[illegible]

کیشفال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمبين المعاني والبيان والصلاة على مبلغ الفصاحة والتبيان صلوة كاملة بكمال الرحمة والرضوان
وبعد چون همگی همت بلند مکان سمو المکان منیع الشان منبع الاحسان جلیل البنیان قوی الارکان عالی جاه
علی درگاه مصدر الدولة العلية العالية البهية وعضد السلطنة الصفوية الصفية المؤيد بتاییدات الملك
المنان خان بن خان عظیم الشان حسینعلیخان لازال انتظام دولته الی ظهور صاحب الزمان علیه
صلوات الرحمن والسر والاعلان بر تربیت علماء و رعایت فضلا و تحصیل علوم شریفه متنوعه
وتدوین فنون لطیفه مستحدثه و جمع آن معطوف و مصروف است لهذا توقیع رفیع انتساب جاه
در جمع فنون معانی و بیان و علم بدیع باسم داعی دولت محمد هادی ابن محمد صالح مانند نزول
کالغیث من السماء والعطر من الصبا صادر گردید که این خادم ناکام قواعد کامله تمام از علم
شریف الاغاز لطیفة الانجام را در سلك ارقام انتظام داده جمعی نظام او در تمامی الا
لامر الله العالی در بلاغت عالی بکمال اهل زمان رفیع الشان ایشانست در روشن
تحریر در او رسانه دلپذیری پرداخته و موسوم بانوار البلاغة ساخته مشتمل
بر مقدمه و فنون ثلثه نموده والتوفیق من الملك الحمید **مقدمه** در تعریف فصاحت
و بلاغت فصاحت در اصطلاح ارباب این فن صفت کلمه و کلام و متکلم هرسه واقع میشود چنانچه میگویند
کلمه فصیحه و کلام فصیح و متکلم فصیح و بلاغت صفت کلام و متکلم واقع میشود و بس چنانچه
کلام بلیغ و متکلم بلیغ گفته میشود و کلمه بلیغه گفته نمیشود و مراد از کلام درین مقام
مقابل کلمه است و مرکب تام و اغلب است از آنکه در کلمه چه فصاحت و بلاغت صفت مرکب
ناقص نیز واقع میشود و شرایط فصاحت و بلاغت کلام در مرکب ناقص نیز معتبر است و تحقیق مباحث
فصاحت و بلاغت در آنکه فرینت فصاحت کلمه خالی است از عوارض اینست خلوص از تنافر حروف و غرابت

ومخالفة

وبعد

مقدمه

ومخالفة قیاس و کراهت در سمع و اگر در کلمه یکی ازین چهار بوده باشد آن کلمه فصیح نخواهد بود و تنافر
حروف حالتیست در کلمه که موجب ثقل او است بر زبان وگاه هست که در نهایت ثقل است مانند لفظ
هعخع در کلام اعرابی که پرسیدند از وی چه کرده با شتر خود گفت ترکتها ترعی الهعخع
یعنی واگذاشتم او را که بچرد در میان هعخع و آن علفی است وگاه هست که بنهایت ثقل نرسیده چون
لفظ مستشزرات در شعر امرء القیس که در وصف کثرت موی سر زن گفته شعر وفرع یزین
المتن اسود فاحم اثیث کقنو النخلة المتعثکل غدائره مستشزرات الی العلی
تضل العقاص فی مثنی ومرسل مراد از فرع موی سر است و فاحم مشتق از فحم یعنی انگشت
است یعنی سیاه مانند انگشت و اثیث یعنی بسیار و قنو خوشه خرماست و متعثکل
یعنی انبوه و غدایر جمع غدیره و آن گیسو را گویند و مستشزرات بکسر زای با نقطه
یعنی مرتفعات است اگر مشتق از استشزر بمعنی ارتفع باشد و بفتح زای بمعنی مرفوعات
هرگاه مشتق باشد از استشزره بمعنی رفعه چه استشزر لازم و متعدی هر دو آمده است
عقاص جمع عقیصه است و آن پاره ایست از موی سر زنان که بر بالای سر گره میزنند
و مثنی پاره دیگریست از موی سر ایشان که از او بر دور عقدها او میزنند یعنی گیسوی که زینت
داده پشت او را دو سیاه هم مانند انگشت و بسیار در هم و انبوه باشد و گیسوان
از بسکه حلقه شده حلقه شده بالا رفته و از بسیاری موی سر عقاص در میان مثنی و مرسل
ناپیدا شده و بعضی گفته اند که عقاص نام پنجه ایست که از چوب میتراشند و دسته
بلندی دارد و خرمن از آن باد میدهند تا دانه از کاه جدا شود و مراد درینجا شانه
است از باب استعاره یعنی از بسیاری موی او شانه در میان گیس ناپیدا میشود و وجه این
استعاره با دقت صبا لغلاست در کثرت موی که گویا شانه که بان غلطتر بوده باشد در میان گیس

بزرگم

او گفته است و پوشیده نیست که مستشزرات ثقیل است بر زبان اما نه مثل همعخع و ثقل در
کلمات مجعله نیست ذهن سلیم و طبع مستقیم از ادراک آن می‌نماید و منشأ او اجتماع حروف
و حرکات و سکنات موجب ثقل کلمات میگردد و کدام میگردد چه گاه باشد که دو کلمه در
صفات حروف و کلمات حرکات و سکنات موافق باشند و یکی از آنها ثقیل باشد و دیگری
نه چون مستشزرات و مستشرفات و بعضی گفته اند که علة ثقل در مستشزرات اختلاف صفات
حروف است ٢٢ چه شین که از حروف مهموسه رخوه است واقع شده در میان تا که از حروف مهموسه شدیده
و را که از حروف مجهوره است و گفته اند که اگر بجای مستشزرات مستشرفات که بمعنی مرتفعات است
میگفت ثقیل نمی بود و این حرف خصوص رست چه رای مهمله مانند زای معجمه از حروف
مجهوره است پس معلوم می شود که خصوص اجتماع زا با حروف دیگر در آن کلمه سبب ثقل آن شده
و در همعخع نیز بعضی گفته اند که منشأ ثقل در مخارج حروف است چه حروف این همه حلقی
اند و ثقل زبان از مخرج هر حرفی از آن حروف بمخرج حرف دیگر از قبیل حرکت شخصی است
که پای بسته در زنجیر باشد و باید که گامها را نزدیک یکدیگر گذارد و بردارد و این نوع حرکت
اشکال دارد و بر ایشان جمعی اعتراض نموده اند که بنا بر این لازم می آید که کلامی که مشتمل باشد
بر آلهات نیز فصیح نباشد نبوده باشد باعتبار آنکه فصاحت کلمات در فصاحت کلام
معتبر است چنانکه دانسته خواهد شد و لازم می آید که سوره که مشتمل باشد بر آن نیز فصیح
نباشد بلکه استغفر الله قرآن مجید نیز فصیح نبوده باشد و ایشان از این اعتراض جوابی
گفته اند که وقوع کلمه غیر فصیحه منافات با فصاحت قرآن ندارد چنانچه عدم عربیت
کلمه منافات با عربیت قرآن نیست یعنی کلمه غیر عربیه در قرآن مجید واقع شده مانند استبرق
و سجیل و مانند آن و مع هذا خدای عز و جل قرآن را عربی نامیده که انا انزلناه قرآنا عربیا پس

معلوم

بحث بحث
معلوم می شود که در عربیت کلام عربیت تمام اجزای آن در کار نیست بلکه اکثر کلمات آن باید
عربی باشد و همین حرف را در فصاحت نیز میتوان گفت اما جواب برخلاف صواب است چه
در عربیت کلام احدی شرط ننموده عربیت جمیع اجزای او را بلکه عربیت اکثر کلمات تا عربیت
نظم و اسلوب کلام کافی است برخلاف فصاحت کلام که در آن فصاحت جمیع کلمات معتبر است
چنانکه دانسته خواهد شد و بر تقدیر تسلیم که عدم فصاحت کلمه منافی فصاحت کلام
نبوده باشد لازم می آید نسبت جهل یا عجز بخدای تعالی چه معظم دلائل اعجاز قرآن مجید
فصاحت و بلاغت اوست که خارج از قدرت بشر است و اگر وقوع آن کلمات
مع تنبیهات آن فصیح نبوده باشد لازم می آید یکی از دو مفسده یکی عدم قدرت حق سبحانه
و تعالی بر ایراد کلام فصیح و دیگری جهل او سبحانه بفصیح و غیر فصیح و حال آنکه بر خدای تعالی
لازم است که ایراد کلام قرآنی را بر وجهی نماید که قوت و قدرت و طاقت بشر عاجز باشد که او
و بعضا چه جای آنکه غیر فصیح بوده باشد اینست خلاصه گفتگوی ارباب این فن درین مقام
و از اینجا معلوم می شود که ایشان هر ثقل را منافی فصاحت می دانند و حق آنست که هر ثقلی
چنین نیست بلکه ثقلی که منافی فصاحت است ثقل است که بمرتبه باشد که موجب تنفر
طبایع سلیمه و اذواق مستقیمه باشد و اندک ثقل چنین نیست بلکه گاه باشد که در
کلمه قدری از ثقل مطلوب صاحب و موجب زینت او باشد مثل الم اعهد و عهع
و امثال آن و از این جهت در کلام فصحا و بلغا امثال این کلمات بسیار واقع است بلکه
میتوان گفت که امثال مستشزرات نیز فصیح باشد باعتبار مذکور و صاحب کشاف
در بعضی آیات که فی الجمله مخالفتی با قواعد عربیة دارد و مفسرین در صدد تاویل آنها بر آمده اند
قواعد عربیة را مطابق قرآن آیات ساخته و تغییر داده و گفته ان سخن لبید بلاغ اکه در

عربیت م

باب قواعد بیان بعضی وارد شده که خلاف آن جایز نبوده باشد بلکه ارباب ذوق سلیم آن قواعد را از کلام فصحا و بلغا استنباط نموده اند و هر گاه در کلام مجید چیزی بر خلاف آن قواعد باشد باید قاعده را موافق آن نمود نه آنرا موافق آن قواعد بلکه کل قاعده آن خواهد بود که مطابق کلام خالق باشد و غرابت آنست که کلمه مانوس الاستعمال و ظاهر المعنی نبوده باشد بلکه در فهم آن احتیاج بتتبع کتب مبسوطه لغت باشد چون لفظ تکاکاتم و افرنقعوا چنانچه در کلام عیسی بن عمر نحوی واقع شده وقتی که از خر افتاده و بیهوش بود و مردم بر سرش جمعیت نموده چون بهوش آمده آن اجتماع را دید گفت ما لکم تکاکاتم علی کتکاکئکم علی ذی جنة افرنقعوا یعنی چه می شود شما را که بر سر من جمعیت نموده اید چون جمعیتی که بر سر جنون کرفته شود دور شوید

کرده م

از پیش من صاحب صحاح چنین نقل کرده و زمخشری از جاحظ روایت کرده که ابو علقمه در بعضی از کوچهای بصره میگذشت صرع عارض او شد و بیهوش شد و مردم بر سر او اجتماع نمودند و انگشتان او را میمالیدند و اذان در گوشش می گفتند چون بهوش آمد از انها دیگر مجیب و گفت ما لکم تکاکاتم علی کتکاکئکم علی ذی جنة افرنقعوا یکی از حضار گفت که دست از او بدارید که جن او بزبان هندی حرف میزند و در کلام دیگران هم که این دو کلمه استعمال شده است پس عربان نیز در فهمیدن معنی آنها محتاج بتتبع لغت میشدند چه جای دیگران و گاه می شود که غرابت بمرتبه میرسد بحیثیتی که از تتبع کتب لغت نیز معلوم نمی شود بلکه احتیاج می افتد بان که آن کلمه را استخراج نمایند با اشتقاق از لفظی دیگر که مانوس الاستعمال باشد چون لفظ مسرج در شعر عجاج که در وصف زنی گفته

ومقلة وحاجبا مزججا ه وفاحما ومرسنا مسرجا ه مقله حدقه است و حاجب ابرو و مزجج بمعنی

بمعنی نازک کشیده و مراد از فاحم موی سیاه و از مرسن بینی و مسرج معنی آن ظاهر نیست و از لغت نیز معلوم نمی شود و بعد از تامل بسیار بعضی آنرا از سریج اشتقاق نموده اند که نام شمشیر گری است و گفته اند که مراد آنست که بینی او مثل شمشیر سریجی است در نازکی و راستی و بعضی آنرا از سراج که بمعنی چراغ است گرفته اند و گفته اند که مراد آنست که بینی او مانند چراغ است در درخشیدن و این هر دو دور است و بعضی گفته اند که اسم مفعول از سرج الله وجهه که بمعنی حسنه و بهجه ه و نموده اند که سرج بمعنی حسن و بهج لغتی است که تازه در میان عرب بهم رسیده و آن از تکلف مذکور از سراج بمعنی چراغ متاخرین عرب اشتقاق نموده اند پس همان تکلف مذکور در این لفظ خواهد بود و مخالفت قیاس آنست که کلمه بر خلاف قانونی باشد که از تتبع لغت عرب و صرف مستفاد می شود است چون اجلل بدون ادغام در این قول که ه الحمد لله العلی الاجلل ه انت ملیک الناس ربا فاقبل ه یعنی شکر مر خدای بزرگ را گویم که تو پادشاه مردمی ای ربا و ربا نام مردیست از پادشاهان عرب چه قاعده در مفردات کلام عرب آنست که هر گاه دو حرف از حروف کلمه از یک جنس باشند اول را ساکن و در ثانی ادغام کنند و اگر گوئی که ابی یابی نیز با اینکه غیر فصیح باشد چه این نیز بر خلاف قاعده کلمات عربیت زیرا که فتح عین در فعل مضارع مفتوح العین مشروط است با نکه عین الفعل یا لام الفعل او حرف حلقی باشد و حال آنکه در قران مجید واقع است جواب میگوئیم که ابی یابی کو چه شاذ و خلاف قاعده است اما شاذیست که در کلام فصحا و بلغا واقع است پس گویا که از قاعده مستثنی است و مخل بفصاحت نیست و بر این قیاس بعضی از شواذ که در کلام عرب افصح واقع است و کراهت در سمع آنکه از غرابت

ربا نام مردی و حرف ندا محذوف است تقدیر یا ربا است

در گوش‌ها و آن نیز ذوق است مانند جرشی که بمعنی نفس است در قول متنبی که در
مدح سیف الدوله گفته که کنیت ابوالحسن و نامش علی بوده گفته ۵ مبارک الاسم اغرّ
اللقب ۵ کریم الجرشّی شریف النسب ۵ چه گوش‌ها را از لفظ جرشی بد می‌آید و اکثر
گفته‌اند که خلوص از کراهت در سمع در تعریف فصاحت کلمه در کار نیست چه کراهت
در سمع ناشی از کراهت غرابت است و خلوص از آن مع غرابت جز اعتبار شده است و
این خود غلط است چه اگر فرض کنیم که کلمه جرشی را فصحا و بلغا در کلام خود بسیار
استعمال کنند تا بنهایت غرابت ناخوشی دارد و بسیار از الفاظ غریبه باشد که گوش‌ها را
از شنیدن او خوش می‌آید پس غرابت و کراهت در سمع نه عین یکدیگرند و نه متلازم‌اند و
جز محل فصاحت نیز ذکر خلوص از آن ضروری است و فصاحت کلام حالتی است عارض
کلام که منشأ خلوص کلام است از ضعف تألیف و تنافر کلمات و تعقید با شرط فصاحت
کلمات و ضعف تألیف آنست که تألیف اجزای کلام بر خلاف قانونی باشد که مشهور است
در میان محققین نحاة هرچند بعضی از ایشان از تجویز کرده نموده باشند مانند اضمار
قبل از ذکر لفظا و رتبة که فصیح نیست مطلقا هرچند که اخفش تجویز کرده و ابن جنی از تجویز
نموده‌اند در صورتیکه متصل شود بفاعل ضمیری که راجع است بمفعول مؤخر چون
ضرب غلامه زیدا و تنافر کلمات آنست که بر وجهی باشند که اجتماع شان موجب ثقل
باشد هرچند که کل واحد از آنها ثقیل نباشد چون اجتماع لفظ قرب با قبر و حرب
و تکرار آنها چنانچه در این بیت است که و قبر حرب بمکان قفر ۵ و لیس قرب قبر حرب
قبر ۵ در عجایب المخلوقات ذکر کرده که شخصی حرب بن امیه در بیابانی تنها می‌رفت هاتفی
آواز داد و بانگی بر او زد او از ترس بمرد و جنیان او را در همان بیابان دفن نمودند و از هاتف

والقول فی فصاحة الکلام

از

امدحه

از بیت را در میان قبیله او خواندند قفر بیابانی را گویند که در آب و علف نباشد و این بیت
در نهایت ثقل است و گاه هست که ثقل این مرتبه نیست چنانچه ابو تمام گفته است
۵ کریم متی امدحه امدحه والوری معی ۵ و اذا ما لمته لمته وحدی ۵ جمله والوری معی
حال است از فاعل امدحه یعنی کریم است ممدوح من که هرگاه او را مدح کنم مدح خواهم
کرد او را و حال آنکه خلایق نیز با من خواهند بود در مدح او بسبب اتصاف بصفات جمیله
او و اگر ملامت کنم مذمت خواهم کرد در حالتی که منفرد باشم و تنها باشم در مذمت او
و دیگری شریک من نشود در مذمت او بسبب عدم استحقاق او مذمت را و بعضی گفته
اند که از جمله تنافر که منافی فصاحت است ذکر کلمه ایست با کلمه دیگر که مناسبتی با او
نداشته باشد چون جمع کردن سطل با قندیل و نسبت حجام بمح و این غلط است چه
از این قبیل مخل فصاحت نیست بلکه مخل بلاغت است چه منشأ تنافر ثقل است و این اجتماع
موجب ثقل هیچ یک از این کلمات نمی‌شود و حق آنست که مطلقا منافی بلاغت نیز نباشد چه
بسیار است که اجتماع چنین کلماتی موجب زینت کلمات می‌شود بسبب ادعاء مناسبت
میان آنها چون ۵ ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها ۵ شمس الضحی و ابو اسحق والقمر ۵ یعنی سه
چیز است که دنیا از ایشان روشن است آفتاب چاشتی و ابو اسحق و ماه و تعقید
که مصدر فعل مجهول است بمعنی معقّد بودن کلام آنست که کلام ظاهر الدلالة بر مطلب
مقصود نباشد و این بر دو قسم است لفظی و معنوی لفظی آنست که منشأ عدم
ظهور دلالت نقصانی باشد که در ترتیب الفاظ واقع شده باشد بسبب تقدیم
لفظی که باید مؤخر باشد یا تاخیر لفظی که باید مقدم باشد یا حذف کلمه که قرینه بر او
نباشد یا اضمار در موضع اسم ظاهر یا وقوع فاصله در بین میان مبتدا و خبر

یا میان صفت و موصوف یا میان بدل و مبدل منه و غیر اینها از اموری که موجب صعوبت فهم
مقصود باشند و بعضی گمان کرده اند که منشاء تعقید همین ضعف تالیف است
و اعتراض کرده اند که با وجود ذکر خلوص از آن احتیاج بذکر خلوص ازین نیست و این
اعتراض بی صورت است چه ممکن است که سبب تعقید اجتماع چند چیز باشد که هر
یک از آنها موافق قانون شایع الاستعمال باشند در کلام عرب اما مجموع آنها باعث
صعوبت فهم مقصود باشد چنانچه فرزدق در مدح ابراهیم بن هشام بن اسمعیل
مخزومی که خال هشام بن عبد الملک است گفته ۵ و ما مثله فی الناس الا مملکا ۵ ابو امه
حی ابوه یقاربه ۵ یعنی در میان مردم کسی مشابه او نیست مگر کسیکه خدا تعالی
پادشاهی بوی داده چنان کسی که پدر مادر او پدر ابراهیم جد وی است که عبارت
از هشام است و پیروان و بعد ازین معنی مقصود ازین بیت در غایت اشکال است
باعتبار تعقید او و منشاء آن تقدیم و تاخیر و فصل بسیار است چه مثله اسم ما و فی
الناس خبر اوست و حی بدل است از مثله و جمله یقاربه صفت حی است و الا مملکا
مستثنی است از حی و ابو امه مبتدا و ابوه خبر اوست و این جمله صفت مملکا است
و فاصله شده میان مبتدا و خبر یعنی ابو امه ابوه اجنبی که آن حی است و میان موصوف
و صفت یعنی حی و یقاربه ابوه که اجنبی دیگر است و مستثنی یعنی الا مملکا مقدم شده
بر مستثنی منه که حی است و بعضی ازین امور که اگر چه در کلام فصحا شایع است
و بقواعد عربیت جایز است لکن اجتماع همه باعث صعوبت فهم مقصود شده و اگر
گوئیکه ممکن هست که الا مملکا مستثنی از مثله باشد نه از بدل او که حی است پس تقدیم مستثنی بر
مستثنی منه لازم نمی آید میگوییم اگر چنین میبود بایستی که مرفوع بر بدلیت باشد از مستثنی

منه

٦

منه چه مستثنی هر گاه بعد از الا در کلام منفی و مستثنی منه مذکور باشد مختار بدلیت اوست
از مستثنی منه هر چند که نصب او بر استثنائیت نیز جایز است و مختار نزد فصحا و بلغا لازم
الامتثال است و مملکا منصوب بوده است پس معلوم می شود که مستثنی از آن نیست بلکه
مستثنی از بدل اوست که حی است و باعتبار تقدیم بر مستثنی منه لازم البیت است
و تعقید معنوی منشاء آن ظلمت که واقع می شود در انتقال ذهن از معنی لغوی
کلمه از کلمات کلام بمعنی مجازی که مقصود است از آن بسبب اراده لوازم بعیده
که محتاج بوسایط بسیار بوده باشد یا اخفاء قراین که دلالت بر مقصود دارد چنانچه عباس
ابن احنف گفته ۵ ساطلب بعد الدار عنکم لتقربوا ۵ و تسکب عینای الدموع لتجمدا
یعنی بخش خود را یا نصیب ادم بر صبر بر مفارقت شما و بسبب آن حزن و اندوه میدهم تا بحدی
که سیل اشک از چشمهای من بریزد شاید که وصال شما نصیب من شود و فرح و سرور مرا
حاصل گردد که الصبر مفتاح الفرج و ان مع العسر یسرا شیخ عبد القاهر در دلایل
الاعجاز چنین تقطیع این بیت نموده پس بر ساطلب بنا برای تاکید است چه توطین نفس بر
صبر بالفعل قریب است باعث بر آن تیقن است و بعضی گفته اند که معنی آنست که من بعد از این اراده دوری
و مفارقت شما و این تیقن که سکم بسبب این مفارقت شما شاید که نقیض آن که
وصال شما باشد است و فرح و سرور بسبب دید شما حاصل شود چه عادت زمانست
که خلاف مطلب انسان رو مینماید و بعضی اعتراض نموده اند که عادت زمانه نیست که
نقیض مطلب واقع را بر او رد نه نقیض انچه اظهار کند که مقصود من است هر چند که
مطلب نیز باشد و پوشیده نیست که ازین قبیل اعتراضات بر مقاصد شعری بی صورت است
چه مدار شعر بر خیالات لطیفه دقیقه است هر چند که اصل نداشته باشد و این معنی بیشتر خیال

بر این حم

لطیفی است که واقع نباشد و بنا بر این تبیین معنی ظاهر خود با و تشکیک منصوبست تقدیم
انفصله تمیزا انکر خطفه بحد لدا باشد که مفعول الطلبت و در هر یک از این
دو معنی حمود عین اگر عجمی لبتبه شد از ابن جتیب و بنا مدن اشد هنگام که تتبیز
استعمال نموده در معنی وسر و عقوا نیز که آنرا بمعنی مله در مکو سکلف بسیار و صیات
ابن عباد در فصاحت کلام اعتبار نموده خلوص از کثرت تکرار کلمه واحده و تتابع اضافات
یعنی اضافتهای پی در پی اما کثرت تکرار چنانچه ابو الطیب متنبی در تعریف اسبی گفته ٥
وتسعدني في غمرة بعد غمرة سبوح لها منها عليها شواهد ٥ یعنی مدد کار میشود در
شدتهای بسیار اسب تیز رو که مر او راست از خود نشان بر خوبیش که اهل و تتابع
اضافات چون شعر ابن بابک ٥ حمامة جرعى حومة الجندل اسجعي ٥ فانت بمرأى من سعاد
ومسمع ٥ چه حمامه منسوب است بجرعی که نام بیابانی ریگست و هم چنین حومه
مضاف بجندل که عبارتست از زمین سنگلاخ و سعاد نام معشوقه و
مطلق حبیبه استعمال میشود از باب استعاره یعنی ای کبوتر ریگستانی که در صیات
سنگستانست بنا کرده در جائی که حبیبه من ترا می بیند و آواز ترا میشنود و اینکه بنا کرده
گفته اند که تتابع اضافات جائز نیست منکر در مقام مدح چون قول شاعر ٥ یا علی بن
حمزة بن عمارة ٥ انت والله ثلجة في خيار ٥ و ازین جهت معلوم میشود که تتابع
اضافات که منافی فصاحت میشد اعم است از آنکه اضافات پی در پی بتلبد
حرفی تیغ سطحی در میان آنها یا آنچه در این عبارت واسطه شده در میان هر دو مضاف
وحق آنست که تکرار و بیان و تتابع اضافات منافی فصاحت نیستند و موجب ثقل باشند
وحال آنکه از افصح فصحا محمد مصطفی ص منقولست که الحضرت در تعریف حضرت یوسف چنین فرموده

کم الکریم

٧

٥ کم الکریم ابن الکریم بن الکریم بن الکریم ٥ یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و در قرآن
مجید نیز واقع شده مثل ذکر رحمت ربک عبده زکریا و نفس و ما سویها
فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها بلکه مستوان که موجب کهت
زینت کلام است و موید این آنکه از جمله محسنات بدیعیه شمرده اند اطراد را و آن
آنست که در مدح نام ممدوح و نامهای پدران او بترتیب ولادت گفته شود و این لازم دارد
کثرت تکرار و تتابع اضافات را چنانچه گفته شده ٥ ان یقتلوک فقد ثللت عروشهم ٥
بعتیبة بن الحارث بن شهاب ٥ یعنی اگر ایشان اراده قتل تو نموده اند پس هلاک
با ایشان کشته تو چه نهای ایشانرا خراب کرده بسبب قتل جمع کرده ایشان یعنی عتیبه
بن حارث بن شهاب و شیخ عبد القاهر گفته اگر تتابع اضافات موجب ثقل باشد
فصاحة متکلم
منافی فصاحت است والا فلا فصاحة متکلم ملکه ایست که متکلم بسبب آن قادر باشد
بر ادای لفظ فصیح خواه در مفرد و خواه در مرکب و بلاغت کلام مطابقه اوست
با مقتضای حال با فصاحت او کلام و مراد از حال امریست که داعی است که متکلم کلام را
بر وجه مخصوص ادا نماید پس مقتضای حال ها وجه مخصوص است مثلا هرگاه مخاطب منکر
قیام زید باشد حال او مقتضی آنست که متکلم قیام زید را بعنوان تاکید ادا نماید که
تا رفع انکار مخاطب نماید و تاکید حکم مقتضای حال است پس اگر در این مقام متکلم بگوید
قام زید بدون تاکید این کلام بلیغ نخواهد بود و اگر بگوید ان زیدا لقائم بلیغ خواهد بود
وحال امریست از حالتی که متکلم در آن مقام اعتبار نموده چون صورتی که متکلم مخاطب
منکر را بمنزله غیر منکر گیرد و کلام را غیر موکد بیاورد و بدانکه افراد کلام در حالات
مختلف میباشد باعتبار مقامات متفاوته مثلا گاه مقام انکار مخاطب مغایرست با مقام تردد

در واقع در مقام
تکلم می باشد و آنرا
ظاهر حال می نامند
یا حالتی که مر ص

او وخلو ذهن او از حکم و همچنین تنکیر او مغایرست با مقام تعریف او و مقام
اطلاق مغایرست با مقام تقیید و مقام تقدیم مغایرست با مقام تاخیر و مقام ذکر
مغایرست با مقام حذف و مقام فصل مغایرست غیر مقام وصل است و مقام تعبیر
از مقصود بطریق حقیقت مقابل مقام تعبیر از وست بطریق مجاز مرسل یا استعاره یا کنایه
و بر این قیاس باقی مقامات و احوال مختلفه که ان شاء الله در علم معانی و بیان دانسته
خواهد شد و بلاغت کلام مراتب مختلفه متفاوته میدارد باعتبار مطابقه با
مقتضیات احوال چه کلام را احوال مختلفه میباشد و هر حالی مقتضی چیزیست اگر
مطابقه کلام با جمیع از مقتضیات شود ان کلام در رعایه مراتب بلاغت خواهد بود
و اگر رعایت بعضی شود ان کلام در بلاغت مختلف میشود بحسب قلت و کثرت احوالی
که رعایه مطابقه با انها شده و اگر رعایه مطابقه با هیچیک از احوال نشود
ان کلام در اصل بلیغ نخواهد بود و باعتقاد بلغا چنین کلامی از قبیل اصوات حیوانات
است هر چند که مشتمل بر فصاحت لغویه باشد و بلاغت دو مرتبه مقرر دارد
یک مرتبه از نست که معقود و نشر است و این مرتبه نیز مراتب دارد چه کلام بلغا
تمام در یک مرتبه نیستند چنانچه ظاهر است و مرتبه دوم بلاغتیست که خارج است
از طاقت بشریه و از جهت اعجاز میباشد و این نیز مراتب متفاوته میدارد و لکن
جمیع ان مراتب از تعبیر بیرون نیست و نعم ما قیل در کلام ایزد بیچون که وحی است
کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی و بلاغت متکلم ملکه ایست که متکلم بسبب
ان ملکه قادر باشد بر ایراد کلام بلیغ و دانسته شد که قواعدی که دخل در فصاحت

و صرف هم
دارد بغیر از تعقید معنوی از علم لغت و نحو که در کتب مفصله مسطور است معلوم است
و تعقید معنوی و انچه دخل در بلاغت دارد از این دو علم که معانی و بیانست و در این
رساله مذکور میشود مستفاد میست و بعضی از احوالات هست که موجب زینت کلام
کلام است و دخل در بلاغت ندارد و انها در فن دیگر که فن بدیع است معلوم میشود پس
از این جهت در این رساله ایراد میشود تا انکه بعد از تتبع لغت و صرف و نحو دلیل این
رساله موجب حصول بلاغت شود پس مقصود بالذات در این رساله سه فن است
معانی و بیان و بدیع **فن اول** در بیان علم معانیست و ان اصول و قواعدیست که از
تتبع انها ظاهر میشود احوالات لفظ عربی چنان احوالی که رعایت ان موجب مطابقه لفظ
با مقتضای حال بوده باشد بدانکه لفظ عربی را احوالات مختلفه میباشد که بعضی
از انها عارض بنای کلمه میشود و انها در علم صرف دانسته میشود مانند اعلال و ادغام و
التقاء ساکنین و امثال انها و بعضی دیگر عارض کلمه میشوند من حیث الاعراب والبناء چون
رفع فاعل و نصب مفعول و مانند انها ان و انها در علم نحو مذکور میگردد و بعضی عارض
میشوند بجهت رعایه مطابقه کلام با مقتضای حال انها مانند ذکر و حذف و تقدیم
و تاخیر و اشباه ان و انها در علم فن معانی دانسته میشود و بعضی از انها عارض الفاظ
میشوند بجهت محافظه از غلط در تعبیر مقصود مانند احوال انواع استعاره و مجاز
و کنایات و امثال ان و انها در فن بیان معلوم میشود و بعضی موجب تزیین کلام است و انها
حواله بفن بدیعست چنانکه خواهد امد و کلامی که مقصود مطابقه او است با مقتضای
حال او بر سه قسم است مفرد که ناقص و خبر و انشاء چه در کلام ناچار است از نسبتی و ان
نسبت یا تامه است یا غیر تامه یعنی تحقیقیست که هر گاه متکلم سکوت نماید ساکت شود مخاطب انتظار چیزی نکشد

فن اول

مانند زید قائم یا چنین نیست مانند الحیوان الناطق و غلام زید چه اگر متکلم از او ساکت
شود مخاطب انتظار چیزی از او ندارد و می کند اول را مرکب تام می گویند و ثانی را مرکب
ناقص توصیفی یا تقییدی و مرکب تام بر دو قسم است انشا و خبر چه در مرکب تام اگر آن
نسبتی که در ذهن متکلم است و از او تعبیر بآن کلام نموده واقعی داشته باشد که در آن
این نسبت ذهنیه را با او سنجید بعنوان مطابقه و عدم مطابقه و مقصود
آن نسبت خارجیه باشد آن کلام را خبری گویند چون زید قائم چه قطع نظر از صورت
ذهنیه متکلم کرده میان زید و قائم در خارج نسبتی هست ایجابی یا سلبی و صورت
ذهنیه متکلم که از آن تعبیر بزید قائم نموده میتوان آن نسبت خارجیه گفت مطابق
اگر هر دو ثبوتی یا سلبی بوده باشد یا مطابق نیست در این صورت که یکی ثبوتی و
دیگری سلبی باشد و اگر آن صورت ذهنیه واقعی بدانسته باشد بلکه مقصود
از این کلام ایقاع آن نسبت در خارج باشد آن کلام را انشائی گویند مانند بعت و
اشتریت که از بایع و مشتری حال بیع صادر می شود چه مقصود ایشان از این عبارات
ایقاع بیع و شرا است در خارج و اینها علت وقوع آن نسبت اند و بسبب ایشان واقع میشود بیع
منتقل میشود بمشتری و ثمن ببایع و مقصود در آن نسبت خارجیه نیست هر چند که
در نفس الامر میان بایع و بیع نسبت خارجی هست که توان سنجید که از بعت مستفاد
است آن سنجید بمطابقه و لا مطابقه لکن آن نسبت مقصود نیست پس متوانند
که مقصود از لفظ بعت خبر باشد از بیع سابق و مقصود از او ایقاع بیع باشد
همین لفظ و بنا بر اول خبر خواهد بود و بر ثانی انشا و انشا احتمال صدق و کذب ندارد
چه ملاحظه نسبت خارجیه در آن نمی باشد متوقف تا آنکه توان گفت این نسبت ذهنیه

مطابق

مطابق اوست و صادق باینه و احوالات علم معانی بحکم استقراء منحصر است در هفت
باب اول باب اول در بیان احوالات اسناد تام و این باب مشتمل است بر دو فصل
فصل اول در بیان احوال اسناد خبری و آن نسبت چیزی است بچیز دیگر بر وجهی که متضمن
ثبوت آن از برای این یا سلب آن از آن بوده باشد و دانسته شد که احتمال صدق
و کذب مخصوص است بخبر و انشاء غیر باشد و از اینجهت در تعریف خبر گفته اند که او
کلامیست محتمل الصدق و الکذب و مشهور بین الجمهور آنست که صدق خبر عبارت است
از مطابقه نسبت حکم با واقع و کذب آن عبارت است از عدم مطابقه آن با واقع
و اعتقاد متکلم دخل در صدق و کذب ندارد و نظام را عقیده آنست که در صدق
و کذب اعتقاد متکلم معتبر است و صدق خبر مطابقه اوست با اعتقاد متکلم هر چند
که مطابق واقع نباشد و کذب آن عبارت است از عدم مطابقه آن با اعتقاد متکلم
هر چند که مطابق واقع باشد پس اگر کسی اعتقاد داشته باشد که آسمان در جهت تحت است
نه فوق و گوید که السماء فوقنا دروغ گفته خواهد بود و اگر بگوید که السماء تحتنا صادق
خواهد بود و استدلال نموده باین آیه کریمه که و اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک
لرسول الله و الله یعلم انک لرسوله و الله یشهد ان المنافقین لکاذبون یعنی هرگاه منافقان بیایند
بنزد تو ای محمد میگویند ما گواهی میدهیم که تو پیغمبر خدایی و خدا میداند که تو پیغمبر
او هستی و خدا گواهی میدهد که منافقان دروغگویانند و گفته که حق تعالی منافقان را کاذب
نامیده در این قول که انک لرسول الله و این خبر مطابق واقع است و مطابق اعتقاد ایشان نیست
پس اگر کذب خبر باعتبار عدم مطابقه با واقع باشد تکذیب منافقان بی صورت خواهد بود

واگر باعتبار عدم مطابقت با اعتقاد متکلم باشد تکذیب صحیح خواهد بود وجواب
گفته‌اند که اگر منافقان کاذب میباشند در قول ایشان که انک لرسول الله اینچه گفتید
لازم می‌آید وحال آنکه چنین نیست بلکه تکذیب ایشان نموده در آنچیزی که مستفاد است از قول
ایشان که نشهد است یعنی منافقان کاذبند در این خبر که اینچه میگوییم ما که تو پیغمبری
از روی صمیم قلب میگوییم وخلوص اعتقاد است چه چیزی که کسی دهد واز روی
اعتقاد نباشد شهادت نخواهد بود وچرا ما تکذیب را بآنچیزی که از نشهد
فهمیده می‌شود راجع نمودیم نه بر اصل نشهد چه نشهد اگرچه بحسب لفظ خبریست اما
در مقام انشاء ایمان میکنند نه اخبار از ایمان سابق وبر تقدیر تسلیم که تکذیب
راجع باشد بانک لرسول الله چنانچه معتقد نظام است باز لازم می‌آید که کذب خبر با
عتبار عدم مطابقه با اعتقاد باشد چه میتوانند گفت که مراد این باشد که منافقان با
عتقاد کاذبند در این خبر که تو پیغمبری چه این خبر باعتقاد منافقان مطابق واقع نیست
ومراد این نیست که در واقع کاذبند تا آنکه اینچه او گفته بود لازم آید وبعضی جواب دیگر
گفته‌اند واین است که بخاری در صحیح خود روایت کرده از زید بن ارقم که گفت شنیدم
که عبد الله بن ابی بن سلول در بعضی از غزوات با منافقان میگفت که شما انفاق
مکنید بر جمعی که نزد پیغمبر خدا‌اند تا آنکه ایشان از نزد او متفرق
شوند واگر ما برگردیم بمدینه بیرون خواهد کرد عزیزترین ما ذلیل‌ترین را یعنی
سلمین که زید گوید چون من این حرف را شنیدم بعم خود نقل کردم وعم من بحضرت رسول صلعم
عرض نمود پس آنحضرت صلعم مرا طلبید واز من تفتیش این خبر نمود ومن بحضرت آنحضرت

بلغ

خودم

اینچه شنیده

اینچه شنیده بودم عرض کردم پس آنحضرت کس بطلب عبد الله بن ابی واصحاب ایشان
فرستاد وبا ایشان اینچه را در میان آورده وایشان قسم خوردند که اینچه را نگفته‌ایم
قدید گویند که رسول صلعم تکذیب من نمود ونفی نمودند که موافقت بعبد الله بن ابی واصحاب
او نسبت وآنحضرت تصدیق عبد الله بن ابی واصحاب او نمودند زید گوید که
مرا غم واندوه بسیار روی داد که هرگز اندوه همچنین بمن نرسیده بود ورفتم و
بخانه خود نشستم وعم من بمن اعتراض کرد که چه چنین دروغ گفتی که پیغمبر تکذیب
تو کند وبر تو خشم گیرد پس خدای تعالی بجهت تصدیق من وتکذیب منافقان سوره کریمه
واذا جاءک المنافقون برآنحضرت فرستاد پس آنحضرت مرا طلبید واین سوره را برمن خواند
وفرمود که خدای تعالی تصدیق تو فرموده وبر تقدیر صحت این حدیث روایت ممکن
که کاذب شمردن خدای تعالی منافقان را بعد قسم وخبری باشد که میگفتند ما اینچه را نگفته
ایم ومبنا بر این دو قول واسطه هست میان صدق وکذب بهم باشد وخبر منحصر نیست
در صادق وکاذب وجاحظ در صدق وکذب مطابقه ولا مطابقه با واقع واعتقاد
متکلم هر دو را اعتبار نموده ومبنا بر این واسطه میان صدق وکذب بهم میرسد
چه خبر مطابق واقع است یا نه وبر هر تقدیر مطابق اعتقاد است یا نه یا بتحقق اعتقاد یا
در اصل متکلم اعتقادی ندارد پس شش احتمال یافت میشود اول آنکه خبر مطابق واقع باشد
ومتکلم نیز اعتقاد مطابقه آن با واقع داشته باشد واین صدق تامه است دویم آنکه
مطابق واقع نباشد ومتکلم نیز اعتقاد لا مطابقه داشته باشد واین کذب تامه است
سیم آنکه مطابق واقع باشد ومتکلم اعتقاد مطابقه او با واقع نداشته باشد چنانچه
هرگاه اشعری مذهبی گوید افعال العباد مخلوقة لهم چه ایجاد نمودن عباد افعال خود را اگر

چه مطابق واقع است لکن متکلم اشعری اعتقاد بان ندارد پس چهارم انکه مطابق واقع باشد
لکن متکلم را اعتقاد مطابقه و لا مطابقه او با واقع نداشته باشد بلکه در اصل در این حکم
اعتقادی نداشته باشد پنجم انکه ان خبر مطابق واقع نباشد اما متکلم اعتقاد بلا مطابقه
نداشته باشد بلکه باعتقاد او ان خبر مطابق واقع باشد چنانکه اشعری کوید افعال
العباد مخلوقة لله تعالی چه اکر ایجاد نمودن حق سبحانه و تعالی افعال عباد را مطابق واقع
نیست اما باعتقاد متکلم مطابق واقع است ششم انکه ان خبر مطابق واقع نباشد
و متکلم در اصل در این حکم اعتقادی نداشته و بنا بر یقین جاحظ چهار احتمال اخیر باشد
نه صادقند و نه کاذب پس واسطه میان خبر صادق و خبر کاذب خواهد بود و استدلال
نموده بر تحقق واسطه باین کریمه أَفْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَم بِهِ جِنَّةٌ چه کفار قریش که همه
ویلغا و عارفون بلغة عرب بعد حصر نموده اند اخبار پیغمبر را صلی الله علیه [?] محمد در افترا که
معنی کذب است و اخبار که در حال جنون باشد و اخبار در حال جنون کذب نمیتواند بود نیز
باعتبار انکه قسیم افترا شده و صدق نمیتواند بود چه کفار اعتقاد بصدق انحضرت
نداشته اند تا انکه انحضرت کلام او … صدق و کذب و کفته که باعتقاد
کفار حصر اخبار پیغمبر صلی داخل قسم ششم است که مذکور شد و جواب کفته اند که
اخبار در حال جنون در اینجا داخل کذب است و انکه جاحظ کفته که کذب نمیتواند بود
باعتبار انکه در مقابل کذب واقع شده غلط است چه در مقابل افترا افتاده نه
در مقابل کذب و افترا مطلق کذب نیست بلکه کذبیست که از روی عمد و قصد واقع
شود و خبر حال جنون بنا بر این کذبیست که بدون قصد باشد پس کویا کفار قریش اخبار
انحضرت را منحصر کاذب میدانند لیکن انواع دو قسم کفته اند یکی انکه با قصد باشد و دیکری انکه

بی قصد بلکه

11

بی قصد باشد و بر تقدیر تسلیم که افترا مطلق کذب باشد قصد و تا اینجا مقدمه است
و تقدیر چنین است لقصد الافتراء ام بجنته یعنی ام لم یقصد و بهمان معنی بر میکردد
و نیز باید دانست که مقصود متکلم غالبا از جمله خبریه افاده حکم است برای مخاطب و نیز
قائم علما و فقها کفته اند که مخاطب علم بمقیاس [?] نداشته باشد و کاهی که متکلم
خبر لمحید هد بمخاطبی که عالم بحکم است بدین جهت بمخاطب بدان که منفی علم
را از حکم دارد انکه هر کاه مخاطب کسی که حافظ قرآنست بکویید حفظت القرآن
بنا بر خطاب چه مقصود از این خطاب فایده حکم نمیتواند بود باعتبار انکه مخاطب
میداند که حافظ قرآنست بلکه مقصود این میتواند بود که تو میدانی که من میدانم
که تو حافظ قرآنی و اول را فایده خبر نامند چه مقصود بالذات از وضع کلام خبری افاده
حکم است که از ان خبر مستفاد و مترتب و ثانی را لازم فایده خبر میکویند باعتبار انکه هر کاه
مخاطب از زید قائم مثلا ثبوت قیام را از برای زید بفهمد این از او لازم که متکلم
علم دارد بثبوت قیام زید و نیز باید دانست که در هر یک از کلام منفیه و ثبوت حکم
یکی از دو حالت نباشد یکی انکه عالم باشد با حکم و دوم انکه بوقت تکلم بواقع این کلام صورت
نداشته مکر انکه مقصود افاده لازم فایده خبر بوده باشد و ذکر کلام خبری که مخاطب
عالم بفایده خبر و لازم فایده خبر بوده باشد جایز نیست مکر انکه در صورتیکه ان مخاطب
عالم را بمنزله جاهل کردانند بجهة انکه بمقتضای علم خود عمل نکرده است پس کویا جاهل است
مثلا هرکاه مخاطب اند که نماز واجب است و مع هذا نماز نکذارد و این دلیل میدارد اند
که متکلم اعتقاد بوجوب ندارد و متکلم با او بکوید که الصلوة واجبة چه اعتقاد
مخاطب بوجوب نماز فی نفسه نماز است شرعا لیکن او چون ترک نماز کرده کویا نمیداند وجوب

نیز

غافل او نظیر این مثال است قول حمید بسیار واقع شده چنانچه قول الله تعالی و ما تلک بیمینک
یا موسی قال هی عصای چه اخبار موسی به عصا بودن در اینمقام بر حقیقت خود نمیتواند بود
چرا که مخاطب خدای تعالی است و او دانا بود بانچه در دست آنحضرت است و بانکه آنحضرت نیز
عالم است بانچه اقتضا نماید لکن فی الحقیقة تنزیل عالم منزلت جاهل اسلوب غالب شده است
اشتغال او به بعض حضرت بود و تعظیم شان اوست ازین جهت این نسبت معلوم است بخبر معلوم
تا صحیح است یعنی ذکر کردن حکمی که معلوم باشد در موضعی که اینحکم غیر معلوم مگر
خود معلوم آنکه اولی مخاطب خالی الذهن باشد بعینه صورت مجموع وقوع از نسبت ما لا
وقوع آن نسبت که طرف تصور کرده باشد سیم آنکه صورت نسبت بر طرف تصور را اندر بخاطر
لکن شک داشته باشد در وقوع و لا وقوع آن چهارم آنکه صورت نسبت بخاطرش
در آمده باشد لکن منکر وقوع یا لا وقوع آن باشد و در این صورت متکلم
با آن مخاطب حقیقت خود صحیح است لکن باید که اکتفا کنند بکلام بقدر حاجت
در صورت بی زیاده بر قدر حاجت ما فی الباب عذر است مگر بواسطه نکته چنانکه ان
شاء الله در تخاطب معلوم خواهد شد پس قدر حاجت در خالی الذهن
کلامی است که افاده ثبوت مسند از برای مسند الیه و سلب آن از کند بی
تاکید و آن از جمله فعلیه حاصل میشود و لیکن جمله اسمیه با افاده آن تاکید را نیز
میکند و تاکید از اینجهت بقدر احتیاج در اینمقام و در صورت شک و تردد
و سوال مخاطب قدر حاجت کلامی است که مفید حکم باشد با یک تاکید که موجب
رفع شک مخاطب شود و این تاکید را علمای معانی مستحسن شمرده اند نه واجب
بجهت آنکه مستحبات کلام نزد بلغا بمنزله واجب است و ترک آن در کلام خود روا

نمی دارند

۱۳

نمی دارند و در این مقام سبیل تاکید اکتفا میشود و در صورت انکار مخاطب واجب است تاکید حکم
بجهت رفع انکار او بیکی یا زیاده از امور که موجب تاکید حکم شد مانند اسمیه جمله
و تاکید و تکریر و قسم و نحو ان بمانند حرف تنبیه و الا و قسم و تاکید بنون ثقیله و خفیفه
و ان و انما و اما الشرطیه و حروف زیاده که عبارتند از ان و ان و لا و من و ما و غیر ان تاکید
و تاکید بر حسب اختلاف وجوه انکار پس اگر مخاطب مصر بر انکار بوده باشد
واجب باشد و اگر نه تاکید رفع انکار او نبود اکتفا بان لازم است و زیاده جایز نیست و اگر
سبیل تاکید رفع انکار او نبود و محتاج بر زیاده باشد بقدر احتیاج تاکید کند چنانچه
حق سبحانه و تعالی در حکایت سولان عیسی علیه السلام که با اهل انطاکیه جهت دعوت ایشان بدین فرستاده
بود و اهالی انطاکیه تکذیب ایشان نمودند در مرتبه وجه ایشان در مرتبه اول
تکذیب رسولان نمودند رسولان در جواب گفتند انا الیکم مرسلون باعتبار اصرار ایشان
در تکذیب و انکار دو تاکید در جواب ایشان مذکور است یکی ان و دیگری اسمیه جمله
در نوبت دویم چون آن رسولان غایت اصرار ایشان در انکار و تکذیب یافتند و دیدند
که دو تاکید رفع انکار ایشان نمیکند همان حکم را زیاده برابر دو مرتبه تاکید نموده
بقسم و لام تاکید بیان نمودند در جواب گفتند که ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و قسم اول یعنی
کلامی را که گفته شود با مخاطب خالی الذهن کلام ابتدائی میگویند باعتبار آنکه ابتداء
آن کلام از متکلم صادر شده بی طلب و سوال مخاطب و قسم دویم یعنی کلامی را که مخاطبش
در شک و سوال باشد کلام طلبی نامند چه آن ناشی از سوال و طلب مخاطب است و قسم سیم
را یعنی کلامی که با مخاطبی منکر گفته بوده باشد کلام انکاری میگویند چه منشا آن انکار مخاطب
است و ایراد کلام بر وجهی که مقتضای این سه مقام باشد یعنی خالی از تاکید در قسم اول

النظار
وكانا كميا استحسانی در قسم ثانی كه تأكيد وجوبی در قسم سيم مسمی است اخراج الكلام علی مقتضی
يعنی ذكر كلام بر وجهی كه مقتضای حال است وگاه هست كه بلغا و فصحا كلام خود را بر وجهی
آورند كه مخالف مقتضای ظاهر حال است برای نكته چنانچه مخاطب خالی الذهن را بمنزله سائل متردد
و سائل ميكنند و كلام را موكد می‌نمايند بنا بر تأكيد استحسانی در صورتيكه پيش از تأكيد ذكر
كلام چيزی گفته شده باشد كه مخاطب بواسطه آن استنباط حكم ان كند كلام خود و باين اعتبار
گويا منتظر است كه متكلم ذكر آن كلام نمايد وگويا سوال ميكند كه آن حكم چنين هست يا نه چون
كريمه واصنع الفلك باعيننا ووحينا ولا تخاطبنی فی الذين ظلموا انهم مغرقون چه از نهی
الهی حضرت نوح را از شفاعت امت خود جهت دفع عذاب دنيوی و از امر بساختن كشتی چون
چنين مستنبط باشد كه عذابی كه بر ايشان نازل شود از جنس غرق باشد پس گويا كه نوح
متردد شده در اينكه عذاب نازل همين باشد يا نه وگويا پرسيده كه آن عذاب همين است پس
در جواب خدای عز و جل فرموده كه آری عذاب همين غرق است و از اينجهة موكد آورده بدو
تأكيد اسميه جمله و ان فرموده كه انهم مغرقون و از اين بابست جمله ان النفس كه جواب
سواليست مستنبط از كلام سابق چون كريمه وما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء
چون يوسف فرموده كه من خود را بری از عيب و خطا نمی‌دانم گويا كسی می‌پرسيد كه آيا
مبتلی نيست كه نفس آدمی مايل بدی باشد پس در جواب فرموده كه آری بيش هيچ نيست
و از اين موكد ساخته شده تأكيد ان و لام تأكيد و اسميه جملت و فرموده كه ان النفس لاماره
بالسوء و شاعر گفته قال لی كيف انت قلت عليل سهر دائم وحزن طويل يعنی گفت
با من كه چه حال داری گفتم بيمارم و چون اين مذكور شد گويا كسی پرسيد كه چرا آزار
داری پس در جواب گفته كه از آن هر شب بيداری هست و اندوه دراز هست و از اين موكد

كرده اند

ساخته

چه

نگفت

ساخته باسميه جمله و سهر بمعنی بيداری است و حزن بمعنی اندوه و تقدير چنين است كه علتی
سهر دائم وگاه هست كه مخاطب كه عالم و معتقد حكمی باشد بمنزله منكر آن حكم ميكنند
و كلام را اگر مفيد آن حكم باشد موكد می‌سازند و جهت اين در صورتيست كه علامات انكار از او
ظاهر شود چون شعر جاء شقيق عارضا رمحه ان بنی عمك فيهم رماح
يعنی آمد شقيق كه نام مردی است نيزه خود نهاده در حالتی كه نيزه خود را در كف داشته
بود و چون چنين كاری ادراكی ميكند كه انكار نمايد كه با دشمنان او آلت حرب باشد و
باعتقاد او همه بی سلاح و ناتوان باشند با او خطاب نموده بطريق التفات و با تا
كيد اسميه جمله گفت كه ان بنی عمك فيهم رماح هر چند كه او می‌دانست كه دشمنانش
با سلاح مجهز اند يعنی نيز هستيم كه در ميان ايشان نيز تو چه جهت تو اهل اند نيزها
بسيار است پس توجه نيزه خود را بدست گير و مهيا باش وگاه هست كه مخاطبی را كه
منكر حكمی باشد بمنزله غير منكر يعنی خالی الذهن ميكنند در صورتيكه با منكر شواهدی
و دلايل واضح چند برای صحت آن حكم بوده باشد كه اگر آن تامل را ملاحظه كند دفع انكار
او ميشود و او را علم بصحت آن حكم بهم ميرسد پس گويا منكر نيست و خالی الذهن است
چون قول حق سبحانه و تعالی لا ريب فيه يعنی هيچ شكی در اين كلام نباشد واقع
شود چه كفار ميدانستند كه منكر اين حكم اند و كار ايشان آن نيست كه اين قران منزل و قوع ريب
و شك در اوست كه شك در حقيقت او واقع شود و بمنزله خالی الذهن گرفته باعتبار
وجود دلايل صحيح و ظهور شواهد حقيت تنزيل بدون تأكيد اين ايراد نموده و
اگر گويی بنا بر اين تقرير آن كلام بليغ و مقتضای حال نخواهد بود چه در صورت
تنزيل منكر بمنزله غير منكر مثلا چون مخاطب در واقع منكر است حال او مقتضی تأكيد

و لیکن تنزیل او بمنزله غیر منکر و عدم تاکید کلام ان کلام از سیاق بلیغ با مقتضای
حال بیرون نمی رود میگوییم که حال خاکه در بعضی بلاغت ضد کرده شد و اعم است
از ظاهر و اقعی که از ظاهر حال بر می اید یا حالی که متکلم اعتبار ان نموده پس مطابق مقتضای
این حال این بلیغ خواهد بود و باید دانست که گاه کلام موکد میشود در صورتیکه مخاطب
منکر لازم فایده خبر بوده باشد و هر گاه متکلم که کلام خود را بجهت انکه مستمع موکد اورده
کاذب باشد در حکمی که از ان کلام مستفاد میشود است در اینصورت دیگری
غیر متکلم و مخاطب هر گاه خواهد تنبیه بر کذب او نماید در ادعای اعتقاد ان
حکم کلامی که دال است بر کذب او کند موکد میسازد چنانچه حق سبحانه و تعالی در باب
حکایت قول منافقین فرموده اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله چه
ایشان شهادت رسالت انحضرت را نسبت بخود داده بعنوان تاکید بان و لام تاکید
با انکه مخاطب یعنی انحضرت منکر این حکم و معتقد در ان نبود لکن چون منکر علم
منافقین که متکلم اند بود و مقصود ایشان رفع انکار انحضرت بود کلام را موکد
نمودند و حق سبحانه و تعالی بجهت تنبیه بر کذب ایشان ان دعوی تاکید فرموده والله
یشهد ان المنافقین لکاذبون یعنی خدای سوگند که خدای گواهی میدهد که
منافقان کاذبند در ادعای موافقت شهادت رسالت که از ایشان صادر شده
با اعتقاد ایشان و گاه هست که حکم را موکد میسازند هر چند مخاطب عالم با
حکم بوده باشد و منکر ان نباشد بسبب زیادتی رغبت متکلم بان و قبول مخاطب
ان حکم را از ان و گاه ترک میکنند تاکید را هر چند که مخاطب منکر ان حکم بوده
باشد نه بسبب تنزیل او بمنزله غیر منکر بلکه باعتبار عدم رغبت متکلم بان حکم و عدم تمکن

او بان حکم و عدم قبول مخاطب منکر الحکم را در صورتیکه مقصود متکلم ان باشد
که ظاهرا مخاطب بفهماند که این حکم اعتقادی اوست و در واقع معتقد الحکم نباشد
چنانکه صاحب کشاف در تفسیر کریمه و اذا لقوا الذین امنوا قالوا امنا و اذا خلوا الی
شیاطینهم قالوا انا معکم مستهزءون گفته که اگر چه مقتضای ظاهر حال این بود که
هر گاه منافقین بمومنین برسند بگویند انا مومنون و ایمان را نسبت بخود دهند بر
سبیل تاکید چه مخاطبین که عبارتند از مومنین منکر ایمان ایشان بودند و چون
باصحاب خود برسند نفاق را نسبت بخود دهند بدون تاکید باعتبار انکه اصحاب
ایشان منکر نفاق ایشان نبودند لکن عکس نموده اول را بدون تاکید اورده اند باعتبار
انکه خود رغبت بان حکم نداشتند و یقین میدانستند که هر قدر تاکید بیاورند
مومنان از ایشان قبول نخواهند کرد و ثانی را با تاکید اورده اند باعتبار رغبت
تمامی که در ان داشتند و میدانستند که منافقان از ایشان قبول میکنند
و شیخ عبد القاهر گفته که ان در اول جمله واقع میشود از جهت اشعار بر انکه انچه
واقع شده گمان متکلم ان بود که واقع نخواهد شد چنانچه هر گاه احسانی بکسی کرده
باشی و انشخص در مقابل بتو رساند میگویی احسنت الی فلان ثم انه فعل جزائی ما
تو چه در برابر احسان گمان نداشتی که او ضرر کند و از این باب است قول عز و جل در
باب تولد مریم علیها السلم که مادر شی گفت انی وضعتها انثی چه مخاطب که حق سبحانه و تعالی
هست میدانست که او دختر زاییده لکن چون توقع ان داشت که حمل او پسر باشد
باعتبار وعده پسری که بشوهر عمران از جانب خدای تعالی شده بود و گمان ایشان ان
بود که ان پسر موعود همین حمل است لهذا با این اعتبار ان ذکر نموده و در بعضی از روایات

وقف

مذکور شده کران پسر موعود عیسی ع بود که بوساطت مریم ع بوجود امده و از جمله
فواید ان است که مبتدای نکره بسبب ان مسند الیه میتواند شد و بدون ان نمیتواند چه در
این صورت اسم ان میشود و در اسم ان تعریف شرط نیست بخلاف مسند که می باید معرفه
یا در حکم معرفه باشد چون نکره مخصصه و اگر مبتدا نکره مخصص باشد هر چند بعضی گفته اند که میتواند
معرفه مبتدا واقع شود لکن با ان نکره استعمال از جمله فواید او انست که چه بعد بتقدیر شان با ان نیز
میاید که بمعنا [illegible] و از جمله فواید ان
اینست که خبر مبتدا [illegible] در صورتیکه ان ضمیر شان [illegible] تقدیر
چنین [illegible] و از اهل معانی
احوال حقیقه و مجاز را عقلی [illegible] در فصل اسناد خبری ایراد نموده اند بعینه از انکه از احوال اسناد است
و موجب مطابقه کلام با مقتضی حال نیز [illegible] بعضی از متقدمان اقتصار بعنوان حقیقه و بعضی
اقتصار [illegible] مجاز کرده مثلا [illegible] طبیب [illegible] مرد عاقل و عارف [illegible] مستقل
بمطلب [illegible] کلام [illegible] بوده در این صورت [illegible] مقتضی [illegible] در اسناد است و اگر حال
بخلاف این [illegible] موجب اسناد بطریق حقیقه [illegible] میتواند بود
[illegible] ماننده حقیقه و مجاز [illegible] در پهلوی حقیقه و مجاز لغوی نیز [illegible]
باعتبار [illegible] در اسم از [illegible] ذکر اسناد را در فن [illegible] و در انجا ذکر خواهد شد
ان شاء الله چنانچه صاحب مفتاح ذکر کرده با انکه اختصاص باسناد خبری ندارد بلکه در انشا نیز جاری است
چنانکه دانسته خواهد شد **فصل دوم** در تقسیم اسناد [illegible] بعنوان [illegible] چیزی را
چیزی دیگر یا سلب ان از [illegible] و گفته اند که انشا کلامی است که محتمل الصدق و الکذب نباشد
و بعضی [illegible] متکلم [illegible] و اعتبار [illegible] از ایراد کلامی که محتمل الصدق

فصل دوم

والکذب نباشد

١٨

القول في ان الانشاء ينقسم الى الطلب وغيره

والکذب نباشد و ان منقسم میشود بطلب و غیر طلب چه مقصود متکلم از ایراد کلام چنین کلامی
طلب چیزیست از مخاطب چون قول افعل که مقصود از ان طلب فعل است از مخاطب یا مقصود طلب
چیزی نیست بلکه مقصود ایقاع امریست در خارج مانند قول بعت و اشتریت که در مقام خرید
و فروش صادر شود که مقصود از ان انتقال مبیع است از بایع بمشتری و ثمن از مشتری ببایع
و همچنین بر این قیاس سایر عقود و معاملات شرعیه و مقصود درین رساله بحث از احکام انشاء
طلبیست که [illegible] کلام با مقتضی حال دارد و دیگر انکه ضبط اقسام غیر طلبی ممکن نیست
و ضبط اقسام طلبی ممکن است [illegible] اول و دوم تمنی و ترجی و مراد از تمنی [illegible]
متکلم است چیزی را که مرغوب باشد خواه ان چیز ممکن الحصول باشد [illegible]
او را بعید داند و خواه ممکن الحصول نباشد [illegible] باید متکلم را
طمع [illegible] در وقوع ان [illegible] و لفظی که موضوع است از برای
طلب [illegible] لیت زید [illegible] لیت الشباب یعود و ترجی [illegible] چیزیست ممکن که
متکلم را طمع در وقوع ان باشد خواه ان چیز مرغوب [illegible]
نسبت [illegible] ماننده و لفظی که موضوع است
از برای [illegible] لعل الشمس تطلع و [illegible] کلام
محققین [illegible] ترجی از اقسام طلب نبوده باشد بلکه بعضی از ایشان تصریح باین معنی
نموده اند چنانچه محقق تفتازانی در مطول با انکه در صدر مبحث تصریح نموده که طلب ممکن
الحصول [illegible] و توقع [illegible] ترجی و لفظ موضوع از برای او لعل [illegible]
و عسی است [illegible] ترجی [illegible] چیزیست که جزم در حصول ان نبوده
باشد و از انجمله [illegible] لعل الشمس تغرب [illegible] و اشفاق [illegible]

القول في اقسام الطلب الاول والثاني التمني والترجي

چه طمع انتظار کشیدن چیزیست که حصولش مرغوب بوده باشد چنانچه لعلک تعطف واشفاق انتظار کشیدن چیزیست
که مکروه طبیعت بوده باشد چنانچه لعل امر الساعة وگفته که از الخاطر مرشده که ترجی طلب نیست است
و وجهش از برای ظهور میتوان الکف چنانکه علامه چلپی گفته اینست که اشفاق چنانچه انتظار کشیدن
مکروهست از طلب نمیتوان گفت باعتبار آنکه عاقل طلب چیزی که مکروه طبیعتش باشد نمیکند
و پوشیده نماند که آدمی بسیارست که طلب می کند چیزی را که مکروه طبیعت است و بر تقدیر تسلیم
که طلب مکروه معقول نباشد از اینکه بگوید ترجی طلب نباشد لازم نمی آید که ترجی
ازاقسام طلب نباشد و مع هذا این حرف نقیض این چیزیست که در صدد رسمیش ازو حکایت شده و عبارت
اول او اینست که در تمنی گفته و لا یشترط امکان المتمنی لان الانسان کثیرا ما یحب المحال و یطلبه
فمن قد یکون ممکنا کما تقول لیت زیدا یجیء و قد یکون محالا کما تقول لیت الشباب یعود ولکنه
اذا کان ممکنا یجب ان لا یکون لک توقع او طماعیة فی وقوعه والا لصار ترجیا و یستعمل فیه
لعل و عسی و عبارت ثانیش اینست که در ترجی گفته انه ارتقاب شیء لا وثوق بحصوله
فمن ثم لا یقال لعل الشمس تغرب و یدخل فی الارتقاب الطمع والاشفاق فان الطمع ارتقاب
المحبوب نحو لعلک تعطف والارتقاب والاشفاق ارتقاب المکروه نحو لعل العدو یقدم
و بنابر ظاهر این تعریف طلب که ارتقاب است که ترجی نیز از اقسام طلب باشد و هر یکی را تعریف
و لعل گاه در معنی دیگر مستعمل میشود چنانچه گفته مثلا هرگاه طالب را طمع و توقع در حصول
مطلوب بعید باشد لکن آن بعید که حصول باشد در این صورت اگر چه مقتضای ظاهر حال است
که لعل مستعمل شود لکن گاه باعتبار بعد حصول او تمنی لیت محالات یا ممکنات اگر طالب
را طمع و توقع در حصول او نباشد بیگمان دانند و بلیت تعبیر میکنند و هرگاه مطلوب ممتنع الحصول
باشد در این صورت اگر چه مقتضای ظاهر حال تمنی است لکن گاه هست که متکلم باعتبار غایت اشتیاق

که حصول

که حصول آن فایده چیزی همیشه بتعبیر او نیست که بیک لفظ در مراتب امکان و سهولت حصول آنهم و بنابر آن
چیزی بیگمان دانند که گویا ممکن الوقوع است یا نزدیک است و تعبیر از آن بلعل می آید و گاه تمنی
بلفظ هل که اصلش استفهام است واقع میشود چون هل لی من شفیع هرگاه مقصود او استفهام
نباشد بلکه متکلم اراده کند که او را شفیع نیست پس حمل آن بر حقیقت استفهام ممکن نیست صورتش
ندارد و معنی مجاز که مناسبت تمنی است و نکته در عدول از لیت بهل اینست
که طالب معنی شاید خواهش بوجود شفیع دارد و از او این صورت ممکنی می آید را اید
که جزم با انتفا ان پیدا شده نباشد چه استفهام منعقد عن جهل متکلم است بثبوت یا انتفای
مسئول عنه و بلفظ لو که امر تمنی واقع میشود چون لو تاتینی فتحدثنی بنصب که تمنی
جهت لفظ آن قرینه است بر اینکه لو تنبیه بر اصل معنی شرطیه باقی نمانده که اگر چنان بودی باید
که فعل مضارع بعد از آن مجزوم شود باشد بر جزئیت نه منصوب باعتبار آنکه بعد مضارع
مضارع منصوب میشود بتقدیر ان ناصبه مگر بعد از شش چیز امر و نهی و استفهام و
عرض و تمنی و از آن شش امر مناسب تمنی است و وجه تعبیر بلو بجای لیت اینست بالوجه
چنانچه بلیت طلب چیزی میشود که طمع در وقوعش نباشد همچنین بلو چیزی که واقع نیست
فرض وقوعش میشود و بعضی گفته اند که آن لو که در مقام تمنی مستعمل میشود حرف شرط
نیست بلکه حرفیست مصدری که غالبا بعد از فعل تمنی واقع میشود چون یود احدهم لو یعمر و ودوا لو تدهن
فیدهنون و بسیارست که فعل تمنی را حذف کنند و اکتفا بلو کنند و فعل مضارع
که بعد از و نیست منصوب میشود بتقدیر ان و باین اعتبار نیز از جمله ادوات تمنی است چنانچه
کر عنه لو ان لی کرة فاکون من المحسنین که بر این تقدیر است که او دوست ان لی کرة یعنی کاشکه
مرا رجعتی بدنیا ... گفته که گویا حروف تحضیض و تندیم یعنی هلا و الا و لولا و لوما مرکب اند از هل و لو متضمن

بالاداة و عرض از این ترکیب آنست که با افاده تمنی افاده پشیمانی کرده اند یعنی طلب بر ترک
فعل کنند اگر بر فعل ماضی داخل شوند چنانچه هلا اکرمت زیدا و لولا اکرمته که مقصود از وی واقع
بودن اکرامست از مخاطب بالنسبة الی ماضی او بسبب ترک اکرام یا با افاده تمنی افاده ترغیب مخاطب
کنند بر فعلی هرگاه بر فعل مضارع داخل شوند چنانچه هلا تقوم و لوما تقوم که مقصود صدور
امر قیام است از مخاطب با ترغیب برآن سیوم استفهام وآن طلب حصول صورتیست در ذهن
متکلم پس اگر آن صورت وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت بوده باشد مقصود ازان استفهام
طلب تصدیق است والا مقصود طلب تصورست و یازده لفظ از برای استفهام موضوعند
بعضی ازانها برای طلب تصورند و بعضی از برای طلب تصدیق و پاره از برای طلب هر دو و اول
ازان الفاظ همزه است وان مشترکست میان طلب تصور و تصدیق اول چون ادبس فی الاناء ام
عسل وانکلام وقتی مستعمل میشود که متکلم داند که چیزی در ظرف هست اما نداند که چه چیز است
بتحقیق پس تصدیق او را حاصل است و مقصودش ازین استفهام طلب تصور محکوم علیه است و مانند افی
الخابیة دبسک ام فی الزق که انرا تصدیق حاصل است بکون دبس در ظرفی و بخصوص از ظرف
را نمیداند که خنب است یا خیک پس مقصودش ازین استفهام طلب تصدیق نیست بلکه مقصودش
طلب تصور محکوم بهست و در طلب تصور فاعل میگوید ازید قام و در طلب تصور مفعول میگوید
اعمرا عرفت و ثانی یعنی طلب التصدیق چون اقام زید و ازید قائم و ازید قام هرگاه قرینه
باشد که مقصود طلب تصور فاعل نیست که بنا برین مقصودش ازین استفهام حصول علم بثبوت
قیام از برای زید یا سلب قیام ازوست که تصدیق است وانچه از وی از همزه سوال شود
باید که در یلی همزه واقع شود چون افعل ضربت زیدا که مقصود حصول تصدیق است و
چنانچه فاعل در ازید ضرب و مفعول در اعمرا زیدا ضربت و دویم هل وان از برای طلب تصدیق است

وبس

وبس و برای طلب تصور نیست و بنابر این اعتبار لازمست که بعد از او جمله باشد و او بر جمله اسمیه
و فعلیه هر دو داخل میشود چون هل قام زید و هل عمرو قاعد و چون هل مخصوص بطلب تصدیق
است ممتنع است ترکیب هل زیدا ضربت ام عمرا باعتبار انکه وقوع معادل بعد از ام دلیل آن
برانکه ام متصله است چنانچه بعد ازین دانسته خواهد شد وام متصله برای طلب تعیین احد امرین
است با علم بثبوت اصل حکم و از برای طلب تصورست بعد از حصول التصدیق باصل حکم پس
مقتضای ان منافی است با مدلول هل و هل زیدا ضربت بدون ام عمرا جایز است لکن
ملاحت ندارد بجهت انکه تقدیم مستلزم حصول التصدیق است بنفس حکم است پس لازم می اید که
مطلوب از هل تحصیل حاصل بوده باشد واگر گوید بنا برین عدم جواز لازم می اید نه
قباحت میگوییم علت جواز انست که زیدا ممکنست که مفعول فعل محذوف باشد پیش ازان
و فعل مذکور مفسر ان باشد لکن چون مفسر مشغول بضمیر ان اسم نیست تقدیم مفعول قبحی
دارد چنانچه در علم نحو مقرر شده و همچنین قبیح و غیر بلیغ شمرده اند هل زید قام
و هل رجل جاء و امثال انرا از ترکیبی که داخل شده باشد هل بر جمله اسمیه که خبر مبتدا در ان
جمله فعلیه بوده بعلت انکه هل در اصل بمعنی قد است و قد از خواص فعل است پس هر چه بمعنی اوست
نیز باید که مخصوص بفعل باشد و در استفهام مستعمل میشود از راه انکه در اصل اهل
بوده و باعتبار کثرت استعمال همزه افتاده و هل قائم مقام و طفیلی انست در افاده معنی
استفهام واگر جمله اسمیه که بعد از هل واقع میشود خبرش اسم باشد چنانچه هل زید قائم درین صورت
قبح متحقق نخواهد بود و فارق انست که هرگاه هل بعد از خود فعل را نه بیند عادت
معهود بیاد وی نمی آید و راضی بدخول بر اسم میشود بخلاف انکه فعل در اصل نه بیند که در
این وقت راضی نمیشود باسم حتی انکه شیخ رضی رضی الله عنه را عقیده انست که با وجود فعل در کلام

جایز نیست دخول هل بر اسم هرچند که آن اسم از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر باشد در حال اختیار
و گفته‌اند بعضی که جایز نیست هل زید قام بلکه واجبست که گفته شود هل قام زید و سکاکی علت قبح را در هل رجل
عرف گفته که تقدیم رجل مفید تخصیص است بنا بر قاعده که بعد از این از و حکایت خواهد شد و تخصیص مقتضی
حصول تصدیق است بنفس حکم و این منافی مقتضای هل است و بر این حرف اعتراض نموده‌اند که بر او لازم میاید
که هل زید عرف قبیح بوده باشد چه تقدیم زید در این ترکیب مفید حصر نیست بر عقیده او و حال آنکه این
ترکیب اتفاقا قبیح است و این اعتراض مدفوع است چه هرگاه علت قباحت که در زید عرف و گفته شد ایجا
منتفی باشد لازم نمیاید که قباحت منتفی باشد چه ممکن است که قباحت این را از راه دیگر ثابت نماید
که آن دخول هل بر اسم است با وجود فعل و هل ما نند سین و سوف موضوعست از برای تخصیص مضارع
بزمان استقبال خواه مقصود از حقیقت استفهام باشد یا آنکه مجاز انکار و مجاز استعمال شود و پس
صحیح نیست استعمال آن با فعل مضارع برای انکار اثبات فعلی که واقع است در حال یا بمعنی که
سزاوار نبود که این فعل واقع شود چون هل تضرب زیدا و هو اخوک هرگاه گفته شود در حال زدن زید
بجهت آنکه برادر تست و از این جهت در کریمه اتقولون علی الله ما لا تعلمون استفهام انکاری بلفظ همزه واقع شده نه
بلفظ هل و چون هل مخصوص است بطلب تصدیق و تخصیص میدهد مضارع را بزمان استقبال باین اعتبار و بوجوه
زیاده خصوصیتی دارد با فعل که لازم زمانست کند اما با عتبار اول پس از آن با عتبار این زیادتی
خصوصیت میشود باعتبار آنکه تصدیق عبارتست از حکم بثبوت یا نفی و متعلق نفی و اثبات در
واقع صفاتی‌اند که مدلولات افعال میباشند و متغیر و متبدل میشوند و بذوات تعلق نمیگیرند
چه ذوات من حیث انها ذوات متغیر نمیشوند در زمان حال و استقبال و از این جهت در جمله اسمیه
که مبتدا و خبر هر دو اسم جامد باشد خبر را بتاویل مشتق گرفته‌اند و گفته‌اند که هذا زید
بتاویل هذا مسمی بزید است و اما باعتبار ثانی پس اقتضا بخصوصیت مذکوره ظاهر است چه هرگاه موضوع
باشد

باشد از برای تخصیص مضارع بزمان استقبال لابد باید که بر فعل مضارع داخل شود و محقق این نوع چنین گفته‌اند
و از این وجه ظاهر میشود که اصل در مدخول هل مضارع است و بر فعل ماضی و صفات مشتقه و اسماء و فعل
جامده مجاز استعمال میشود و گفته‌اند که چون هل زیادتی اختصاص بفعل دارد دلالت هل انتم شاکرون
بر طلب شکر زیاده است از هل تشکرون و هل انتم تشکرون با آنکه هل تشکرون محتمل است
حکم چه تقدیر هل تشکرون انتم تشکرون است بفعل اول الغا ده و علت زیادتی
مثال اول بر این دو مثال این است که دلالت آن بر خلاف ظاهر است و مفتاح نکته‌ای است و نکته
که مناسب مقام است این است که تعبیر از صفتی که متجدد و متغیر است بلفظی که دلالت بر ثبوت دارد
بعنایت دلالت بر کمال اعتنا و اهتمام بحصول مطلوب کرد گویا سایل دانسته که میشود با حصول
بلکه مطلوب حاصل و ثابت باشد و همچنین هل انتم تشکرون شاکرون دلالت بر
طلب شکر بیش از هل انتم شاکرون چه استدعای هل فعل را زیاده است از استدعای همزه
پس گویا در هر دو خلاف مقتضای ظاهر بعمل آمده چون دخول هل بر جمله اسمیه و مفتاح نکته ایست
گفته‌اند که هل زید منطلق اگر از بلیغ صادر شود نیکوست چه او در ارتکاب خلاف ظاهر رعایت
نکته مینماید و اگر از غیر بلیغ صادر شود نیکو نیست چه او اعتبار لطیفه ننموده بلکه ارتکاب خلاف
ظاهر بی نکته و این نیکو نیست و هل بر دو قسم است بسیطه و مرکبه بسیطه آنست
که مطلوب بهرا آن وجود یا عدم چیزی بوده باشد چون هل زید موجود و هل زید لا موجود و مرکبه آنست
که مقصود از آن ثبوت چیزی غیر از وجود از برای چیزی دیگر یا سلب او از این چیز باشد چون
هل قام زید که مقصود از این ثبوت قیام است از برای زید و هل زید لیس بقائم که مطلب سلب قیام
است از زید و بساطت اول نسبت بثانی است و اگر نه اول نیز مرکب است از محمول و موضوع
و نسبت محمول بموضوع که از او تعبیر کرده‌اند لکن چون محمول او رابطه که ظاهر است بخلاف ثانی

کرده و تنبیه آنست که در زمان محل آن حال است
معمول است

ظاهر این معانی بدانکه اول را بسیطه و ثانی را مرکبه میگویند پس ما و آن بر دو قسم است یکی ما شارحه که موضوعست از برای طلب شرح و ایضاح معنی اسمی مثلا هرگاه لفظ غضنفر شنیده شود و سامع نداند که معنی لغوی او چیست میگوید که ما الغضنفر و مقصودش آنست که معنی این اسم برای او واضح شود پس باید که جواب به لفظی باشد که دلالت بر معنی او اظهر و اشهر بوده باشد مانند اسد دوم ما حقیقیه و مقصود از این ایضاح حقیقت و ماهیت است و در جواب باید که مذکور شود تمام ذاتیات حقیقت از جنس و فصل چون حیوان ناطق در جواب ما الانسان و در ترتیب با سؤال هل بسیطه واقع می‌شود در میان ما شارحه و ما حقیقیه باین معنی که هرگاه مطلب سائل حقیقت و ماهیت مسمای لفظ باشد باید اول معنی لغوی لفظ را بداند و ثانیا تا وجود آن مسمی را نداند نمیتواند سؤال از حقیقت آن نموده چه حقیقت مخصوص است بموجودات و معدوم را حقیقتی نمی‌باشد پس هرگاه خواهد بپرسد که حقیقت مفهوم غضنفر چیست و نداند که آن بچه معنی است و بر تقدیر دانستن معنی آن نداند که شیء موجود بوده در خارج یا نه اولا باید بما شارحه سؤال از معنی او کند تا آنکه جواب شنود اسد و بعد از این بپرسد که هل الاسد موجود و جواب شنود که نعم و بعد از این دو مرتبه بپرسد بما حقیقیه که ما الاسد تا آنکه در جواب گفته شود حیوان مفترس و بعضی گفته که بما سؤال از جنس چیزی واقع می‌شود چون ما عندک یعنی چه جنس از اجناس اشیا نزد تست و جواب بگوید ببیان جنس آن چیز که کتاب و درهم و دینار و امثال آن یا از سؤال از وصف چیزی چون ما زید و جواب آن عالم او جاهل او کریم او بخیل و امثال آنهاست و مشهور همانند و قسمی است که ما مذکور نمودیم و هم بعضی گفته که در ما شارحه چون ما الکلمه هرگاه معنی آن مقصود سائل بوده باشد مقصود آنست که بداند که کلمه چه جنسی است از اجناس الفاظ و جوابش آنست که

لفظ

لفظ وضع لمعنی مفرد و در ما حقیقیه چون ما الانسان مقصود سائل آنست که بداند که انسان چه جنسی است از اجناس موجودات و جوابش آنست که حیوان ناطق جانم من و مقصود از من طلب صاحب علم متشخص و معین چون من فی الدار و جواب زید و عمرو و امثال آنست و غیر ذوی العلم مانند فرش و ظروف در جواب واقع نمیتوانند شد و اگر بغیر اینها در آنجا به مبالغه بوده باشد اینها در جواب واقع نمی‌شوند بلکه در جواب باید گفته شود که ما فی الدار اسد و بعضی گفته که مراد از من جنس است و در عالم من میگوید من جبرئیل یعنی و چه جنس است از اجناس مخلوقات آیا از جنس بشر است یا از جنس ملک بنابراین در جواب باید گفت ملک و بنا بر مشهور که اولا بیان نمودیم ملک نمیتوان گفت بلکه باید با ملک مذکور شود چیزی چند که باعث تعین و تشخص او شوند مانند ملک یاتی بالوحی الی الرسل و امثال اینها و قول مشهور با اصول اینها استعمال اینها در کلام فصحا و بلغا انسب است ای موضوعست از برای طلب چیزی که باعث امتیاز احد المتشارکین در معنی عام می‌شود از دیگری و آن امر عام مشترک باید که مضاف الیه ای لفظ واقع شود در سؤال مثلا هرگاه سائل داند که انسان با فرس و بقر و غنم شریک است در مفهوم حیوانیت و معلوم او نباشد ما به الامتیاز انسان از سایر حیوانات و بجهت فهم این مطلب بگوید ای حیوان هو و مقصودش طلب چیزی بود که مخصوص بحقیقت انسان باشد و در سایر حیوانات یافت نشود پس در جواب باید که چیزی ماهیتی که مخصوص به آن ماهیت است یعنی فصل ماهیت واقع شود و گفته شود ناطق و از این بابست قول الله تعالی در حکایت قول کفار ای الفریقین خیر مقاما و مراد از فریقین کفار و مسلمانانند که در فریقیت شریکند و مطلب کفار از این قول طلب ظهور خیریت احد فریقین که ممیز است از فریق دیگر نشم که و آن بر دو نوع است که استفهامیه و مقصود

از وضع ان سوال از عدد ذات چیزی چون کم درهما لك عندی هرگاه عدد درهم معلوم نباشد
و از این قبیل است قوله سل بنی اسرائیل کم اتیناهم من ایة بینة لکن این سوال بر حقیقت
خود باقی نیست بلکه مقصود از سوال سرزنش نمودن بنی اسرائیل است بر عصیان با وجود
شنیدن و دیدن معجزات انبیا را پس مقصود از این استفهام تقریر و الزام نمودن مخاطب است
بر اقرار و کم خبریه و ان انست که مقصود از ان اخبار از کثرت ممیز باید دانست
که گویند بعضی از این قبیل گرفته اند هفتم کیف و مقصود از وضع ان سوال از
حالت و صفت جزئیست خواه لفظ کیف خبر باشد چون کیف زید یا در موضع حال چون
کیف جئت و بر هر تقدیر معنی علی ای حال او ای صفة است هشتم متی و بان سوال از زمان
می شود خواه زمان ماضی باشد یا حال یا استقبال نهم ایان و ان مخصوص است بسوال از
زمان مستقبل چون یسئل ایان یوم الدین و بعضی گفته اند که مستعمل نمیشود مگر در جائی
که مقصود تفخیم ان زمان باشد دهم این و ان از برای سوال از مکان است یازدهم
انی و ان گاه بمعنی کیف میباشد و مقصود از این سوال از حالت جزئیت و در این صورت
واجب است که بعد از ان فعل باشد چون قوله فاتوا حرثکم انی شئتم بمعنی علی ای حال و ای
شق و انی زید بمعنی کیف زید نیامده و گاه بمعنی من این میاید چون قوله انی لك هذا
یعنی از کجا بتو میرسد این طعام نیکو که بتو هر روزه میرسد و بعضی از نحاة گفته
اند که این قسم از انی بمعنی من این نیست بلکه بمعنی این است و بس و من بر سر ان مقدر است
پس انی بمعنی من این است و گفته که من با این و انی لازمست که داخل شود لفظا چون قول
شاعر من این عشرون لنا من انی یا تقدیرا چون قوله انی لك هذا که من مقدر در کلام
باین تقدیر است که من انی لك هذا و مجموع من انی بمعنی من این است و دانسته شد که از ادوات

استفهام

۲۰

استفهام همین همزه مشترک است میان طلب تصور و تصدیق و هل مخصوص است بطلب تصدیق
و از تعریف بواقی معلوم می شود که انها مخصوص بطلب تصور اند چنانچه تصریح باین در کلام جمهور
واقع است و علت همزه اصالت اوست در باب استفهام و باین اعتبار بعد از ام مطلقا
هم جید که ام منقطعه و بمعنی بل اضرابی تنها و مقصود از ان اخبار باشد واقع نمیشود
چه استفهام از استفهام معقول نیست بخلاف همزه چون اصل است در باب تجویز کرده اند وقوع
ان بعد ام که در اصل موضوع از برای استفهام است و مراد از ان استفهام نباشد
بخلاف باقی ادوات استفهام که واقع شده اند در قران مجید و در کلام بلغا بعد از ام
منقطعه که بمعنی بل تنها است چون قوله ام هل تستوی الظلمات و النور و ام من هذا
الذی هو جند لکم و اماذا کنتم تعملون و شاعر گفته ام کیف ینفع ما تعطی العلوق به
رئمان انف اذا ما ضن باللبن علوق بفتح عین ناقه ایست که خواهند از او بچه را
میل نزد دم
نمایند بر غیر بچه اش تا انکه بحیله شیر از ان بگیرند چه ناقه غیر خود را در وقتی که بچه خود و
هرگاه پستان از بچه خود شنیده شیر نخواهد بچه دزدیده نمیشود و چون بچه اش خواهد شیر
مکیده است تا شیر باید و متعارف است پیش عرب که حیله میکنند که از شیر خود انها بهره و شیر
را برای خود خود و شنده باین روش که بچه اش را میکشند و پوستش را پر کاه میکنند و پیش او
می اورند تا انکه او را ببیند و گمان بچه خود کند و شیر دهد و در اینوقت شیر را میدوشند
و ان پوست پر کاه را بو میناسند بفتح باء و بطفطر و تشدید واو و گاه هست که ناقه از امیر
و چیزی میباید که بچه اش نیست باز شیر بلو دهد و این بو میدهد رئمان انف میگویند و درینجا
مصطلحست میگویند نعمت علی ما کذا علی ما کذا رئمانا هرگاه میل کند بسوی ولد و بو کند اورا
و مصدر ان نیز رئمان است و فعل رئمان مصدر است و فاعل رئمان انف

از نبویدن مت و عرضنی بصیغه ماضی مجهول و فاعل آن جار و مجرور و بیت که بعدا ازو واقع
است و بصیغه معلوم میتواند بود چه بنا بر این فاعلش ضمیر مع خواهد بود راجع بعلوق و چون
علوق مؤنث سماعی ضمیر مذکر باو راجع نمی تواند شد و مفعول او لفظی محذوف که آن
عبارتست از شخص که خواهد بجمله شعر او ابدو شد و مفعول ثانیش ضمیر لیت و به که راجعست
بما موصوله و با زایده است جهت تاکید و تعدیه و در ثمانی قول لشم مرفوع باشد بر بدلیه از ها
و میتواند مجرور بود بر بدلیه از ضمیر مجرور به و منصوب میتواند بود که مفعول ثانی نجعل بود
باشد باعتبار بدلیه از مجموع جار و مجرور یعنی به که در محل نصبست بر مفعولیت و ابن هشام
در مغنی اللبیب حکایت کرده که کسائی این بیت را در مجلس رشید در حضور اصمعی خواند
برفع و اصمعی گفت که رفع او غلط است باید منصوب باشد کسائی گفت اسکت ما انت و ثمان
وهذا ساکت شو ترا با اعتراض چه نسبت است و گفت رفع و نصب و جر هر سه جایز است
و ساکت شد و ام بمعنی بل و اضراب از کلام سابق است و خلاصه معنی اینکه چه نفع می بخشد
مصاحبت قرائن صله بخشش ناقه یا و بوییدن بو وا هرگاه بخل ورزد بشیر و آن نافه البتاره
بلبه دو و این مثل است بشخص عرب زده می شود در مقامی که کسی وعده احسان بدیگری نماید
و وفا بان وعده نکند و بعد از ام متصله و منقطعه که بمعنی بل و همزه باشد واقع میشود
چه ام در اینصورت حقیقه نحو استفهام است و استفهام از استفهام بی صورتست
و ادوات استفهام گاه بر مجاز در معنی دیگری مستعمل میشوند بمعونت قرائن و مناسبت مقام
و تحقیق آنکه این چه نوع از مجاز است و بیان کیفیت این مجازات هنوز نشده و معانی مجازیه
از غیر محصورند و از تتبع تراکیب بلغا میتوان گفت تحصیل اکثر آنها نمود و ازان انچه در دین
رسالة بیان میشود یا زده چیز است اول استبطا و مراد از استبطا شکایت از دیر آمدن

مسؤل عنه است

مسؤل عنه است و اخبار از بطو آنچون کم دعوتک هر گاه بسیار دعوت آن شخص را طلب کرده و اجابت
دعوت نموده باشد و مقصود اینست که دیر لیت کرد ترا میخوانم و تو اجابت دعوت نمیکنی و از
این قبیل است کریمه حتی یقول الرسول والذین امنوا معه متی نصر الله و شاعر گفته الام و فیم
تنقلنا رکاب و نامل ان یکون لنا او ان دویم تعجب چنانکه حضرت سلیمان ع هدهد را
جز نیافت در جای که محبه او مقرر بعد هنگام بال بر بال کشیدن مرغان بر بالای آنحضرت
و متعارف نبوده که مرغان بی رخصت آنحضرت از جا بخود حرکت کنند در مقام تعجب از اینحالت
گفت که ما لی لا اری الهدهد و حمل این استفهام بر حقیقه خود خوب نیست باعتبار آنکه
عاقل معقول نیست سوال از حال خود از دیگری نماید سیم تنبیه بر ضلال او و گمراهی مخاطب سیم
چون کریمه فاین تذهبون چهارم وعید مثلا هرگاه کسی نسبت بمتکلم بی ادبی کرده باشد
و بداند که تادیب دیگری بسبب بی ادبی که از او صادر شده نموده و با او بگوید بمتکلم
الم اؤدب فلانا چون متکلم و مخاطب هر دو علم بوقوع تادیب دارند حمل استفهام
بر حقیقه خود ممکن نیست و معنی مجازی مناسب مقام وعید و تخویف مقام تخویف مخاطب وعید وم
است از ان بی ادبی پنجم تقریر یعنی حمل مخاطب و ملجا نمودن او بر اقرار بما عنه هر گاه فعل
در تقریر همزه بوده باشد باید که انچه تقریر ان مطلوبست در دنبال همزه باشد
چنانکه در حقیقه استفهام گذشت گفته میشود اضربت زیدا هرگاه مقصود حمل مخاطب
بر اقرار بنفس فعل باشد و ءانت ضربت در تقریر بفاعل و از این قبیل است کریمه ءانت
فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم در حکایت قول کفار با آنحضرت بعد از شکستن آنحضرت بتان
انها را چه استفهام اینجا بر حقیقت خود نمی تواند بود باعتبار آنکه کفار میدانستند که شکننده
بتها نیست آنحضرت بوده بدلیل ما قبل این کریمه که و لا کید کند بلکه آنحضرت تفهیم خود بوده بود

حضور ایشان که بتان را بشکند بعد از انکه ایشان از قریه بیرون رفتند و بعد از مراجعت
چون بتان را شکسته دیدند پرسیدند که این کار کیست گفتند که شنیدیم جوانی را که او را ابراهیم میگویند
همیشه عیب و قدح بتان مینماید پس ظاهر است که میدانستند که این کار در فعل آنحضرت بوده و مقصود
ایشان از ءانت فعلت واکشیدن اقرار بوده از آنحضرت و در تقریر بمفعول ازیدا ضربت و بر
این قیاس سایر متعلقات فعل و در سایر ادوات شرط ایلاء مقرر به شرط نیست
بلکه بهمانچه بعد همزه مذکور شود که در حقیقه میشود پس حمل برای تقریر بنفی حکم میباشد و اینها
دیگر برای انکار مسئول عنه و این انکار یا بر حقیقت خود است چنانچه شاعر گفته است شعر
أيقتلني والمشرفي مضاجعي ۞ ومسنونة زرق كأنياب أغوال ۞ یعنی مرا میتواند کشت
انکسی که مرا وعید کشتن مینماید و چون کند مرا و حال آنکه همخوابه من است شمشیری که
در مشارف ساخته شده و نیزهای تیز شده مانند نابهای غولان و از این قبیل است
کریمه افاصفکم ربکم بالبنین واتخذ من الملائکة اناثا که مقصود از ان تکذیب کسی است که
که میگفتند فرشتگان دختران خدا اند تعالی شانه عما یقولون یا مراد از انکار تنبیه و سرزنش مخاطب است بر
صدور این فعل از او در ماضی و حال یا بمعنی که مناسب نبود وقوع آن مثلا هرگاه کسی پدر خود را آزار
کند میگوئی اتوذی اباک چه مقصود حقیقه استفهام نیست و انکار حقیقی نیز نمیتواند بود چه وقوع
ایذاء معلوم است چیزی که مناسب است در این مقام انکار توبیخی است یا مقصود سرزنش او ست باراده
چنین فعلی در استقبال یا بمعنی که معقول نیست که انتو بعد از این چنین فعلی صادر نشود بیاید چون اتعصی
ربک هرگاه مخاطب اراده معصیت داشته باشد و انکار گوئیم باشد باید منکر در پی همزه واقع
باشد چون انکار اصل فعل در کریمه اتتخذ اصناما آلهة و انکار فاعل در کریمه اهم یقسمون رحمة ربک
و انکار مفعول در کریمه اغیر الله اتخذ ولیا و بر این قیاس سایر متعلقات فعل و متعلق انکار گاه فعل ثبوتی باشد

پنج

[illegible]

ودر اینصور

ودر اینصورت نفی آن فعل بر میگردد چون مثال مذکور و گاه فعل منفی میباشد و در آن صورت اراده
نفی میکند و نفی نفی نتیجه میشود که حاصلش اثبات است چون کریمه الیس الله بکاف عبده که اراده
میکند ثبوت کفایت را از برای واجب تعالی و این بر میگردد به تقریر مخاطب بعد از دخول همزه نفی که در این لیس
کریمه کفایت ثابت و از اینجاست که همزه را در این جا برای تقریر بر میدارند و گاه میشود که مقصود
از همزه انکار فعل است و آن فعل در پی همزه نیست هرگاه مقصود انکار فاعل یا مفعول یا غیر آن باشد
مثلا هرگاه کسی داند که تو غیر زید و عمرو را نزده لکن اعتقادش این باشد که ضرب یا از تو صادر
شده متعلق بزید یا بعمرو در خصوص ایشانست و مترددست و در واقع در این عقیده غلط
کرده و ضرب از تو صادر نشده باشد از باب انکار میگوئی ازیدا ضربت ام عمروا باعتبار
انکار انکه ضرب بر زید و عمرو در این مقام لازم دارد عدم وقوع ضرب اصلا و کنایه ابلغ است
از تصریح هفتم قصد استهزاء بمخاطب و فعل او چنانچه حق سبحانه و تعالی در باب حکایه از قوم شعیب
فرموده که با آنحضرت از روی استهزا گفتند اصلوتک تامرک ان نترک ما یعبد آباؤنا هشتم
تحقیر مسئول عنه چون من هذا نهم تهویل و تخویف مخاطب از مسئول عنه چون من فرعون بقرائت
ان بلفظ من استفهام و فتح فرعون در کریمه ولقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب المهین
من فرعون ظاهر است که حقیقت استفهام در اینجا مقصود نیست چه حق تعالی عالم است بلکه چون فرعون
فرعون اند نسبت بنی اسرائیل [illegible]
فرعون را که چگونه عذاب بنی اسرائیل در غایه [illegible]
روائی میباید که عذابی که از چنین کسی صادر شود در چه مرتبه خواهد بود و از این جهت
فرمود انه کان عالیا من المسرفین دهم استبعاد یعنی بعید شمردن
مسئول عنه چون کریمه انی لهم الذکری وقد جاءهم رسول مبین ثم تولوا عنه یعنی بعید است

هفتم

هشتم

نهم

من فی عوق

دهم

تذکر و وفا نمودن که قریش بوعده که از ایشان صادر شده بود که از ایمان باز نیایند
بتقدیر کشف عذاب دخان و حال آنکه عظیمتر از آن نیست با ایشان چیزی که دخل در تذکر و
ایمان بیشتر داشته از کشف دخان داشت که آن عبارت از معجزات پیغمبر ماست و وقعت
شدید و باعث تذکر و ایمان ایشان نشد پس چگونه آنان از الله دخان موجب تذکر و ایمان
ایشان تواند شد یا زدهم عرض نمودن خضوع با مخاطب و مایل نمودن و ظاهر ساختن آن
بر آنجه او را نفع و طلب نمی‌جو الا تنزل که اینجا معنی حقیقی استفهام مراد نمی‌تواند بود چه متکلم
علم بعدم نزول مخاطب دارد و معنی مجازی که مناسبت دارد اینجا عرض است و نحات عرض را
باب علیحده شمرده‌اند غیر استفهام و اهل این فن او را از شعب استفهام کرده‌اند و این
ظاهرتر است چه ظاهر است که همزه در الا تنزل آهمزه استفهام است که بر فعل منفی داخل
شده و از تخصیص همزه انکار است بابمعنی که سزاوار نیست عدم وقوع با هلاک و انکار نفی
نفی است که با اثبات ... چنانچه گذشت و باین علاقه طلب نزول از آن مخصوص می‌رسد
چهارم از اقسام طلب امر است و آن لفظی است که دلالت کند بر طلب فعل بقصد
استعلا یعنی بلند شمردن امر مرتبه خود را از مامور خواه در واقع چنین باشد و خواه
نه و خواه علو باعتبار مراتب قرابتیه دنیوی باشد و خواه از راه مراتب اخروی و بقید
طلب فعل بیرون می‌رود نهی از تعریف چه حق اینست که آن موضوع است از برای طلب
ترک فعل و بقید قصد استعلا بیرون می‌رود التماس و دعا چه التماس بقصد طلب فعلیت
با قصد مساوات و دعا طلب فعلیت با قصد خضوع و خشوع و امر را سه نوع از صیغه
است یکی امر حاضر و آن غالبا بی لام است چنانچه اضرب دوم متکلم و آن غالبا بلام است
امر غایب و متکلم و حاضر با صیغه الغیبت غالبا و در امر حاضر نادر است چون لیضرب زید لتضرب انت

٢٤

و لاضرب و لتضرب و صیغه مخاطب نادر است و گاه در امر غایب بدون لام می‌آید مانند اضرب
از باب التفات و تنزل غایب بمنزله حاضر چنانچه در مبحث التفات معلوم می‌شود سیم
اسما و افعالی که بمعنی امر اند چون رویدا زیدا که بمعنی امهل و نزال که بمعنی انزل است و مشهور
میان ارباب لغت و علمای نحو و فضلای این فن است که این صیغها موضوع اند از برای
معنی امر بدلیل تبادر چنانچه متبادر از آنها طلب فعل است بر وجه استعلا و تبادر از
علامات حقیقت است و اختلاف کرده‌اند در اینکه طلب فعل که جزو معنی از مفهوم لغوی
صیغه امر است آیا بعنوان ایجاب انفعال است بر مامور یا نه بعضی گفته که موضوع است
از برای طلب فعل بر وجه وجوب و در طلب آن بر وجه ندب بعنوان مجاز مستعمل است و
بعضی بعکس گفته‌اند و قائل شده‌اند بعضی باشتراک لفظی میان هر دو و گفته‌اند و بعضی توقف
میان اصطلاح لغت و شرع نموده‌اند و نیز اختلاف شده در اینکه صیغه امر موضوع شده
از برای طلب فعل فورا یا بر وجه تراخی یا مشترک لفظی است میان ایشان یا معنوی و در اینکه دلالت
بر طلب فعل بر وجه تکرار می‌کند یا مفید وحدت است یا بعنوان اشتراک لفظی یا معنوی
و حق اینست که این صیغها موضوع از برای خصوص وجوب یا ندب یا فور یا تراخی و تکرار
و وحدت هیچ یک نیستند نزد اصطلاح شرع و نه در لغت بلکه مشترک معنوی‌اند میان
آنها یعنی موضوع‌اند از برای طلب فعل بر وجه استعلا مطلقا خواه بعنوان ایجاب بوده باشد مطلقا
و خواه بطریق ندب و خواه بر وجه فور بوده باشد یا تراخی و خواه در ضمن وحدت و
خواه در طریق تکرار و استعمال در هر یک از آنها محتاج بقرینه است بلی در اصطلاح
شرع یعنی فقها علمای اسلام حقیقت در وجوب شده و از حقیقت شرعیه می‌گویند و
در چند صیغه بکر غیر طلب بر وجه استعلا مجازا و با قرینه مستعمل می‌شود خواه دلالت فعل

كنند اهانت بوجه استعلا نباشد دعا و التماس باشد بالاتر بر طلب فعل اصلا نكند و اين تقسيم بسيار
مختلف است بحسب مقامات و اعتبارات غير محصوره كه از تتبع مواضع استعمالات در كلام معلوم
ميتوان شد و آنچه در اين رساله مذكور ميشود چند چيز است اول اباحت چون جالس الحسن او ابن
سيرين هر گاه مقصود طلب جلوس مخاطب با يكى از ايشان باشد نبوده باشد بلكه مقصود
آن باشد كه همنشينى هيچ يك از ايشان مقصود نيست پس اگر با هيچ يك از ايشان ننشيند
مخالفت نكرده بخلاف آنكه مقصود طلب باشد كه در اين صورت البته لازم است همنشينى
با يكى از ايشان دويم تهديد مخاطب بر فعلى كه از او صادر شده چون كريمه اعملوا ما شئتم
كه مقصود آنست كه هر كار زيبنده كه از شما صادر شود در مقابل آن عقوبت جزا هم
خواهيد كشيد سيم تعجيز يعنى حكم نمودن بعجز مخاطب از اتيان بما مامور به چون كريمه فاتوا
بسورة من مثله كه مقصود آنست كه شما عاجزيد از اتيان بكلامى كه شبيه بسوره از سور قرآن
باشد چهارم تسخير يعنى اظهار نمودن اقتدار و اگر مسخر حكم مسند و هر چه در باره شما
خواهم ميتوانم كرد و شما از آن امتناع نميتوانيد كرد چون كريمه كونوا قردة خاسئين
پنجم اهانت يعنى اظهار بيقدرى مخاطب و بى اعتنائى بشأن ايشان نمودن چون كريمه
كونوا حجارة او حديدا ششم تسويه يعنى حكم نمودن بمساوات وجود مامور به با عدمش
در عدم نفع چون كريمه اصبروا او لا تصبروا كه مقصود آنست كه صبر كردن و نكردن شما
بر عذاب و ضرر آن بر ايشان هيچ نفعى نميدهد هفتم تمنى يعنى آرزوى حصول ما مورد به
نمودن چنانچه امرؤ القيس گفته در مقام شكايت از درازى شب ٥ الا ايها الليل الا انجلى ٥
بصبح وما الاصباح منك بامثل ٥ يعنى اى شب دراز منجلى و منكشف شو بسبب طلوع صبح
و بعد از اين گفته بعد توهم آن شد كه صبح شدن نفع بحال او دهد چون صبح گردد

الذوه

القول في استعمال صيغة الامر مجازا

الذوه او رفع كرده ود در واقع چنين نبود دفع اين توهم و تدارك آن نموده گفت كه صبح شدن
بهتر از تو نيست اى شب كه روز هم چون شب است و تا راست مطلب آنكه طلب انجلا از شب
بر حقيقه خود نيست چه انجلا مقدور شب نيست و صيغه مجازى كرده در اين مقام مناسب بزوى
زوال اوست و چون آن شب در درازى بغايه كمال رسيده و حزن و اندوه امرء القيس
بنهايه بود پس گويا طمع وقوع زوال از آن شب قطع شده و از اينجهت امر در اصل بر تمنى نموده اند نه ترجى
تنبيه از اقسام طلب نهى است و آن لفظى است كه دلالت كند بر طلب ترك فعل بر وجه استعلا بحث
پس بقيد ترك فعل از تعريف خارج شد و بقيد استعلا دعا و التماس چون اللهم لا تفعل
كذا و چنانچه نكته بقصد مساوات با ديگرى بگويى لا تفعل كذا و اگر گويى كه مطلوب بايد مقدور
مكلف و غير حاصل باشد كه لا تكليف بالمحال و لا تكليف بالاطاق و بتحصيل الحاصل لازم
ميايد ترك فعل عبارت از عدم اوست و اعدام باعتبار ازليت غير مقدور مكلفند
پس چگونه متعلق نهى ميتواند شد ميگوييم كه اعدام اگر مقدور مكلف نباشد لازم مى آيد
كه وجودات نيز مقدور نباشند چه قدرت بوجود تنها مستلزم ايجاب است و نسبت قدرت
بايد بوجود و عدم با يكيه هر دو مساوى باشد پس عدمات فى نفسها متعلق تكليف ميتوانند
شد و بر تقدير تسليم كه عدمات فى نفسها متعلق مقدور نباشد باعتبار استمرار از
مكلف ميتوانند كه استمرار آنها را بحال خود نگذارند بسبب عدمات افعال را بر هم زند بسبب ايجاد
آن افعال و ميتوانند كه استمرار آنها را بحال خود باقى گذارد و بسبب كف نفس از افعال پس از اين اعتبار مقدور
مكلف و متعلق تكليف ميتوانند شد و بعضى از بزرگان از شبهه متعلق نهى را فعل وجودى
گرفته اند كه آن عبارت است از كف نفس يعنى باز داشتن مكلف نفس خود از منهى عنه و در تعريف
نهى گفته اند طلب كف نفس است از فعل بر وجه استعلا و در تعريف امر گفته اند كه طلب فعلى است

گفته اند

غير كف بر وجه استعلا و بايد دانست كه مطلوب در نهي ضرورتست اتفاقا باين معني كه مكلف را
لازمست كه بعد از نهي بلا فاصله منهي عنه را ترك نمايد و ان معني تكرار است يعني بر مكلف لازم است
كه هميشه ترك كند منهي عنه را تا انكه مجوز انفعال ان فعل بهم رسد و فرق ميان او و امر درين باب
انست كه مطلوب در نهي ترك حصص جميع ماهيت فعل است و ان متحقق نميشود مگر در صورت
يكيست كه هيچ فردي از افراد ان فعل از مكلف صادر نشود چه اگر يكفرد از او صادر شود
ماهيت ان فعل در ضمن ان فرد موجود خواهد بود پس بر مكلف لازم است كه در عقيب نهي بلا فاصله
و دايما ترك منهي عنه نمايد بخلاف امر كه مقصود از ان ايجاد ماهيت است و ان در ضمن يكفرد يافت
ميشود خواه بعد از امر بلا فاصله باشد يا با فاصله زماني و اگر در ازمان انفعال از مكلف
صادر نشود مفسده لازم نخواهد و صيغه نهي منحصر است در يكنوع و ان فعل مضارعيست كه
مدخول لاء جازمه باشد چون لا تفعل و كاه صيغه نهي مجازا استعمال ميشود در غير ان معني چنانكه
مانند تهديد در قول امير بغلام خود كه لا تمتثل امري و مانند دعا در قول تو كه اللهم لا تفعل
بي كذا و كذا و چون التماس در قول تو نسبت بكسي كه از اساوي تو باشد در مرتبه كه لا تفعل
كذا و كاه امر و نهي مستعمل ميشوند در طلب دوام و ثبات از فعل يا ترك از مخاطب چون اهدنا
الصراط المستقيم چه هرگاه مسلمان اين كلام مجيد تلفظ نمايد مطلبش انست كه ثبتنا و ادمنا
على الصراط المستقيم پس حصول اصل هدايت طلب نميشود چه تحصيل حاصل محال خواهد بود
و مانند كريمه و لا تحسبن الله غافلا كه خطاب بحضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله است و اين
كمان از انحضرت منتفي بود و بايد دانست كه بعد از اين انواع طلب يعني تمني و استفهام
و امر و نهي جايز است تقدير شرط و مجزوم نمودن فعل مضارع اگر بعد از انها واقع شود
بر اي اينكه ان فعل مقدر چون ليت لي مالا انفقه كه تقديرش چنين ميشود كه ان ارزقه انفقه

و اين بيتك

و اين بيتك انزلك كه باين تقدير است كه ان تعرفنيه انزلك و در عرض كه شعبه است از استفهام
ميكويي الا تنزل بنا تصب خيرا و چنانكه ميكويند و لا تشتمني يكن خيرا لك و شرطيكه مقدرات بعد از اين
اشياء اربعه بايد از جنس انها باشد يعني اگر انها ثبوتي باشند بايد شرط مقدر نيز ثبوتي باشد و اگر سلبي بايد
سلبي باشد مثلا جايز نيست لا تكفر تدخل النار بتقدير ان تكفر بلكه بايد كفت لا تكفر تدخل الجنة
بتقدير ان لا تكفر تدخل الجنة و اگر كويند در الا تنزل بنا تصب خيرا جعل شرط اثبوتي تقدير
نموده اند با وجود انكه غرض سلبي است ميكوييم جهتش انست كه همزه در عرض همزه استفهام
انكاريست و بتقدير نفي است هرگاه بر فعل منفي داخل شود نفي نفي و ان با ثبات راجع ميشود و الا
تنزل بمنزله انزل است پس بايد كه شرط مقدر نيز ثبوتي باشد و جايز نيست تقدير ان لا تنزل باعتبار
انكه درين صورت عبارت متنفر خواهد بود و علت جواز تقدير شرط بعد از اشياء اربعه انست
كه ان اشياء في نفسها قرينه شرط مقدر خواهند بود چه لا به بر طلب دلالت دارند و طلب لابد است
از علت غائيه كه داعي بر ان طلب باشد و بنا بر انكه علت غائيه هر فعلي غالبا معلول و مسبب ان فعل است
در خارج پس هرگاه بعد از ان اشياء مذكور شود فعلي ديگر كه صلاحيت علت غائي بودن طلب داشته
باشد كه از ان اشيا مفهوم است بمجرد همين معلوم ميشود كه ان فعل در وجود خارجي مسبب از
طلب و طلب سبب اوست و معني شرطيت و جزائيت همين است كه شرط سبب و جزا مسبب است پس
در اين موضع تقدير شرط محتاج بقرينه ديگر نيست و جواز تقدير ان در اين مواضع قاعده
و قياسي است و در غير اين مواضع نيز گاه اين حكم جاريست لكن هرگاه قرينه از خارج بوده باشد
چون كريمه ام اتخذوا من دونه اولياء فالله هو الولي كه فاء در اين كريمه قرينه است بر تقدير
شرط و بقرينه مقام ان شرط مفهوم ميشود و نحاة گفته اند كه مجزوم نمودن فعل مضارع بسبب
تقدير ان شرطيه با فعل شرط بعد از اشياء جايز است تمني و استفهام و امر و نهي و عرض و نفي و ادخل

[illegible]

استفهام کرفتن چنانچه اهلا زینب نمودماند انبیست چه از شعبهای استفهام چنانچه در بحث
استفهام دانسته شد ششم از اقسام طلب ندا است و مقصود ازو طلب اقبال و توجه است
از مخاطب بحرفی که قائم مقام ادعو است خواه اند در لفظ بوده باشد چون یا زید افعل کذا یا
مقدر باشد چون زید افعل کذا که بتقدیر یا زید افعل کذا و یا زید را اصل ادعو زیدا بوده
فعل متکلم یعنی ادعو انداخته شد و عوض او یا در آمد و یا زید بمحصول پیوست و از اینجهة گفته اند که یا و دو
یا زید قائم مقام ادعو است و حروف ندا پنج است یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه و سه اول موضوعند
از برای ندای بعید و همزه برای ندای قریب و مجاز استعمال می شوند بجهة نکته ای مانند تنزیل قریب منزله بعید
باعتبار رفعت یا بعلو یا غفلت یا سهو که عارض او شده و چون تنبیه بر بلادت سامع در این قول که اسمع یا
ایها الغافل و مانند تنبیه بر علو شأن امر و با آنکه مخاطب بغایت اهتمام که در امتثال امر او دارد
گویا غافل بود و در راست از او ذکر میر با ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و چون زیادتی اهتمام
امر بر اقبال مخاطب که بهر باعث سهو قلیل و امثال اینها از نکاتی که مقامات مختلفه مقتضی آنها بوده
باشد و احیانا از برای ندای قریب موضوعند و گاه در ندای بعید مستعمل می شوند بجهة
نکته که مقام اقتضا کند مانند تنبیه بر حضور منادی در قلب متکلم و عدم غفلت از آن
چنانچه در این قول شاعر است ۵ اسکان نعمان الاراک تیقنوا ۵ بانکم فی ربع قلبی سکان ۵
نعمان الاراک موضعیست و ربع بفتح را محله معنی منزل است و بعضی گفته اند که باید کلی
معنوی است میان ندای قریب و بعید یعنی موضوع است از برای طلب اقبال مطلقا خواه
منادی بعید باشد و خواه قریب و صیغه ندا گاه در چند معنی دیگر غیر معنی حقیقی مستعمل
می شود مجازا اول اغراء یعنی ترغیب و تحریص نمودن مخاطب بر فعل چون یا مظلوم هرگاه گفته
شود با کسی که در دو تو اوست از جهة شکایت از ظلمی که بر او واقع شده چه در اینصورت معنی حقیقی

طلب

طلب اقبال او موجب تحصیل حاصل می شود نیست و معنی مجازی که مناسب مقام است ترغیب و تحریص
اوست بر شکایت از ظلم دویم اختصاص یعنی قصد تخصیص منادی از میان نوع خود
بانچه نسبت باو داده شده و تحقیق آنست که ندا دلالت میکند بر تخصیص منادی از میان
مجانسات طلب اقبال از او و وجه انتقال مجوز از طلب بوده بمعنی تخصیص اراده می کنند پس
گویا استعمال لفظ در جزء موضوع له شده و این یا در مقام تفاخر است چون انا اکرم
الضیف ایها الرجل که مقصود در این کلام همان متکلم است نه مرد دیگر و مقصود متکلم
از ندای خود و تعبیر از خود بلفظ رجل آنست که خود را از میان افراد رجال تخصیص دهد با
مناد اکرام ضیف یعنی مرد که اکرام ضیف باید همین منم و یا در مقام تصاغر و اظهار
ذلت است چون انا المسکین ایها الرجل یعنی منم مخصوص بمسکنت و بیچارگی و یا آنکه در مقام
تفاخر و تصاغر هیچ کدام نیست بلکه همین محض اختصاص و بیان مقصود است چون انا
ادخل ایها الرجل و نحن نقرء ایها الرجال و این مثله اگر چه بصورت ندا و العقد لکن مقصود
ندا نیست باعتبار آنکه مراد از ایها آنچه وصف او واقع شده مخاطب نیست بلکه عبارت
از مدلول ضمیر متکلم که پیش از این واقع است و ندای حقیقی واقع نمی شود مگر نسبت بمخاطب
بلکه بتقدیر شرطی لازم است باعتبار آنکه چون معنی ندا باقی نیست و هرگاه مقصود از ندا
اختصاص باشد اظهار حرف ندا جایز نیست بلکه تقدیر شرط لازم است باعتبار آنکه چون
معنی ندا باقی نیست خوش نیست ذکر حرف ندا چنین گفته اند و علما استقراء است و اگر نه
این علة در صورت تفاخر و امثال آن نیز جاریست با آنکه حرف ندا مذکور می شود و ایها الرجل
در صورت اختصاص منصوبست محلا بر حالیة و کلام باین تقدیر است که انا اکرم الضیف
مختصا من بین الرجال و گاه در مقام اختصاص بجای ایها الرجل اسم جنس معرف بلام یا اسم

منصوب

مضاف واقع می‌شود چون نحن العرب اقری الناس و انا معاشر الانبیا وگاه علم واقع می‌شود
چون بنا تمیما یکشف الضباب و ضباب جمع ضبابه است و آن بخاریست که روی زمین
را بپوشد و در اینجا مراد شداید و بلیات است و ابن حاجب گفته که نحن العرب اقری الناس للضیف
١٢ از همه نیست بلکه معرف بلام منادی بی‌واسطه ای نمی‌شود و آن منصوبست بتقدیر — منقول [illegible]
اعنی و از این راه مفید اختصاص است نه از راه نقل از ندا و مضاف احتمال دارد که
منقول از ندا و افاده اختصاص او از این راه باشد و ممکن است که او نیز منصوب
بتقدیر اعنی و مفید اختصاص از آن راه باشد و آنچه ایشان گفته ظاهرتر است و بنابراین
ظاهر آنست که علم منصوب چون تمیما در مثال مذکور نیز برای افاده اختصاص او از جهت
تقدیر اعنی باشد سیم تعجب از وجود منادی چون یا للماء هرگاه کسی در جائی گوید
که محتاج آب باشد و گمان وجود آب نداشته باشد و از این باب است یا للعجب و یا للدواهی
گویا باعتبار غرابت وجود آن از ایشان خواهد و حاضر شدن ایشان را تا آنکه تعجب کند از دیدن او
چهارم اظهار حسرت و از این باب است نداء اطلال و منازل و دمن و اشتران و امثال آنها چنانکه
گفته اند ایا منزلی سلمی این سلامتک و دیگری گفته یا ناق جدی فقد افنت اناتک بی
صبری و عمری و احلاسی و انساعی ناق منادای مرخم است و اصلش یا ناقه بوده
و احلاس جمع حلس است و حلس نمد است و انساع جمع نسعه است و مراد از آن نوعی
خانه است یعنی ای ناقه تند رو که بسبب درنگ تو در راه و درازی سفر من صبر و عمر و جل
و پلاس من همه تلف شد و ضایع شد پنجم اظهار حسرت و اندوه نمودن بر فوات امری چنانچه
در مرثیه معن ابن زائده گفته شده فیا قبر معن کیف واریت جوده وقد کان منه البر و البحر
مترعا و مترع بصیغه اسم مفعول بمعنی مملوست ششم ندبه یعنی نوحه کردن بر مرده چون یا زیداه

جهد در اینمقام معنی حقیقی ندا ممکن نیست باعتبار آنکه مرده قابلیت خطاب ندارد پس گویا او را
میخوانند و میگوید بیا که مشتاق دیدار توام و امثال این معانی که از مقامات مختلفه مستفاد
میشود بسیارست و بعضی از محققین از معانی مجازی نداشمرده اند استغاثه را چون یا لله
للمظلوم و ظاهر آنست که آن بر حقیقه خود باقی باشد والله یعلم و گاه هست که تعبیر از
معنی انشائی بجمله خبریه میشود بر خلاف مقتضای ظاهر و آن محتاج بنکته ایست و چند
نکته در این مقام گفته اند اول و دوم تفال و اظهار حرص در وقوع مطلوب چه طالب
هرگاه خواهش بسیار بوقوع مطلوب داشته باشد تعبیر از آن بلفظ ماضی میکند
جهت تفال بلیل دیدن و اشعار باینکه آن از امور حاصله است که سزاوار آنست که بصیغه
ماضی ادا شود و همیشه در فکر و خیال او است تا آنکه گاهی بخیال او میرسد که واقع شده
چون وفقک الله للتقوی و دعاهای که بصیغه ماضی میشود از این قبیل است و نکته سیوم را
گفتند و این هر دو در صورتیست که تعبیر از مطلوب بلفظ ماضی شود سیم احتراز از صورت
امر که مستلزم استعلاست چنانکه غلام بمولی گوید ینظر المولی ساعة بجای انظر الی ساعة چهارم الزام
مخاطب بر القاء مطلوب در صورتیکه طلب از کسی شود که نخواهد که طالب را نسبت بدروغ گوید
چنانچه بچنین کسی گویی تاتینی بجای ائتنی چه اگر آن نیاید بحسب ظاهر دروغ گفته خواهد بود
باعتبار آنکه کلام تو بحسب ظاهر خبر است از آمدن او و چون او نیامد یعنی نسبت بکلام اخبار [illegible]
امده و این کلام خبری موجب حصول مطلوب میشود پنجم قصد مبالغه در طلب که گویا
مخاطب شروع در امتثال کرده ششم قصد استعجال مخاطب بتحصیل مطلوب وجه که گویا [illegible] — مطلوب
شد هفتم اشعار باینکه مطلوب قریب الوقوع است فی نفسه باعتبار قوه اسباب و شرایط
آن و نکات دیگر بحسب مقامات متفاوت استنباط نمود و میباید دانست که احوال اسناد و مسند
اختلاف کلی [illegible]

الیه و مسند و متعلقات فعل بتفصیل که مذکور می‌شود خصوصیتی بخبر ندارد بلکه در انشا
نیز جاریست چه اسناد انشائی نیز یا موکد است یا غیر موکد و مسند الیه او یا مذکور است یا محذوف
و مقدم است یا موخر معرفه است یا نکره و مسند او نیز اسم است یا فعل و مطلق است یا مقید
بمفعول و حال و شرط و متعلقات او یا مقدم اند بر او یا موخر اند از او مذکور اند یا محذوف
و اسناد و تعلق او یا بطریق قصر است یا بغیر طریق قصر و بر این قیاس باقی احوال انشا باب

باب دویم احوال المسند الیه

دویم احوال المسند الیه یعنی احوالی که عارض مسند الیه می‌شود از جهت مسند الیه بودن
بمانند احوالی که باعث مطابقه کلام با مقتضای حال بوده باشد مانند ذکر و حذف
و تقدیم و تاخیر و غیر اینها از احوالی که دانسته خواهد شد و درین باب چند فصل است
فصل اول در حذف مسند الیه چون مسند الیه رکن اعظم کلام و اصل است او مستحق ذکر
و داعی حذف او جاری نخواهد بود و چیزی باعث بر حذف او می‌شود اول احتراز از عبث
و آن در صورتیست که قرینه واضحه بر آن دلالت داشته باشد مانند سوال محقق و سوال
مقدر در این شعر ° قال لی کیف انت قلت علیل ° سهر دائم و حزن طویل ° چه علیل خبر مبتدا
محذوفست و باین تقدیر است که انا علیل بقرینه سوال محقق که عبارتست از کیف
انت و سهر نیز خبر مبتدای محذوفست و تقدیر چنین است علتی سهر دائم بقرینه سوال مقدر
چه چون متکلم گفت علیل گویا مخاطب پرسید که ما سبب علتک یعنی چیست سبب بیماری تو و او در
جواب گفت علتی سهر دائم یعنی بیماری من بیداری دائم است دویم تخییل عدول باقوی
دلیلین یعنی بخیال متکلم انداختن که متکلم از دلیل ضعیف بر مسند الیه که آن لفظ است
عدول نموده بدلیل قوی که او عقل است چه اگر مسند الیه مذکور شود لفظ ابتدا دلالت خواهد
نمود و چون تخییل کنیم بجهت آنکه مسند الیه مذکور نشود دلالت او مستور که بانضمام عقل

سامع م

لفظ

لفظ مسند الیه منتقل بذات او می‌شود اما وقتی که ذکر چه اگر سامع فی‌العقل باشد از لفظ او نیز
نیز بفهمد و اما وقت حذف چه در این وقت ذهن سامع بواسطه قرینه منتقل می‌شود بلفظ
که نام مسند الیه است و از نام او منتقل بذات او می‌شود پس در حذف حقیقه عدول باقوی دلیلین
نشده لکن بجهه در هنگام ذکر دلالت لفظ واضح تر است و در حذف دلالت عقل بر او گویه
حذف عدول باقوی دلیلین شده سیم امتحان شعور سامع که آیا از راه قرینه مقصود
را می‌یابد یا نه بلکه محتاج بتصریح لفظ است یا نه چهارم امتحان مقدار شعور که
آیا از قرینه خفیه منتقل بمطلب می‌شود یا نه بلکه محتاج بقرینه واضحه یا صریح لفظ
پنجم نگاهداشتن مسند الیه از زبان خود بقصد تعظیم او و اشعار بانکه مسند الیه
در عظمت بجائی که بمرتبه ایست که ما قدر ذات او نداریم که نام او را بر زبان خود جاری کردانیم
نه بنا بر عجز [illegible] گفته اند ° کال [illegible] باشد انکه نام کامل ° [illegible]
[illegible] ششم عکس این یعنی نگاهداشتن زبان خود را از نام مسند الیه بجهت تحقیر یعنی
او در مقام تحقیر [illegible] هفتم آسانی انکار
در مقام احتیاج بانکار چنانچه فاسق فاجر در مقام اخبار از زید که باین تقدیر است که زید
فاسق است فاجر است اگر نام زید در مقام [illegible] شود که باشد که این چنین [illegible]
انتقام متکلم [illegible] در این وقت انکار [illegible] که مقصود من تو نبودی
بلکه دیگری بود [illegible] حذف زید که مسند الیه است که این بعد از متکلم مسموع
و انکار ممکن خواهد بود هشتم تعین مسند الیه یعنی معلوم بودن آن نزد سامع هر چند که در
کلام مذکور نشود باعتبار انکه فعل را که متکلم باو نسبت داده چنان فعلیست که صلاحیت
اسناد بغیر او ندارد پس در این صورت احتیاج بذکر او نیست و این قسم فی الحقیقه داخل در

بلغ

احتراز از عبث بحسب الظاهر نحو یکی چون قرینه از خاصیت که خبر از کلام است علیه است یا بیان تعین وی
شد چون خالق السموات والارض که بدیهیست که مسند الیه او غیر الله نمی تواند باشد یا ادعای تعین
چون کریم البلد هرگاه ادعای او کنی که کریم بلد منحصر است در زید نه تنگی مقام بسبب
دلتنگی یا ملالت یا فوت فرصت یا محافظت وزن شعر یا رعایت سجع در کلام یا قاعده
نثر و قافیه در شعر و امثال اینها چنانچه هرگاه آهوی را دیدی و خواهی که بطلبانی باو
میگویی غزال آنگاه باشد که تا لفظ هذا گفته شود آهو بدر رود و هم یعنی تخفی موضوع
مسند الیه از غیر مخاطب از حاضرین چون جاء در وقتی که قرینه باشد از برای مخاطب
که مراد است از جاء زید یا از وهم متابعه استعمالیست که وارد شده بر حذف
مسند الیه چون حذف مسند الیه در مثلها چه تغییر در مثل جایز نیست مثل رمیة من غیر
رام و این مثل در جایی زده می شود که بعضی بی تعب و اتفاق کسی بسی و اصلش آنست
که صیادی عمر گذشته در صحرا بی برای صید ناگاه آهوی را دید تیر جهانید و افتاده از غایت
شعف و تعجب گفت رمیة من غیر رام یعنی این آهو تیریست تیر چوبه که من تیر انداز معلوم
نیست و مثلها سماعی اند و قیاس در اینها نمیتوان نمود و از وهم متابعت استعمالی که
وارد شده بر حذف نظایر مسند الیه چون مسند الیهی که مرفوع برای مدح یا ذم یا ترحم
حذف مسند الیهش کرده باشد چه از فصحا و بلغا در این مقامات وارد شده و قیاس بر اینها میتوان باعتبار
آنکه در این مقامات ذکر مسند الیه در کلام ایشان نادر است بلی بمنزله قاعده کلیه است حذف
او در این مقامات مرفوع بمدح چون الحمد لله اهل الحمد تقدیره هو اهل الحمد و مرفوع بذم چو اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم بضم رجیم تقدیره هو الرجیم و مرفوع بترحم چون اللهم الطف بعبدک المسکین بضم نون تقدیره هو
المسکین و داعی بر حذف مسند الیه وجوه دیگر غیر از امور مذکوره نیز میتواند بود که بقرینه مقام حذف

ان استنباط می شود

فصل دوم

ان استنباط می شود فصل دوم در ذکر مسند الیه چون مسند الیه ذکر آن اعظم کلام است
اصل ذکر او است پس هرگاه که قرینه نباشد که دلالت کند بر او باید مذکور شود و با وجود
قرینه نیز گاهی مذکور میشود احتیاطا باعتبار آنکه اعتماد بر قرینه ضعیف است یا برای تنبیه
بر غباوت و کودنی سامع یا برای زیادتی ایضاح و تقریر و دادن او در ذهن سامع یا برای
اظهار تعظیم یا اهانت او باعتبار آنکه نام او مشعر بر تعظیم است یا تحقیر است یا برای تبرک
جستن بنام او چون نام مقدس الله جل جلاله و اسماء انبیا و ائمه هدی یا برای لذت یافتن
متکلم از جلادت نام او یا برای تطویل کلام در مقامی که شنیدن سامع مقصود متکلم
باشد باعتبار جلالت و شرافت سامع چنانکه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلم در وقتیکه
حق سبحانه و تعالی خطاب با و نمود و فرمود و ما تلک بیمینک یا موسی در جواب گفت هی عصای
با آنکه بذکر هی احتیاج نبود جهت تطویل کلام ایراد نمود از این جهت زیاده بر این تطویل کلام هم
فرمود که اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری با آنکه سوال از فواید آن
نشده بود ذکر فواید عصا نمود و باعتبار دوستی چنانکه دوستان از راه محبت
در گفتگو ها طول میدهند در کلام خود و گاه ذکر مسند الیه جهت تخویف باشد چون
الامیر حاضر یا از برای تعجب سامع چون الصبی یقاوم الاسد یا برای اشهاد حکمی
چون ازید فعل کذا یا برای محکم گردانیدن حکمی بر سامع بحیثیتی که انکار نتواند
چون القاضی حکم بکذا و ممکن است که ذکر آن برای فواید دیگر نیز بوده باشد فصل
سیم در تعریف مسند الیه بدانکه معرفه اسمیست موضوع از برای ذات معین مخصوص
یا از برای مفهوم کلی بجهت استعمال او در هر جزئی از جزئیات آن مفهوم کلی مخصوصها و معرفه
بر دو قسم است یکی آنکه تعریف بحسب وضع بوده باشد و دیگری آنکه چنین نباشد بلکه بتحصیل

او خود را باقیه و قسم اول این نوع که نسبت مضمرات و اعلام و اسماء اشارات و موصولات و معرف
بلام و اتفاق است که تفاوت در تعریف این نوع قسم معتبر نباشد لکن خلاف بسیار شده
در اعرف از آنها و مختار اعتقاد آنست که اعرف معارف علم است و بعد از آن ضمیر
و بعد از آن اسم اشاره و موصول و این مذهب [illegible] اند و بعد از آنها معرف بلام
و ابن کیسان گفته که اعرف ضمیر است و بعد از آن علم و بعد از آن معرف
بلام اعرف است از اسم اشاره و موصول و این هر دو مساویند در تعریف و ابن السراج
گفته که ضمیر متکلم است و بعد از آن علمی که مشترک نباشد و ضمیر مخاطب و این هر دو مساویند
در تعریف و بعد از آن ضمیر غایب و بعد از آن اسم اشاره و بعد از آن موصول و معرف
بلام و این هر دو نیز مساویند و ابن السراج گفته که اعرف اسم اشاره است و بعد از آن ضمیر
و بعد از آن اعلام و بعد از آن معرف بلام اعرف است از موصولات و هر یک از این
اقوال و دلائل تحقیقی هست که در کتب مفصله نحو مذکور است اما مشهور بین جمهور
آنست که اعرف معارف مضمرات اند و بعد از آن اعلام و بعد از آن اسماء اشارات و بعد
از آن موصولات و معرف بلام و این دو در تعریف مساویند و فرق آنست که از جمله
مضمرات ضمیر متکلم است که مطابق [illegible] هر که انا گوید بدیهی است که خود را
اراده کرده و احتمال دیگری ندارد بخلاف باقی آنها چه اگر علم بحسب وضع موضوع است
از برای ذات معین مخصوصه لکن گاه هست که از روی اشتراک مشتبه میشود و در تعیین
ذات احتیاج هست بقرینه و اسم اشاره و موصول یا موضوع عند برای مفهوم کلی
برای استعمال در جزئیات آن یا موضوع عند بواحد از برای هر یک از جزئیات آن مفهوم
کلی علی اختلاف القولین و بهر تقدیر بحسب وضع ابهامی دارند و معرف بلام در اصل وضع شده

از برای

از برای مفهوم ماهیت کلیه پس از آن نیز ابهامی دارد بحسب وضع پس مضمرات اعرف از ما بقی اند و بعد
از مضمرات اعلام را گفته اند که علم چند از [illegible] باعتبار در اصل وضع معین است و ابهامی که
عارض میشود عارض خواهد بود بجهة قلیل و غیر اتفاقی و بعد از اعلام اسماء اشاره را اعرف شمرده اند
باعتبار آنکه [illegible] و بعد از هر دو معلوم است بخلاف موصول و معرف بلام و
این هر دو را مساوی دانسته اند در تعریف و مشهور بنا بر تبیین آنست که آنکه مذکور شد
و احکام [illegible] در این باب [illegible] که بعضی اعلام اعرف اند از
جمیع معارف باعتبار آنکه تعریف آنها بحسب اصل وضع است و ابهامی که ناشی از صفت
از روی اشتراک است بلکه بعضی از اعلام اشتراک عارض نیست [illegible] مثل اسم الله تعالی که علم
ذات مقدس [illegible] در اصل وضع موضوع عند
از برای مفهوم کلیه یا جزئیات آن مفهوم کلی بوضع کلی و بعد از اعلام مضمرات اند [illegible]
هر چند که مضمرات نیز مانند سایر معارف موضوع عند از برای مفهوم کلیه و تعیین
[illegible] بحسب استعمال [illegible] لکن چون بعضی از آنها ضمیر متکلم در اصل ابهامی ندارد
بحسب استعمال [illegible] دانسته شد [illegible] و اسماء اشاره بعد از آنها
اعرف از موصولات [illegible] معرف است بوجهی که مذکور شد و موصول و معرف بلام در
تعریف مساویند [illegible] و چون سر رشته کلام
در این مقام رسید اگر اختتام بتحقیق وضع اسم اشاره و ضمیر و موصول [illegible]
هر چند که از مسائل [illegible] ذکر واضع را در [illegible] وضع لفظی از برای معنی [illegible]
از ملاحظه آن معنی و این ظاهر که واضع ملاحظه می کند جهت وضع آن ملاحظه وضع میکند
پس اگر آن ملاحظه همان معنی موضوع له هست تعیینه پس [illegible] از قبیل وضع خاص کرده

وموضوع له خاص می‌گویند مانند زید که موضوعست از برای ذات معینی و آنرا ملاحظه
همان ذات است پس وضعش خاص باشد یعنی آنرا ملاحظه لفظ خاص است و موضوع له خاص
چه موضوع له همان ذات مخصوص است و اگر ملاحظه که همان خود موضوع له است نیز هست
مفهوم کلی باشد آنرا وضع عام و موضوع له عام می‌گویند چه آنرا ملاحظه و موضوع له
هر دو عام‌اند که همان مفهوم کلی است مثلاً در لفظ انسان واضع ملاحظه مفهوم کلی حیوان
ناطق کرده و این لفظ را از برای همان مفهوم کلی وضع کرده و اگر موضوع له غیر آنرا ملاحظه
باشد یعنی واضع امری را ملاحظه نمود و بواسطهٔ آن معنی آن لفظ را از برای معنی دیگر وضع
کند در این صورت چهار احتمال عقلا می‌شود اول آنکه آن دو معنی یعنی آنرا ملاحظه جزئی
باشد با موضوع له دوم آنکه هر دو کلی باشد سیم آنکه ملاحظه کلی باشد و موضوع له
کلی و این احتمال استعمال است چهارم آنکه آنرا ملاحظه کلی باشد و موضوع له جزئی
و این احتمال در بعضی از کلمات اتفاقیست مثل حروف و غیره من موضوع له نیست از برای ابتدای
مطلق که اگر چنین بود بایستی که هر دو معنی مانند اسم و فعل مستقل بوده باشد باعتبار
دو دلالت بر معنی خود و محتاج بانضمام کلمهٔ دیگر نبوده باشد باعتبار آنکه ابتدای
مطلق از لفظ من فهمیده می‌شود بضم بصره یا کوفه مثلاً بلکه معنون ابتدات خاصیست
یعنی ابتدای از بصره یا ابتدای از کوفه و مانند آن و این معنی تا بصره و کوفه ضم نشود فهمیده
نمی‌شود و از اینجهت گفته‌اند که حرف صریحاً دلالت بر معنی خود محتاج است بضم کلمهٔ دیگر و
حاصل آنکه چون خواست واضع لفظی از برای هر یک از ابتدات جزئیه که ابتدا از بصره است
یا کوفه مثلاً وضع کند و در وضع ناچار است از ملاحظه معنی و چون امکنه و ازمنه جزئیه
غیر محصوره بتفصیل که موقوف علیه ابتدات جزئیه است محال بود مفهوم کلی ابتدای مطلق را

ملاحظه

ملاحظه نمود و لفظ من را بیک وضع از برای هر یک از افراد آن مفهوم کلی وضع نمود پس
موضوع له من ابتدات خاصه است که جزئیات آن مفهوم کلی‌اند و تا موقوف علیها که عبارت
از امکنه و ازمنهٔ جزئیه‌اند با من مذکور نشود از ابتدات جزئیه نیز مفهوم نمی‌شود و مشهور
بین جمهور آنست که وضع اسماء اشاره و موصولات باعتبار مشار الیه از این
قبیل است یعنی چون واضع می‌خواست از برای هر مشار الیه مفرد مذکری مثلاً لفظی وضع
کند و این موقوف بود بملاحظهٔ هر یک از آنها و این محال بود لهذا مفهوم کلی مشار الیه
را آلت ملاحظه وضع نمود و برای آن افراد لفظ هذا را وضع نمود بیک وضع که شامل تمام
جزئیات آن تواند بود پس تا مشار الیه خاص نباشد معنی هذا از آن فهمیده نمی‌شود مانند
حرف و گفته‌اند که اسمیت لفظ هذا باعتبار بعضی از جزئیات معنی آنست که آن افراد
و تذکیر است و همچنین در حین وضع لفظ من موصوله ملاحظه نموده مفهوم کلی مفرد
مذکر محتاج بصله را و لفظ من را بیک وضع از برای جزئیات آن وضع نموده و اسمیت آنرا
نیز باعتبار بعضی از اجزاء معنی که افراد و تذکیر است دانسته‌اند و پوشیده نیست که
اینحرف محض دعوایست که دلیلی از اهل لغت و دلیل عقلی بر نبودن آن نیست و ضرورت
نیز داعی بر آن نیست بلکه ظاهر حکم اهل لغت باسمیت اینها مشعر است بآنکه مستقل
باشد در تمام معنی خود پس بهتر آنست که گوییم چنانکه بعضی گفته‌اند که اینها موضوع‌اند از
برای مفهومات کلیه و باعتبار وضع اینها استعمال اینها شده در جزئیات آن مفهومات
و اگر گویی بنا بر اینچه فرق است میان لفظ انسان و لفظ هذا که از آن ذکر شد و این را معهود دانسته‌اند
می‌گوییم که تفاوت آنست که لفظ موضوعست از برای مفهوم کلی الا آنکه مستعمل شود در همان کلی
و اگر در خصوص فردی از جزئیات آن مفهوم مستعمل شود بطریق مجاز خواهد بود بخلاف هذا و امثال

منع وضع المجاز

آن که موضوعست از برای مفهوم کلی لکن نه از برای استعمال اندران مفهوم کلی بلکه از
جهت استعمال در جزئیات آن مفهوم کلی پس اگرچه تعریف بحسب استعمال است لکن چون نحو این
استعمال واضع و غرض از وضع همین استعمالست این تعریف او وضع میگویند و بنای احکام
معارف را درین رساله بر همین نحو گذاشته تا موارد احکام را [illegible]
مبحث اول در بیان اعلام علم بر دو قسم است علم جنس و علم شخص علم جنس اسمیست که
موضوع از برای حقیقه با قطع نظر از وجود آن حقیقه در ضمن فردی مانند اسامه
که موضوعست از برای حقیقه سبع من حیث هی و از این قبیل است معرف بلام حقیقه
کما اشاره محشی بماهیته و حصه من هی ت و علم شخص اسمیست موضوع از برای ذات
معینی مخصوصه و غالبا چنین اسمی را اشتراک عارض می شود چنانکه چند کسی زید وجود
دارند و این اشتراک منافات با تعریف ندارد چه هر یک از مسمیات باعتبار وضع خود
ممتاز اند از دیگری و لفظ زید باعتبار وضع برای این ذات برآن ذات صادق نیست
و بالعکس و گاه هست که این اشتراک نیز عارض او نمی شود چون اسم الله بنا بر آنکه علم باشد معینی
از برای ذات مقدس الهی تعالی شانه و چون علم شخصی موضوعست از برای چنین
از باشد که حاضر کرداند مسند الیه در ذهن سامع باسمی که مخصوص او باشد باید از
باسمی که علم او است ذکر کند چه این فایده از غیر علم حاصل نمی شود چون قل هو الله احد بنا بر آنکه الله
در اصل اله بوده همزه حذف شده و در عوض حرف تعریف در آمده و مشهور آنست که الله
علم است چه اگر موضوع باشد از برای مفهوم کلی یعنی مفهوم واجب الوجود لذاته یا
مفهوم مستحق معبودیت چنانکه بعضی گفته اند لازم می آید که کلمه طیبه لا اله الا الله افاده توحید مفید
نکند مفید توحید نبوده باشد و نفسه قطع نظر از جمیع امور خارجه چه معنی او درین

صورت

[illegible]

صورت نیست که معبودی نیست مگر معبود بحق کلی و فی نفسه ممکن است که این مفهوم را افراد
متعدده باشد در خارج باشد پس تا ملاحظه خارج نکنی نمیدانی که این مفهوم کلی در خارج
منحصر است در فرد توحید از این کلمه طیبه فهمیده نمی شود مگر آنکه علم باشد که در این صورت
معنی کلمه طیبه چنین خواهد بود که معبود بحق نیست مگر ذات واجب تعالی شانه و این معنی توحید است
و در این کلمه طیبه شبهه از زمان قدیم وارد شده است که در هیچ حالی از صعوبت نیست
و حاصل آن شبهه آنکه لای نفی جنس محتاج است باسم و خبری و الا اسم او هست و خبرش
مقدر است و از الفاظ محتمله هر چه تقدیر کنند مفسده لازم می آید چه اگر موجود مقدر
باشد معنی کلام چنین خواهد بود که معبودی موجود نیست مگر ذات واجب تعالی شانه
و از این عبارت اگرچه نفی وجود الهه دیگر می شود اما نفی امکان از آنها نمی شود و توحید عبارت
از اثبات الله و نفی امکان الهه دیگر و اگر ممکن مقدر باشد معنی کلام چنین می شود
که معبودی ممکن نیست مگر ذات واجب تعالی شانه که آن ممکنست و این نیز مفید توحید نمی
تواند بود باعتبار آنکه اگرچه نفی امکان الهه باطله می رسد اما اثبات وجود واجب تعالی شانه نمی رسد
بلکه امکانش می رسد و بس و بسا ممکنی که موجود نباشد و از این شبهه چند جواب گفته اند
بعضی گفته اند که موجود مقدر است و نفی وجود الهه باطله نفی امکان ایشان لازم دارد
چه اگر ممکن باشد باید امکان در ضمن وجوب نه امکان خاص چه از ممکن خاص نمی تواند بود
یا ممکن مقدر است و اثبات واجب تعالی شانه لازم دارد وجودش را بدلیل مذکور و چون تقدیر
لازم می آید اثبات وجود الله و نفی امکان الهه باطله که معنی توحید است و این جواب نفعی نمی
بخشد چه همان مفسده محال خود باقیست که این کلمه بنفسه و فی نفسه مفید توحید نیست بلکه
در افاده توحید محتاج است بمقدمات و بعضی گفته اند که احتیاج بتقدیر نیست بلکه ترکیب در اصل الله

مذکوره هم

اولت بوده که الله مبتدا و الیه خبر اوست و چون مفید حصر نبود لا الا که مفید حصر است داخل شد
ولا اله الا الله محصور ابو سته و بعضی دیکر با همین معنی گفته اند که الا الله خبر لا است و این
نیز مصور نیست چه لا اله الا الله ترکیبی است از قبیل لا حول و لا قوة الا بالله که پیش از استثنا
باید که اسم و خبر لا هر دو مذکور باشند و بعضی گفته اند که اگر خبر این کلمه طیبه لا بحسب وضع
لغوی مفید توحید نیست لکن چون شارع آن از برای افاده توحید وضع کرده و نموده پس
آن کلمه نیست که بحسب شرع افاده توحید میکند و این نیز مصور نیست زیرا چه متعارف بوده در
عهد رسول علیه السلام که اعراب و غیر ایشان از موضع بعیده می آمدند بمدینه طیبه و مجرد
گفتن این کلمه طیبه ایمان می آوردند بی آنکه بپرسند که این کلمه چه معنی دارد پس معلوم میشود
که توحید را معنی لغوی آن میدانستند نه معنی شرعی و حق آنست که آنچه قدر مشخص است
که کلمه طیبه لغة و شرعا مفید توحید است باید بفهمد و اعراضی که مذکور شد شبهه ایست
در بدیهیات و اعتبار ندارد و مشهور آنست که وقتی ملا محمد اسماعیل دفتر و تنقل
موضعی که طبیعه او بود قیام نمود و در موعظه از علما و بزرگان حاضر می شدند و از آنجا
که در رشک علماست ابنای جنس خود ملا جامی را مخاطب رسید که اگر او در مجلس موعظه
ملزم نماید اتفاقا در وقت خطبه خواندن این کلمه طیبه اشهد ان لا اله الا الله رسید ملا
جامی گفت که مراد در این کلمه طیبه شبهه است جواب این بفرمایند حضرت مولانا سید انت
که اگر در مجلس جواب در آید ناچیز می شود که گفت ما در عراق می شنیدیم که ملا جامی در علم والله
متبحر دانه الحال بر ما مشخص شد که در لا اله الا الله نیز شبهه داشته و ملا جامی از این حرف
محجل شده و ساکت گردید و گاهی هست که مقصود از ایراد مسند الیه بلفظ علم تعظیم یا تحقیر
است و صورتی که آن علم باعتبار معنی لغوی مفید انها باشد چون رکب علی و هو بعید تیر

حم معنویه لفظ علی شتقویت از علو و معنویت از عواسب که بمعنی قوی باد که در وقتی قرینه چون ابی لهب
در که تبت یدا ابی لهب که کنایه از جهنمی بودن اوست چه ابو لهب باعتبار معنی لغوی بمعنی ملازم
نار است چنانکه قاعده عرب است که کسی که ملازم کاری بوده باشد وصد اوقعه با تعمایکی نسبت
باو سید هند باتره و اخوة و میگویند ابو الحطب کسی را که همیشه کار وی هیزم فروشی و هیزم
کشی باشد و اخو الحرب کسی را که کار وی همیشه جنگ باشد و چون نار حقیقی آتش جهنم است
کسی که همیشه با آتش جهنم باشد لازمه او جهنمی بودن و گاه هست که مقصود از علم
ابهام استلذاذ است در وقتیکه مسند الیه حق تعالی یا اسم انبیا یا اولیا
بوده باشد و گاه هم نیز بابت تفال و تطیر میباشد و جهت وجوه دیگر نیز میباشد که
در مقامات مختلفه تحقیق باید معلوم شده دوم در مقصد التحقیقات تعریف مسند الیه بعضی باعتبار
آنست که مقام تکلم یا خطاب یا غیبت است بدانکه اصل خطاب در اصل موضوعیت برای ارشاد
بمخاطب معین و گاه هست که خطاب تعلق کرده بمخاطب غیر معین تا آنکه شامل هر کسی باشد که صلاحیت
خطاب دارد چنین قریبه و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم که مقصود از خطاب شخص معین نیست
بلکه هر که صلاحیت خطاب دارد داخل است جهت اشعار بغایت ظهور حال مجرمان روز قیامت که خبر
آن که هر که روئیت از او متصور می شود می بیند حالت شنیعه ایشانرا و روئیت حال ایشان مخصوص بمخاطبی
نیست و مفسرین از این باب شمرده اند که بریه یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع
کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید و گفته اند که مخاطب
تر معین نیست بلکه خطاب بجمیع ناس است مانند خطاب در ترونها و جهت افراد این جمع آن
جمع عشق گفته اند اما منی طرفا تر میرسد که چنان بوده نیز بلکه خطاب بحضرت رسالت پناهی و آل او است
است صلی الله علیه و سلم نیز و بر علت تخصیص این خطاب بآنحضرت آنست نیز که جمیع خلائق در روز

قیمت از وحشت عذاب الهی مست خواهند بود بحیثی که رویت از ایشان صادر نتواند شد
سوال غضب الحضرت و او وصلیا او وصلوات الله علیه وکافه عدول از مقتضای ظاهر حال واقع میشود
ببینید که هر یک از ضمایر مذکوره بجای دیگری واین خلاف مقتضای ظاهر است علمای معانی التفات
نامیده اند و سکاکی گفته التفات مخصوص بمسند الیه نیست بلکه در غیر ان نیز میشود و در تعقیبه
خلافی واقع شده بلکه اکثر تعقیب اینست که التفات عبارتست از نقل کلام است از هر یکی از
تکلم و خطاب و غیبت یا از اسم ظاهر که طریقه ان طریقه غیبت است یعنی در حکم اینست بدیگر
مطلقا خواه اولا تعبیر از معنی بطریق دیگر کرده شود و تعبیر از ان معنی از طریق دیگر
باشد خواه نه بلکه اگر مقتضای ظاهر حال این باشد که بطریقی از طرق ثلثه باشد و عدول از ان
بطریق دیگر شود ان نیز التفاتست اما مشهور میان جمهور اینست که قسم دویم را التفات
نمی گویند بلکه شرط میدانند در التفات انکه تعبیر از معنی واحد بهر دو طریق شود و نیز شرط
انکه تعبیر ثانی خلاف مقتضای ظاهر حال نیز بوده باشد پس تفسیر جمهور اخص است به تفسیر سکاکی
چون تطاول لیلک بالاثمد در شعر امرء القیس که حکایت از حال خود میکند مقتضای
التفاتست بر مذهب سکاکی و بنا بر طریقه جمهور نه باعتبار انکه خطاب در لیلک اشارت
بامرء القیس و چون امرء القیس حکایت از نفس خود میکند مقتضای ظاهر حال انبود که از
ذات خود تعبیر بصیغه متکلم کند و لیلی گوید و عدول از ان نموده و بضمیر خطاب تعبیر کرده
و هر دو تعبیر در لفظ نیست و [illegible] سکاکی چنین تعبیری را التفات میداند و مشهور
نه و باید دانست که اگر از معنی واحد بدو طریق تعبیر شده لکن تعبیر ثانی خلاف مقتضای
ظاهر نباشد اتفاقا از تعبیر ثانی التفات نخواهد بود چون انا زید و انت عمرو و نحن رجال
وانتم رجال و انت الذی فعل کذا و امثال اینها از امثله که از ذات واحد اولا تعبیر بطریقی شده باشد

وبعد

کندم

وبعد از ان تعبیر بطریق دیگر لکن تعبیر ثانی خلاف مقتضای ظاهر حال نباشد چه هرگاه متکلم
خواهد خبر از ذات نام خود دهد مقتضای ظاهر حال انست که اولا تعبیر از ذات خود بضمیر
متکلم و ثانیا بطریق اسم ظاهر که علم اوست بطریقه غیبت است و همچنین هرگاه
خواهد از نام مخاطب خبر دهد اولا باید تعبیر از ذات مخاطب کند بطریق خطاب و ثانیا
باسم ظاهر که نام اوست و هرگاه خواهد که حکمی را از برای مخاطب ثابت کند بطریق اسم
موصول اولا باید تعبیر از ذات مخاطب بطریق خطاب کند و ثانیا باسم موصول و ثالثا بضمیر
غایب که در صله موصول عاید است بموصول که تعبیر ثانیست از ذات مخاطب بطریقه ثانیه چه خلاف
مقتضای ظاهر نیست پس التفات نخواهند بود و از این قبیلست یا ایها الذین امنوا [illegible] که اولا
از ذات مخاطب بطریق خطاب تعبیر شده چه حرف ندا منبی از خطابست و ثانیا بضمیر غایب و ثالثا بضمیر خطاب
در حقیقت چه قاعده مقرره در [illegible] اسم موصول اینست که ضمیر که در صله او عاید است باید ضمیر غایب باشد
و هرگاه بعد از اتمام مبتدا [illegible] حکمی گویا و گفته میشود بطریق خطاب [illegible] دویم و سیم
هیچکدام التفات نیست [illegible] الفصاحة والبلاغة و شریعة نبی علی المرتضی
وامام [illegible] کما انا الذی
سمتنی امی حیدره اکیلکم بالسیف کیل السندره که گفته اند [illegible] که گفته شود
سمتنی امه تا انکه در صله عاید بموصول متحقق نمیشد باشد لکن چون مقصود انحضرت اخبار از
حال خود بود و ذات خود یعنی الذی [illegible] ذات مبتدا یعنی انا بود [illegible]
مطابق مبتدا باشد یعنی هم ضمیر متکلم باشند و مع ذلک [illegible] ابن الخشاب [illegible]
گفته که اگر این در کلام فصحا و بلغا شایع نمی بود [illegible] که ضمیر متکلم راجع بموصول
شود و موصول [illegible] که عاید بموصول مقتضای ظاهر غایبست و تعبیر از ان بضمیر

بحسب ظاهر

بضمیر متکلم از قبیل التفات اگر مشتمل بر نکته باشد موجب زیادتی بلاغت کلام خواهد بود
و نکته در رجز حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه تصریح بآنست که حیدر نام آنحضرت بوده
و این معنی در اعقاب مقصود نبوده چه منقولست که در غزای خیبر مرحب که از شجاعان
قبیله یهود بود شبی خواب دید که شیری قصد او کرده و در وقتی چون در برابر آنحضرت آمد
آن خواب بخاطرش آمد و آنحضرت بزبان معجز بیان آن رجز فرموده و ظاهر است که در اینمقام
هرچند نسبت این اسم بخود صریح تر بوده باشد کلام بلیغتر خواهد بود و هرگاه بعد از التفات
تعبیر از آن ذات بنوعی دیگر هم بطریق واقع شود نوبت ثانی التفات نخواهد بود و بعد از
التفات دیگر ظاهر حال مقتضی موافقت است مثلا در کریمه ایاک نعبد التفات واقع شده
از غیبت بخطاب چه اولا در ابتدای سوره حق سبحانه و تعالی تعبیر از ذات مقدس خود باسم
ظاهر نموده که طریقه طریقه غیبت است پس مقتضای ظاهر آن بود که ایاه نعبد باشد
بطریق ضمیر غایب و عدول از آن بضمیر خطاب شده بجهت نکته و این التفاتست و بعد از
تحقق این التفات دیگر مقتضای ظاهر حال آن بطریقه خطاب است و ایاک نستعین موافق
ظاهر حالست و التفات نوبت ثانی نشده و بدانکه التفات بر شش نوع می باشد چه بعد از آنکه
هر یک از خطاب و غیبت بر دو وجه دیگر ممکنست و حاصل ضرب دو در سه شش میشود اول تکلم و
و دوم التفات از تکلم بخطاب و عکس آن یعنی التفات از خطاب بتکلم چون کریمه و ما لی لا اعبد
الذی فطرنی و الیه ترجعون که در باب حکایت خطاب رسول عیسی است با اهل انطاکیه
و مقتضای ظاهر حال آن بود که ما لکم لا تعبدون الذی فطرکم و الیه ترجعون نیز و لا عدول
از خطاب بتکلم واقع شده و التفات از آن باین نموده بنا بر مذهب سکاکی نه جمهور و چون
التفات حسن و اهتمام دیگر مقتضای ظاهر حال تعبیر از ذوات مخاطبین بطریقه تکلم جهت

موافقة

موافقة تعبیر اول چنانکه مذکور شد پس اینجا نیز که گفته شود فطرنی و الیه ترجعون
بصیغه خطاب التفات دیگر است از تکلم بخطاب و این بنا بر مذهب غیر التفات است سیم
التفات از تکلم بغیبت چون کریمه انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر که اولا واجب تعالی
شانه تعبیر از ذات مقدس خود بطریق تکلم نموده و مقتضای ظاهر آن بود که بعد از آن نیز
چنان باشد و بفرماید فصل لنا و از آن عدول شده باسم ظاهر که طریقه غیبت است و این التفات
التفاتیست چهارم عکس آن یعنی التفات از غیبت بتکلم چون کریمه والله الذی ارسل الریاح
فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت که اولا تعبیر از ذات مقدس خود باسم ظاهر نموده که از طریقه
غیبت است و ثانیا بصیغه متکلم و مقتضای ظاهر فساقه بود بطریقه غیبت پنجم التفات از خطاب
بغیبت چون کریمه حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم بضمیر غایب که مقتضای ظاهر و جرین بکم بطریق
خطاب بود ششم عکس آن یعنی التفات از غیبت بخطاب چون کریمه الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم
مالک یوم الدین ایاک نعبد که اولا در چند موضع واجب تعالی شانه تعبیر از ذات مقدس خود
باسم ظاهر نموده و بعد از آن در ایاک نعبد التفات نموده بطریقه خطاب و مقتضای ظاهر حال
ایاه نعبد بود و در ایاک نستعین التفات نیست چنانچه دانسته شد و باید دانست که ظاهر کلام اهل
معانی آنست که مطلق التفات موجب حسن است با اشتمال باشد بر نکته زاید بر اصل التفات یا نه و گفته اند خاه
که التفات موجب تجدید نشاط سامع است چه مشهور است که لکل جدید لذة و باعث این میشود
که سامع را اشتیاق شنیدن کلام زیاده شود و در بعضی از موارد التفات نکات زاید نیز
میباشد چنانکه در سوره حمد گفته اند که داعی بر التفات در ایاک نعبد تنبیه بر آنست
که حامد در مقام حمد الهی تعالی شانه باید متوجه آنجناب باشد و هر چند صفتی از صفات
آنجناب بیان نماید توجه او بیشتر زیاده شود تا آنکه چون باین صفات رسد کمال توجه باشد

بجهتی که گویا او را می بیند در برابر خود با او گفتگو می کند و با او خطاب می کند تا ید و نکات
دیگر نیز گفته اند که در کتب تفاسیر مبسوطه و متعلقات آنها مسطور است و گاه از
مقتضای ظاهر عدول واقع می شود در مقامی که باید اسم ظاهر آورند ضمیر می آورند حال
و این در دو موضع میباشد یکی در فعل مدح و ذم چون نعم رجلا زید که ظاهر حال اقتضا
می کند که نعم الرجل گفته شود و اسم ظاهر فاعل فعل مدح واقع شود نه ضمیر چه ضمیر غایب مرجع
میخواهد و در اینجا چیزی پیش مذکور نشده که مرجع تواند بود و قرینه نیست که دلالت بر آن کند تا
ضمیر مستتر در نعم رجلا بآن راجع شود تواند شد و از اینجهة گفته اند که فاعل نعم ضمیر نیست مبهم
راجع بامری در ذهن متکلم و رجلا تمیز و رافع ابهام اوست و نکته در این خلاف مقتضای تفسیر
بعد از ابهام و تفصیل بعد اجمال است که موجب زیادتی استقرار است در ذهن سامع چه سامع
چون نعم را شنید بی استناد باسم ظاهر می فهمد که مسند بضمیر است و چون مرجع آن با
او ضمیر نمی بیند بر او مبهم می ماند و منتظر سماع تفسیر است و چون رجلا که تمیز و مفسر است در
ذهن او نیکو جای می کند چه مشهور است که حصول شی بعد از طلب متمکن تر در نفوس است
و این معنی مناسب مقام مدح و ذم است و باید دانست که در ترکیب نعم رجلا زید و نعم الرجل
زید میان نحات خلاف است بعضی گفته اند که نعم فعل مدح است و فاعلش در نعم رجلا زید ضمیر
و رجلا تمیز اوست و در نعم الرجل زید فاعلش اسم ظاهر است و در هر دو صورت مخصوص بمدح
که زید است خبر مبتدای محذوف است و تقدیر هو زید است و این جمله از باب استیناف است
یعنی جواب سوالی است که جمله اول متضمن اوست چه گویا کسی می پرسد که آنکسی که ممدوح است
از میان افراد کیست جواب میگوید که او زید است و بنا بر این قبیل اعراب زید خواه مخصوص بمدح
موخر باشد از فعل و خواه مقدم چون زید نعم الرجل یا زید نعم رجلا و بعضی گفته اند که مخصوص بمدح

مبتدا

مبتدا است خواه مقدم باشد و خواه موخر و جمله نعم رجلا یا نعم الرجل خبر اوست و بنا بر این خوب نمی تواند
گرد بودن از این باب چه احتمال دارد که نعم رجلا زید فاعل نعم باشد هر چند که زید
لفظا موخر باشد باعتبار تقدم او بحسب رتبه و دیگر در ضمیر شان و قصه چون هو زید
عالم و هی هند جاهلة که هو و هی بجای لفظ شان و لفظ قصه واقعند و مقتضای ظاهر آن بود
که گفته شود الشان زید عالم و القصة هند جاهلة یعنی حال و قصه چنین است و نکته در این خلاف
مقتضای ظاهر نیز همان ابهام و تفسیر و اجمال و تفصیل است که مذکور شد و از این باب است قوله تعالی قل هو الله احد
و حالا گویا انها اخری و قصه از غیر باب مسند الیه و محققان گفته اند که در ضمیر شان و قصه مختار
آن است که ضمیر متصل هر گاه موخر غیر فضله در آن کلام باشد چون مثال مذکور و هی هند جاهلة
مسموع نیست هر چند که قیاس جواز است و اگر صورتی غیر فضله نباشد خواه در اصل موخر
در آن کلام نباشد چون هو زید عالم یا باشد لکن فضله باشد نه عمده چون هو زید ضرب
هندا در این دو صورت مختار تذکیر ضمیر است بجهة مطابقه ضمیر با عمده در کلام نه باعتبار
رجوع ضمیر بآن عمده چه این ضمیر مرجعی ندارد بلکه اشاره باسنادی مبهم در ذهن متکلم که جمله مفسر
آنست و تعبیر از آن بشان و قصه می نمایند و از این جهة عکس نیز یعنی تذکیر ضمیر در صورت
اولی و تانیث آن در صورت اخری مجوز است و گاه عکس این نیز یعنی عدول از ضمیر باسم ظاهر
واقع می شود بجهة نکته پس اگر آن ظاهر که بجای ضمیر واقع می شود اسم اشاره باشد نکته کمال
عنایة متکلم است بتمیز مسند الیه بسبب آنکه حکم غریبی مسند باوست چون شعر ابن راوندی کم عاقل
عاقل اعیت مذاهبه   و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا   هذا الذی ترک الاوهام حائرة و صیّر
العالم النحریر زندیقا که مقام مقام ضمیر بود و بایست هو الذی گفته شود لیکن چون مسند حکم غریب است
که حیران نمودن عقول و زندیق کردن داننده آن عالم متبحر است پس متکلم نهایت اهتمام در تمیز مسند الیه دارد

کر اصلا مشتبه بدیگری نتواند بود از اینجهة عدول نمود از ضمیر باسم ظاهر اشاره که دلالت بر کمال تمیز
مشار الیه میکند دارد چه باید ان اشاره محسوس بوده باشد یا بجهة استهزاء سامع چنانچه
نکوری بکوی هذا هکذا یا بجهة تنبیه بر کمال غباوة سامع واشاره بانکه تا او را بمنزلة محسوس
نکردانی نفهمد یا بجهة ادعای کمال ظهور و اکر ان اسم ظاهر غیر اسم اشاره است نکته زیادة تمکن مسند الیه
است در ذهن سامع است چنانچه کریمه قل هو الله احد الله الصمد که مقتضای ظاهر هو الصمد بود یا ادخال خوف
در دل سامع در صورت باعتبار انکه اسم ظاهر اسمیست که موجب خوف سامع میکردد از نافرمانی
یا انکه محقق تقویت شود داعی بر اطاعت و فرمان بردار سامع چون قول خلفا که امیر المومنین یامرک
بکذا بجای انا امرک یا برای طلب شفقت و مهربانی از مخاطب چون قول عبد العاصی اتاک بجای
انا العاصی صحبت ضمیر در بیان رسم اشارات بدانکه اسم اشاره در اصل موضوعست از برای
اشاره محسوس حاضر و اشاره بغایب یا بچیزی که قابلیت احساس نداشته باشد از باب تجوز و خلاف ظاهر است
بسبب تنزیل ان بمنزلة محسوس حاضر بکمال ظهور و تمیز ان از قبیل محسوسات پس هرجا که
قابلیت اسم اشاره داد در مقامیست که مسند الیه محسوس یا بمنزلة محسوس باشد در ضمن چند چیز
بجای اسم غیر از اسم اشاره نیز ممکن است پس اسم اشاره را ناچارست از داعی و مرجح و داعی ان چند چیز
میتواند بود اول قصد تمیز مسند الیه از غیر خود بنهایة تمیز از قبیل محسوسات چون قول ابن رومی که
در مدح ابو الصقر کفته هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه من نسل شیبان بین الضال و السلم
فردا حالست از هذا بنا بر مذهب ابن مالک که حال از مبتدا جایز و واقع میتواند شد و عامل در او
معنی فعلیست که از حرف تنبیه یا حرف اشاره مستفادست و تقدیر چنین است که انبه علیه او اشیر
الیه فردا و من نسل شیبان حال دیکرست و بین الضال و السلم حال سیم است و ضال بتخفیف لام درخت
سدر بریست و سلم درخت خار مغیلان و این را حال اورده جهة مدح باعتبار انکه عزت در بیابانها

بیتی

بیش از بلاد می باشد دوم اشاره بغباوة سامع و اشعار بانکه تا چیز بصورة محسوس
در نظر او نیاید در علم او نمی نشیند چون این قول فرزدق که بعد از تعداد پدران خود کفته اولئک
اباءی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع سیم بیان حال مسند الیه از قرب و بعد و توسط
چون هذا زید و ذلک عمرو و ذاک خالد چه هذا موضوعست از برای اشاره بقریب و ذلک
ببعید و ذاک از برای متوسط چهارم قصد تعظیم مسند الیه بسبب اشاره بلفظ قریب یا قصد
تحقیر بسبب اشاره بلفظ قریب چه چیزی که نزدیکست بجهة کسی و دست هر کس میرسد با وحقیر
در نظرها و قدر و منزلة ندارد و چیزی که دورست و هر کسی دست رس باو ندارد
در نظرها عظیم است و قدر و منزلت عظیمی دارد چون تحقیر مجاز و تمثیل در باب حکایة
از قول حضرت ابراهیم ع که با انحضرت می کفتند اهذا الذی یذکر الهتنا و مقصود ایشان
از تعبیر بهذا تحقیر انحضرت بود و چون کریمه الم ذلک الکتاب که مقصود از ذلک با انکه
اشاره بکتاب مجیدست و اندر نهایة قربست بجهة ذکر تعظیم کتابست و کاه هست که
اشاره بلفظ بعید وسیله تحقیر میشود باعتبار تنزیل بعد او از قابلیة حضور بمنزلة بعد
مسافة چون ذلک اللعین فعل کذا پنجم تنبیه بانکه مشار الیه مستحق اوصافیست که بعد از اسم
اشاره مذکور میشود بسبب اتصاف مشار الیه باوصافی که بعد از مشار الیه مذکور
شد چون هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و مما رزقناهم
ینفقون اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون که در عقب مشار الیه یعنی متقین چند وصف
مذکور شده که عبارتست از ایمان بغیب و اقامه صلوة و ایتان زکوة است و بعد از اسم اشاره
نیز وصفی مذکور شده که ثبات بر هدایت و فلاحست و مجیب فاعله مقام مقام ضمیر بود
لکن بجای اسم اشاره اکر ضمیر واقع شده باشد راجع خواهد شد بذوات متقین و بسبب متقین

موصوف باوصاف مذکوره و معلوم نمی شد که علت اتصاف متقین باین دو صفة چیست و چون
اسم اشاره واقع شد معلوم می شود که علت اتصاف ایشان باین دو صفة اتصاف ایشان
است باوصافی که بعد از متقین مذکور شد از ایمان بغیب و اقامه صلوة و ایتاء زکوة
چه اسم اشاره باید که مشار الیه محسوس باشد و چون متقیان مشاهد و محسوس نیستند
پس باید که بمنزله محسوس باشند در تمیز از جمیع ما عدا وان نمی شود مگر عند که اوصاف
بعد از متقین با ایشان ملاحظه شود پس اولئک اشاره خواهد بود بمتقین که موصوفین
بصفات مذکوره و گویا بجای اولئک علی هدی گفته شده المتقون الموصوفون بالغیب والمقیمون
الصلوة والمنفقون علی هدی و تعلیق حکم بر ذاتی که متصف بعدد باشد بصفاتی که صلاحیة
علیته آن حکم داشته باشد مشعر است بعلیة آن صفات از برای آن حکم چنانچه هر گاه گوئی
اکرم زید الفاضل چنین مستفاد می شود که فضیلة زید علة استحقاق اکرام است پس در انفقام
نیز مستفاد می شود که ایمان بغیب و اقامه صلوة و ایتاء زکوة هر یک علة ثبات متقین
بر هدایت و رستگاری ایشانست مبحث چهارم در موصولات موصول اسمیست که تمام
نشود معنی او مگر باصله چون الذی که تا با جمله مذکور نشود و نگوئی الذی کان معنا
امس مثلا بمخاطب منتقل بشخص معین نمی شود و در وقتی منتقل می شود که داند که دیروز با متکلم بوده
چنانکه صفت وقتی فائده دارد که مخاطب عالم باشد باتصاف ذات معینی باین صفت و عالم
و جاهل بحال او نیز وقتی فائده دارد که مخاطب داند که موصوف شده بعلم کیست و از اینجهة گفته
اند که علم مخاطب بجمله و صفة شرط است در موصول و موصوف و جهل او بخبر شرطست
در جمله خبریه تا آنکه کلام مفید بوده باشد و چون چنین است پس مقامی که قابلیت آن داشته باشد
که مسند الیه موصول واقع شود مقامیست که مخاطب عالم باو باشد و در چنین مقامی چون تعبیر از مسند الیه

بغیر موصول

بغیر موصول نیز ممکن است پس از برای موصول داعی و مرجح می باید و مرجح چند چیز می تواند بود
اول عدم علم متکلم باحوالات مسند الیه بغیر از صله و آنچه حالا متکلم خواهد جز آن او و همچنان
عدم علم مخاطب باحوالات غیر صله چون الذی کان معنا امس رجل عالم چه در این صورت
تعبیر از ذات مسند الیه بروشی دیگر ممکن نیست و در این مثال اگر مذکور شد میتوان
فرض نمود عدم علم مخاطب و متکلم هر دو را دوم زیادتی تقریر مسند الیه یا تقریر مسند
یا تقریر غرضی که کلام جهة آن غرض مذکور می شود چون کریمه و راودته التی هو فی بیتها
عن نفسه و مراوده آمد و رفت کردن نزد کسی است تا آنکه مطلب خود را از او بحیله برآورد
والتی با صله اش که فاعل است عبارة از زلیخا و ضمیر بیتها راجعست باو و ضمیر منصوب
در راودته و ضمیر هو راجعند بیوسف صلعم تعبیر از زلیخا بالتی هو فی بیتها جهة زیادتی
هر یک از امور مذکوره است اما تقریر مسند الیه چه اگر راودته زلیخا میگفت معلوم
نمی شد که زلیخا معشوقه که زن عزیز بوده است باعتبار آنکه احتمال داشت که زن دیگر هم
نام او و همراد او بوده باشد بخلاف التی هو فی بیتها که احتمال دیگر ندارد چه زنی که آنحضرت
در آنجا نه خود بوده بجز معین در یکی نبوده و اما تقریر مسند که عبارة از مراوده است
چه صله دلالت بر آن دارد که یوسف ع در خانه زلیخا بود و در این صورت ظاهرست که مراوده
از زلیخا بیشتر متحقق الصدور و یافت است تا آنکه در جای دیگر باشد باعتبار استیفاء موانع و دوام
خانه خصوصا هر گاه خانه بوده باشد که احدی جز ایشان نباشد و درهای متعدده بسته شده
باشند که راه بیرون رفتن بر آنحضرت بهیچ وجه الا بسته باشد چنانچه محکوم است و اگر میفرمود و راودته
زلیخا ظاهرست که این معنی مستفاد نمی شد و اما تقریر غرض کلام چه از آیه کریمه و قران مجید
غرض بیان عصمة و پاکدامنی یوسف ع است و چون از صله معلوم می شود که آنحضرت در چنان خانه بود

الغرض من ایراد الموصول

ومع هذا اجتناب ازان فعل شنیع نموده نهایة عصمة آنحضرت ع معلوم می شود واز ذکر
زلیخا این معلوم نمی شود چه توهم آن میشد که عدم قصد وی آن فعل از آنحضرت از راه خوف از اطلاع
از غیر زلیخا دیگری بوده باشد نه از راه عصمت سیم ناخوشی تصریح باسم چون که میخواهد که بکوید چه
تصریح بنام زن در چنین مقامی ناخوش است بتخصیص در کلام واجب تعالی شانه وفی نظیر این ودر این
شعر واقعست فالتفتت بمعنا طالبین فخیرها هذا الذی اراه هو قالت بعینی یشکو الغرام
عاشق قالت لمن قالت لمن قالت لمن یعنی گفت حبیبه من بنفی که همراه او بود و با او
نشسته بود در کوشه بان دیگر این بود که میبینم کیست همراه او گفت جواب اینست عاشق که
دلش در فراق این سوخته حبیبه گفت لمن یعنی عاشق کیست هم دارد بجواب گفت که عاشق
کسیست که در جو تو گفت عاشق کیست چه هم را از او قبیح داشت که با او صحبت گوید که
عاشق تو ست بطریق کنایة با او سخن اغاز کرد وحکایة کرده اند که مردی دعوی پیش
شریح قاضی اقرار کرد و بعد از ان منکر شد قاضی نخواست که صریحا با او بکوید که پیش
اختصم ازین اقرار کردی بطریق کنایة با او گفت که شهد علیک ابن اخت خالتک یعنی گواهی
داده بر تو پسر خواهر خاله تو چه هر کس پسر خواهر خاله خود است چهارم تفخیم واشعار
بانکه مخاطب مسند الیه در فخامت وعظمت بمرتبه ایست که سامع طاقت شنیدن آن ندارد چون
کریمه فغشیهم من الیم ما غشیهم یا مشکل ها دو تعبیر آنحضرت و این قبیل است در غیر باب
قوله مسند الیه ابو نواس ولقد نهضت مع الغواة بدلوهم واسمت سرح اللحظ حیث اساموا
وبلغت ما بلغ امرؤ بشبابه فاذا عصارة کل ذاک اثام چه از مفعول بلغت تعبیر بما موصول
نموده جهت تفخیم واشعار بانکه انچه من باو رسیده ام بوصف در نمی اید یعنی دلو خود را با دلو گمراهان
بچاه انداختم ونظر خود را چرانیدم در جاهائی که ایشان دیده خود را چرانیدند و رسیدم بچیزی که

مطلقه

مردان بسبب علتی با نمیرسند اخر یافتم که حاصل همه کشا نبود پنجم تنبیه مخاطب بر خطائی و
غلطی در فعل چنانکه عبدة ابن طیب در قصیده که در نصیحة و موعظه بنیهای خود نموده گفته
ان الذین ترونهم اخوانکم یشفی غلیل صدورهم ان تصرعوا یعنی انجماعتی که ایشان را برادران
خود میدانید سینه حرارت دل ایشان را علاج نمی دهد مگر شنیدن از هلاکت شما و مطلب از تعبیر بلفظ
الذین تنبیه بر انست که شما غلط کرده اید در گمان برادری و دوستی ایشان و اگر بغیر موصول تعبیر از ان
میشد تنبیه بر این خطا صورت نمی بست چه گمان برادری از ان مستفاد نمی شد تا انکه تنبیه بر خطای ان شود
ششم ایما بوجه بنای خبر یعنی اشاره بطرز و طریقه بنای خبر و رشته پیش از ذکر خبر بانکه از چه جنس
از اجناس ثواب یا عقاب و مدح و ذم و غیر ذلک چنانکه در کریمه ان الذین یستکبرون عن عبادتی
سیدخلون جهنم داخرین چه از صله الذین استنباط میتوان کرد که خبر او از جنس عقاب است و اگر نام
مستکبران مذکور میشد این اشعار صورت نمی بست وگاه هست که متفرع میشود بر ایما بوجه خبر چند چیز
چون تعریض بتعظیم شان خبر پس از ذکر خبر چون قول فرزدق ان الذی سمک السماء بنی لنا
بیتا دعائمه اعز واطول یعنی انکه برافراشت اسمان را بر افراشت از برای ما خانه که ستونهای ان
خانه عزیزتر و درازتر موجودیست از ستونهای همه خانه ها وگفته اند که مراد وی از این خانه کعبه معظمه است
راونا اسم زند یا خانه مجد و بزرگی و ذکر موصول با صله اولا پیش از ذکر خبر تعریض است بانکه ان
از جنس بنا و رفعت است که در ذکر خدا تعالی این اشعار نیست و بوسیله این اشعار اشاره بتعظیم ان شان
پیش از ذکر خبر باعتبار انکه دلالت میکند بر انکه فعل کسیست که اسمان را بر افراشته و چون همه
افعال لایق بفاعل هر کس بنوعی می باشد و اسمان در غایة رفعتست پس انخانه نیز در غایه رفعه
خواهد بود وگاه هست که وسیله تعریض بتعظیم غیر خبر است چون کریمه ان الذین کذبوا شعیبا کانوا هم
الخاسرین چه ذکر موصول با صله اولا متوسل است بانکه خبر از جنس خسران و زیان کاری است

وسیله تعظیم شان آن حضرت است چه کسی که دیگران از راه تکذیب او خایب و خاسر باشند در بنای تم
عظمت خواهد بود و گاه ایماء بوجه بنای خبر وسیله می شود از برای اهانت شان خبر چون ان
الذی لا یعرف الفقه قد صنف فیه چه بعض از ذکر خبر از صله مستفاد می شود که از جنس تضعیف
است و ثانیاً نیز بعض از ذکر خبر اهانت آن تضعیف شعر مستفاد می شود یا اهانت شان غیر
خبر چون ان الذی یتبع الشیطان فهو خاسر و گاه ایماء بوجه بنای خبر وسیله تحقیق خبر می شود
بعض از ذکر خبر چون ان التی ضربت بیتا مهاجرة بکوفة الجند غالت ودها غول
یعنی ان جمیله که خیمه در کوفه زده جهت مهاجرت و دوری از ما کرد نیز هلاک کرده محبت
او را مهلکات و حوادث شد و آنچه از صله موصول بعض از ذکر خبر مفهوم می شود که خبر
از جنس زوال محبت است و بوسیله این نیز بعض از ذکر خبر که زوال محبت است محقق و مقرر
محکی در جمله مهاجرت در واقع معلول زوال محبت است و علم بوجود معلول مستلزم علم بوجود
علت است پس صله گویا برهانیست بر وجود خبر که زوال محبت است و مراد از تحقیق خبر همین
معنی است و چون این تعریفات متفرع بر ایماء است بعض از ذکر خبر گفتیم جهت آنکه بعد از ذکر
خبر این تعریفات از صله موصول مستفاد می شود قطع نظر از ایماء که در صله بوجه بنای
خبر صریحا و در انصورت تعلق خبر بوصفی که صلاحیت علیت دارد وارد شده خواهد بود و این
مشعر بر علیت آن وصف است از برای خبر و تحقیق خبر حاصل خواهد شد هر چند بالفرض
در صله ایماء بوجه بنای خبر نباشد بلکه اوفق قبل از ذکر خبر که در آن صورت تعلیق خبر بر آن
وصف مستفاد نیست مگر از ایماء پس وسیله تحقیق خواهد بود و بنابر این تمامی باقی تعریفات
سابقه لکن ظاهر کلام موهم آنست که این تعریفات بعد از ذکر خبر حاصل شود و بنابر
این تفریع تعریفات بر ایماء صورتی ندارد چه شک نیست در النعیر کنند استحسانا کان ازام محاسب

بعد از

بعد از ذکر خبر تعظیم شان خبر غیب از صله مستفاد می شود با قطع نظر از ایماء بلکه همین تعلیق
مستفاد است و بر همین تقدیر اگر چنانچه این تعریفات گاه علیة (بزیاده و) شود مانند ایماء وبه ارتفع سمکا
ان گفته شد صفت ترغیب مخاطب بر تعظیم مسند الیه یا تحقیر او یا ترحم بر وی چون یا ایها الذی
اکرمنی یا ایها الناس یا الذی یسی اولاده و یخضب اموالهم و مانند آن بحث چهارم در تعریف باللام پنجم
و آن راجع است بشعبه اول از تعریف باللام عهد خارجی و آن اشاره است به یک فرد یا زیاده از حقیقت
که معهود (بوده) باشد میان متکلم و مخاطب و این در محاورات یا باعتبار آنست که پیشتر ایشان
دیده اند مثلا هرگاه مردی را دیروز دیده باشند و امروز گویند الرجل فعل کذا اشاره با
مرد یا باعتبار حضور مثال الیه چون الف لامی که بر صفت منادی داخل و صفت اسم اشاره
داخل می شود مانند یا ایها الرجل و هذا الرجل و یا باعتبار وجود قرینه داله بر تعیین مثال الیه چون نحو
الامیر در صورتی که در شهر همین یک امیر بوده باشد و مثل اغلق الباب هرگاه مخاطب داخل خانه شود
چه معلوم است که مراد از در خانه است و یا باعتبار آنکه پیشتر آنچه مذکور شده صریحا یا کنایه و اول
عهد ذکری می گویند مثل ولیس الذکر کالانثی یعنی بیت المقدس که زن عمران از خدای تعالی خواسته بود
مانند دختری که آن کو است موجود و الانثی اشاره است بان دختری که صریحا مذکور شده بیت
از آن در کریمه رب انی وضعتها انثی یکی مسند الیه بنت و الذکر اشاره است بانچه کنایه مذکور
شده یعنی از آنچه در کریمه رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا یعنی زن عمران گفته که پروردگارا
نذر کردم برای رضای تو اینکه این فرزند را که در شکم من است خادم بیت المقدس کنم و این نیز
از جهت آن ظاهر بود که آن فرزند را که خادم بیت المقدس میسازند نبودند مگر ذکران دوم
معرف بلام حقیقت و آن اشاره است باصل حقیقت من حیث هی هی الف و لامی که داخل می شود بر معرفات
مانند الانسان حیوان ناطق والکلم لفظ موضوع لمعنی مفرد چه تعریف از برای حقیقت چیزی است

نه از برای فرد و از این باب است الرجل خیر من المرئة سیم معرف بلام عهد ذهنی وان اشارة است
بحقیقت لکن نه من حیث هی بلکه باعتبار وجود ان حصه در ضمن فرد غیر معین چون ادخل السوق
هرکاه فرد معین نبوده و این قسم عند اسم جنس است که مراد از فرد لا علی التعیین است چون
نجل و از این جهت کفته اند که معرف بلام عهد ذهنی در حکم نکره است و احکام نکرات
بر ان جاری میشود چنانچه صفت ان واقع شده در این کلام که ولقد امر علی اللئیم یسبنی
فمضیت ثمة قلت لا یعنینی یعنی کذشتم بر لئیمی که این صفت داشت که مرا دشنام میداد پس
از او کذشتم پس کفتم مقصود او دشنام من نیست و یسبنی که جمله فعلیه است صفت
لئیم واقع شده و ثم عاطفه هرکاه عطف جمله کند بر جمله دیکر مجوز است حول تا براند
و این بیت منسوب است بحضرت امیر المومنین ع و از این قبیل است کریمه کمثل الحمار یحمل اسفارا
که یحمل با انکه جمله و نکره است صفت الحمار معرف بلام شده باعتبار انکه مراد از او عهد ذهنی
و در حکم نکره است چهارم معرف بلام استغراق و ان اشاره است بحقیقت باعتبار
وجود در ضمن جمیع افراد چون کریمه ان الانسان لفی خسر که مراد اینست که جمیع ادمیان
زیان کارند بقرینه استثناء که عبارتست از الا الذین امنوا و عملوا الصالحات وتواصوا بالحق
وتواصوا بالصبر چه صحت استثناء متصل مشروط است بدخول مستثنی در حکم مستثنی منه بر تقدیر
عدم استثناء و این در صورتیست که مراد از مستثنی منه جمیع افراد بوده باشد و استغراق
بر دو قسم است حقیقی و عرفی حقیقی انست که مراد جمیع افراد مفهوم لفظ معرف بوده باشد
چه مثال مذکور و مانند عالم الغیب والشهادة و استغراق عرفی انست که مراد جمیع
افرادی باشد که از ان لفظ بحسب عرف فهمیده میشود که بعضی از افراد مفهوم لغوی او را
شامل نبوده باشد چون جمع الامیر الصاغة چون مراد اینست که جمع نمود امیر زرکران

بلد یا مملکة

بلد یا مملکة خود را نه زرکران دنیا را و بباید که مفرد معرف بلام استغراق و جمع معرف
بلام استغراق هر دو افاده شمول همه احاد افراد می کنند بی تفاوت و بلیغه و هر فرد
چنانکه از الرجل بمعنی فرد فرد نحو الذا از الرجال اینه فرد فرد نیستند چنانچه علمای اصول و نحو تصریح
نموده اند و از تتبع کلام فصحا و بلغا نیز همین ظاهر میشود و صاحب کشاف و ارباب
تفسیر در چند موضع از کشاف و تفاسیر دیکر تصریح باین معنی نموده اند چنانکه در کریمه
اعلم غیب السموات والارض وعلم ادم الاسماء کلها واذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم والله
یحب المحسنین وما هی من الظالمین ببعید وما الله یرید ظلما للعالمین و در ایات دیکر که جمع
معرف بلام استغراق است کفته اند که مراد از او هر فرد فرد است و بعضی کفته اند که جمع مستغرق
مفید شمول همه جمع جمع است و خروج یک دو و مثنی الا یک و ظاهر کلام سکاکی اینست
که از برای شمول المجموع من حیث المجموع بوده باشد و بنا بر این خروج یک فرد و دو فرد و یک
جمع و دو جمع ممکن است چنانکه در کریمه رب انی وهن العظم منی کفته که نکته در افراد عظم اینست
که مقصود عروض ضعف بهر فرد فرد از افراد عظم است و اکر جمع واقع میبود و العظام میفرمود
چنین مستفاد میشد که ضعف عارض مجموع عظام من حیث المجموع شده باشد و مجموع باعتبار بعضی از
استغراقها ضعیف شده باشد و هر چند این دو قول ضعیف است و اسم جمع معرف بلام استغراق
چون القوم ظاهر انست که در حکم جمع بوده باشد و جمع جمع معرف بلام و جمع اسم جمع معرف
بلام چون الاکلب والاقوام شبیه اند در اینکه احتمال شمول همه فرد فرد و همه جمع و همه جمع دارند
و اراده هر یک از این دو معنی محتاج بقرینه است و انچه مذکور شد در استغراقیست که از تعریف
بلام مستفاد بوده و اما استغراقی که منشا ان وقوع نکره در سیاق نفی باشد تفاوت میان مفرد
و جمع هست چه مراد از مفرد همه فرد فرد است و از جمع همه جمع جمع مثلا و خروج یک فرد و دو فرد از او

الفرق [illegible]

او ممکن نیست بدلیل آنکه صادق نیست لا رجل فی الدار در صورتیکه یک مرد یا دو مرد در خانه باشد
بخلاف ما رجل فی الدار که در این صورت کاذبست و ما رجل فی الدار بطریق مجاز یا قرینه مستعمل
در غیر استغراق هر فرد می تواند بود بلی ما جاءنی رجل ظاهر است در استغراق هر فرد و با قرینه
مجاز در غیر این معنی مستعمل است چون ما جاءنی رجل بل رجلان چه اضراب قرینه است بر اینکه
مراد از رجل یک مرد است نه هر مرد چه بعضی از محققین گفته که مفرد نکره هرگاه در سیاق
نفی و نحو آن و استفهام واقع شود بود و هر باشد ظاهر است در استغراق و احتمال عدم استغراق
دارد احتمال مرجوح مگر در صورتیکه قرینه بر عدم استغراق باشد چون ما جاءنی رجل بل
رجلان و نکره در ایجاب ظاهر است در عدم استغراق و گاه در استغراق مستعمل می شود مجازا
و این در مبتدا بسیار است چون تمرة خیر من جرادة و در غیر مبتدا نادر است چون علمت نفس ما احضرت
قد مت و اما اگر آن نکره با من باشد لفظا یا تقدیرا چون ما جاءنی من رجل و لا رجل فی الدار
در این صورت نص است در استغراق و در غیر استغراق مجازا این مستعمل نمی شود حتی اینکه
جایز نیست ما من رجل فی الدار بل رجلان و لا رجل فی الدار بل رجلان و صاحب کشاف نیز باین معنی
اشاره نموده چه در تفسیر کریمه لا ریب فیه گفته که قرائت فتح لا ریب موجب استغراق است و قرائت
رفع آن مجوز است و علتش آنست که در قرائت اول لا ریب مبنی بر فتح است بسبب بنای آن چیزی
نیست غیر از تقدیر من و بنا بر اصح بر چنانکه مذکور شد نص است در استغراق و بنا بر
قرائت رفع معرب است و محتاج بتقدیر من نیست پس از قبیل ما جاءنی رجل مجوز استغراق است
اما نص در استغراق نیست بلکه احتمال عدم استغراق نیز دارد و باید دانست که معرف بلام
عهد خارجی در تعریف از قبیل اعلام شخصیه است که از هر دو مقصود ذات معین است و معرف بلام
حصه از قبیل اعلام جنسیه است چه هر دو دلالت دارند بر حصه من حیث هی قطع نظر از وجود فردی

و معرف

و معرف بلام عهد ذهنی از باب اسم جنس نکره است در ابهام که مراد از آن فردیست لا علی
التعیین است و معرف بلام استغراق از باب اسم جمع است که لفظ کل بر او داخل شده باشد
در افاده جمیع افراد مبحث ششم در تعریف کسبی است و آن بسبب اضافه نکره بمعرفه است
در تعریف مضاف و تابع تعریف مضاف الیه است پس اگر مضاف الیه اعرف معارف است آن اعرف
خواهد بود و علی هذا القیاس و نکته در اضافه نکره بمعرفه چند چیز می تواند بود یکی اختصار
در عبارت در صورتیکه اختصار مطلوب متکلم باشد بسبب تنگی وقت و امثال آن چنانکه قول
شاعر هوای مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق چه هوای اخصر است
از الذی اهواه و امثال آن و چون شاعر محبوس بود در مکه و حبیبه اش با قافله یمن کوچ کرده
از مکه رفته بود غایت حزن و اندوه که باعث اختصار است داشت و جنیب کسی را گویند
که دیگران تابع او باشند و جثمان بضم جیم بمعنی شخص و موثق بصیغه اسم مفعول بمعنی مقید
و محبوس است دویم آنکه اضافه متضمن تعظیم مضاف الیه باشد چون عبدی حضر چه این
اضافه مشعر است باینکه متکلم مردیست عظیم الشأن صاحب غلام یا تعظیم مضاف چون عبد
الخلیفه رکب که مشعر است باینکه آن غلام عظیم الشأن است باعتبار انتساب بخلیفه یا تعظیم
غیر مضاف و مضاف الیه چون عبد السلطان عندی که متضمن تعظیم متکلم یا متضمن تحقیر مضاف است
چون ولد الحجام حاضر برای تحقیر ولد باعتبار تعلقش بحجام یا تحقیر مضاف الیه چون ضارب
زید حاضر یا تحقیر غیر ایشان چون ولد الحجام یجالس زیدا از برای تحقیر زید مثل میم الکریم
تقدیر عدم اضافه ذکر مسند الیه محتاج است بتفصیل که متعذر یا متعسر است
چون اتفق اهل الحق یا علماء البلد علی کذا یا آنکه تفصیل اشکالی ندارد لکن موجب تقدیم و تأخیر است
بی مرجح چون حضر الیوم علماء المدینة و مانند اینها یا آنکه سامع و متکلم دلگیری دارند که منافات

باتفصیل داده چهارم آنکه اضافه متضمن تعظیم یا تحقیر مخاطب یا اکرام یا اهانت مسند الیه یا
صلا نقیل لعبد ولما لیا بیع واز این قبیل است اضافه ولد بضمیر مونث چه مذکور در کریمه لا تضار والدة
بولدها ولا مولود له بولده یا متضمن استهزاء و تهکم به نسبت مسند الیه چون کریمه ان رسولکم الذی
ارسل الیکم لمجنون در حکایت قول فرعون که مقصود آنست از این اضافه استهزاء آنحضرت بوده یا
متضمن نکته لطیفه نسبت باشد اضافه با دنی ملابستی بافاده ملکیت و اختصاص کرا لازمه اضافه
است چون قول شاعر اذا کوکب الخرقاء لاح بسحرة سهیل اذاعت غزلها فی القرائب سهیل
بدل است از کوکب خرقاء و خرقاء نام زنیست که از غایة شوخ چشمی تا بستان نه تعول الحمول یعنی
شد و ریسمان می‌رشت جهت لباس خود و چون هنگام طلوع سهیل و هو اسم نجم تبدل بفیها ع
زلیبا نخود داد و میان زنان خویشان نخود ... میکرد تا آنکه ایشان نیز جهة او دوکی بریسند
و بیاس زمستان نخود را باین وسیله تمام میکرد و اضافه کوکب بخرقاء بجهة ادنی ملابستیست
ستجیب ازینکه در وقت طلوع او چنین میکرد پنجم آنکه متکلم را راهی برای ذکر مسند الیه
یا احضار از اضافه نیست در صورتیکه از احوال انسان بغیر از نسبت اضافه بدان ... ششم
اضافه مفید تعمیم است چنانکه بسیاری گویند ... انکه شک شده ... لکن غزام
الارض المنفخه ... وخرام ... اضافه او بارض جهة تعمیم است یعنی این است در
جمیع افراد خرام ... هفتم تنکیر مسند الیه غرض ازان غالبا دلالت بر یک فردی
از افراد حقیقت است چون کریمه وجاء رجل من اقصی المدینة یسعی و گاه برای دلالة بر نوعی مخصوص از انواع
حقیقت او میباشد چون کریمه علی ابصارهم غشاوة یعنی بر دیده‌های ایشان است نوعی از پرده‌ها که ان
غیر پرده‌های متعارفست وان عبارتست از پرده کوری از آیات حق سبحانه و تعالی و از برای تحقیق
و تعظیم نیز آمده چون قول ابن ابی السمط له حاجب عن کل امر یشینه ولیس له عن طالب العرف حاجب

بتجل

احسان ام

العرف

اول برای تعظیم و تنکیر حاجب دویم برای تحقیر است یعنی ممدوح را در امری که عیب او باشد مانع
عظیم است و ازو از طالب کال الذات مانعی نیست چه جای مانع عظیم و تنکیر را در علی ابصارهم
غشاوة صاحب مفتاح از برای تعظیم گرفته و گاه تنکیر برای تکثیر یا تقلیل میاید و دال بر کثرت باشد
قول بیز آمده اولا جیف ان له لابلا وان له الغنما یعنی او را شتر بسیار و گوسفند بسیار هست و تا جائیکه
کوی از عندی شیئا یعنی شیئا قلیلا و گاه برای تعظیم و تکثیر هر دو با هم میباشد چون کریمه وان یکذبوک
فقد کذبت رسل من قبلک یعنی اگر قوم تو تکذیب تو کنند پس بخصوص که تکذیب کرده شده اند پیغمبران بسیاری
از پیغمبران عظیم الشان پیش از تو و گاه برای تحقیر و تقلیل هر دو با هم نیز آمده چون اعطانی شیئا یعنی عطا کرد
بمن چیزی اندک بی قدری و گاه هست که داعی بر تنکیر مسند الیه اینست که متکلم را علم بجهتی از جهات
تعریف نیست یا آنکه علم دارد بجهتی لکن مانع از تعریف او هست چون قول شاعر اذا سئمت مهنده یمین
لطول الحمد ابدلت شمالا یعنی هر گاه ملول شود ... سیف هندی دست راست ممدوح را بسبب
درازی مدت ... ابدا بدل میکند دست ... بدست چپ و ان شمشیر ...
میکند و غرض آنکه ... اضافه بممدوح نکرده برای آنکه ... اعلام
والنسبة بممدوح ... فصل پنجم در ذکر صفت از برای مسند الیه و غرض از توصیف او چند ...
تبیین و اظهار معنی او چنین صفت را صفت کاشفه گویند چون الجسم الطویل العریض العمیق
یحتاج الی فراغ یشغله که توصیف جسم بطویل عریض عمیق برای بیان معنی اوست چه جسم چنانچه
گفته اند جوهریست که قابل ابعاد ثلثه یعنی طول و عرض و عمق بوده باشد و در غیر مسند
الیه توصیف برای کشف معنی موصوف واقع شده در قول اوس بن حجر در قصیده
که در مرثیه فضالة بن کلده گفته که اول قصیده اینست ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی
تحذرین قد وقعا :: الخ که گفته ان الذی جمع السماحة والنجدة والبر والتقی جمعا الالمعی الذی
[illegible]

يظن بالظن كانقد اى وقد سمعا اودى فلا تنفع الاشاحة من امر لمن قد يحاول البدعا
يعنى اى نفسى تكو بزاركه انچه تو همیشه از نفوعش می‌ترسیدی یعنی موت فجاة واقع شد بتحقيق كه
جمع كرده بود بخشش و بخشش و نيكوئى و تقوى همه را و لعان عبارتست از بيكى كه كان عنى كلاده رو
انچه در تو هست بی انکه ببینند در تو یا انکه بشنود از دیگران و میباید ترا چنانچه هست بحقیقت
کر کو یا دیده است اورا در تو یا شنیده است از دیگری هلا ارشد و صحیح نیست و نفع ندارد حذر
کردن از چیزی که از امیخواهد کسی که میخواهد و مرافرینید امور غریبه از او المعی که صفت
اسم انست موصوف شده باین صفت که الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد سمعا جمع کشف
و ایضاح معنی او چه المعی بمعنی زیرک است صاحب جدس است که هر چیز در هر کس مبتلا باشد که هست
بیکدیدن مینماید و بیابد که در چه کار است چنانچه حکایت کرده اند که از اصمعی پرسیدند
از تفسیر المعی او همین بیت را خواند جهة اشعار بانکه معنی المعی همین است که صفت او واقع
شده دویم تخصیص مسند الیه بعضی از افراد خواه بسبب تقلیل اشتراک باشد چنانچه نکره
در صفت مخصصه است نکره است مانند جائنی رجل عالم چه رجل مشترک است میان جمیع ذکور
عالم یا غیر عالم باشد و خواه غیر عالم و بسبب توصیف بعالم تخصیص می‌یابد بعلما و جهال
بلکه بجهة صیرورت نیست توصیف موجب تقلیل اشتراک او نیست و خواه باعتبار رفع احتمال
باشد چون توصیف اعلام چه علم مشترک معنوی نیست هر چند که چند کس با فلان نام باشند
باشد چه باعتبار هر وضع مخصوص بشخص است لکن بجهة اوضاع باعث اشتراک می‌شود که این
علم احتمال هر یک از مسمیات داشته باشد و بسبب تخصیص او بعضی احتمالات کم می
شود چون زید العالم عندنا میم مدح یا ذم او و وفق که صفه متضمن یکی از انها باشد
چون زید العالم و عمر و الجاهل عندنا چهارم تاکید هر گاه مسند الیه متضمن معنی صفت باشد

التوزیع فی تاکید المسند الیه

چون امیر البلد کان یوما عظیما چه امیر متضمن دیو بود و مکن تشکیل چه دست فصل ششم
در تاکید مسند الیه و غرض از تاکید مسند الیه چند چیز است یکی تقریر اندن در ذهن سامع
چون جاء زید زید هر گاه متکلم کمان کند که سامع غافل بود از شنیدن زید اول دویم دفع تجوز
یا سهو چون قطع اللص الامیر الامیر بانفسه یا عینه چه اگر اکتفا بامیر او کند و تاکید نکند گاه
باشد که سامع توهم کند که متکلم تجوز کرده او تکلب شده در نسبت قطع ید دزد بامیر باعتبار
انکه بفرموده او شده و در واقع یکی از غلامان او بوده و بسبب تاکید معنوی یا لفظی
رفع این توهم میشود و مانند جائنی زید زید چه اگر اکتفا باول میکرد گاه باشد که متکلم
سهوا فعل البته بزید داده و مقصودش نسبت فعلش بعمرو بوده و بسبب تاکید لفظی
رفع این توهم می‌شود و تاکید معنوی جهة این غرض نفعی ندارد چه اگر بگوید جائنی زید
نفسه یا عینه باز ممکن است که سامع توهم او کند که متکلم سهو کرده و میخواسته بگوید
جائنی عمرو و نفسه از راه سهو السان جائنی زید نفسه گفته و از باب دفع تجوز است
دفع توهم عدم شمول چون جائنی القوم کلهم که بعد از ذکر کلهم توهم می‌شود که همه قوم نیامده
باشند و از راه اعتنا بشان ایشان که نیامده اند نسبت امدن بقوم داده شده باشد
مجاز او یا باعتبار انکه فعل که از بعضی صادر شود منسوب بقبیله که از همه صادر شده شود
بسبب اینکه این بعض راس و رئیس ایشانست و همه بفعل او راضیند و از انچه گفتیم معلوم میشود
که دفع توهم عدم شمول در مقابل دفع توهم تجوز ذکر کردن چنانکه مصنفین این فن ذکر
کرده اند بی‌صورتست فصل هفتم در ذکر عطف بیان از برای مسند الیه و غرض از ان
ایضاح مسند الیه است چون قدم صدیقک خالد و لازم نیست که عطف بیان واضح
تر از متبوع خود باشد چه ممکن است که مساوی یا اخفی باشد و بسبب اجتماع هر دو

التوزیع و عطف البیان المسند الیه

وصنوع بهم رسد چنانکه فرضاً کنیة شخصی مشترک باشد میان جمعیت کس و علمش مشترک میان
یکی از ایشان و سمی کسی دیگر باشد بعینها انکس چه در این صورت از کنیة تنها و از علم تنها
مستقل باو نمی توان شد و از اجتماع هر دو معلوم می شود ذات مسند الیه یا انکه علم در این مثال
اخفی ست از کنیة و عطف بیان بینها نیست صفة گاه برای مدح می باشد چنانکه صاحب
کشاف تصریح باو نموده و در کریمه جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاماً للناس و بعضی از مفسر
این نوع شرط دانسته اند در عطف بیان انکه اسمی باشد مخصوص متبوع خود و این غلط ست
چه مقصود از عطف بیان که ایضاح است ممکن است که از اجتماع او با متبوع حاصل
شود چنانکه گفته شد و موید این جواب انکه تصریح نموده باین عطف بیان عایذات است در
بیت شاعر که والمؤمن العایذات الطیر یمسحها رکبان مکة بین الغیل والسند
با انکه طیر اسم جنس ست فصل ثم در ذکر بدل از برای مسند الیه و بدل بر چهار قسم ست
بدل الکل و بدل البعض و بدل الاشتمال و بدل الغلط بدل الکل انست که ذات او عین مبدل منه بوده
باشد چون جائنی اخوک زید و بعضی گفته اند که ذات او نه عین مبدل منه بوده باشد چون
جائنی القوم اکثرهم و بعضی عکس این نموده اند بدل الشیء گفته اند و انرا بدل الکل از بعض
نامیده اند چون رایت القمر فلکه و در کلام بلغا چنین بدلی درست و بدل الاشتمال انست
که علاقه میان او و مبدل منه کلیة و جزئیة نبوده باشد بلکه علاقه اشتمال میان مبدل
منه است بر بدل باین معنی که ذکر مبدل منه متضمن بدل باشد اجمالا و نسبت مسند
بمبدل منه تمام نباشد چون سلب زید ثوبه چه نسبت مسلوبیت بزید تمام نیست باعتبار
انکه ذات زید مسلوب نیست بلکه سامع می فهمد که مقصود نسبت مسلوبیت متعلقی ست
از متعلقات زید بلکه ثوبست مفهوم خواهد بود اجمالا و بینیت کرده تفصیلا معلوم

میشود

میشود و اگر چه انچه نسبت بفعل متبوع او تمام باشد چون رایت زیدا حماره در این صورت انرا بدل
غلط می نامند نه بدل الاشتمال و بدل الغلط را گفته اند که در کلام فصحا و بلغا نمی باشد فقط و بعضی
از محققین گفته اند که بدل الغلط با لفظ بل اضرابی بلیغ است و در کلام بلغا بیتی کما هو واقع

القول فی العطف علی المسند الیه

و غرض از بدل المسند الیه زیادتی تقریر اوست در ذهن سامع و ایضاح اوست اما در بدل الکل
چه آن موجب تکریر نسبت که هم باعث تقریر اوست در ذهن سامع ست و هم موجب ایضاح
چنانکه صاحب کشاف در تفسیر کریمه صراط الذین انعمت علیهم گفته که فایده ابدال آن برای
صراط مستقیم تاکید اوست از راه تثنیة و تکریر و اشعار است باینکه صراط مستقیم
تفسیر و بیانش او صراط مسلمین ست و تقریر و ایضاح در بدل البعض و الاشتمال باعتبار انست
که متبوع مشتمل ست بر تابع ضمنا و اجمالا این کرر یا دو هم تعبیر ذات مسند الیه مذکور شده فصل
ثم در عطف بر مسند الیه بیکی از حروف عاطفه که عبارتست از واو و فا و ثم و حتی و او و لکن
و بل و لا و اما و ام عطف بر مسند الیه بهر یکی از این حروف برای فایده ایست و فایده
عطف بواو تفصیل مسند الیه است بر وجه اختصار چون جائنی زید و عمرو که مقصود
ازان تفصیل فاعل است و بیان نسبت مجیء بهر دو کس و تفصیل مسند تفصیلا نمی شود
چه واو از برای مطلق جمع ست و تقدم و تاخر و معیت همه بیک انداز و مستنبط نمی شود
و غرض از عطف بفا و ثم و حتی تفصیل مسند الیه ست با تفصیل مسند الیه چه فا دلالت دارد
بر صدور فعل از هر تابع و متبوع هر دو با تقدم متبوع و تاخر تابع بی تراخی زمانی
و ثم نیز دلالت بر همین معنی دارد لکن با تراخی و حتی دلالت بر صدور فعل از تابع و
متبوع هر دو لکن بطریق صدور ان از تابع بعد از اجزای متبوع هر یک بعد از دیگری
تا انکه برسد بتابع چون جائنی القوم حتی خالد که عقلا اعتبار نموده صدور فعل را از همه الخ

از اجزاء قوم یکی یکی تا آنکه برسد بخالد و این ترتیب محض اعتبار ذهنی است و ترتیب خارجی لازم نداره چه ممکن است که صدور از تابع در خارج پیش از صدور از جمیع افراد متبوع باشد چون مات کل اب لی حتی آدم و گاه باشد که صدور فعل از اجزای متبوع و تابع مع باشد چون جائنی القوم حتی خالد هرگاه جمیع با هم آمده باشند و ترتیب اجزای متبوع یا از اضعف است با اقوی چون مات الناس حتی الانبیاء یا بر عکس چون جائنی القوم حتی خالد هرگاه خالد اضعف ایشان باشد پس معنی تفصیل مسند در حتی آنست که اعتبار کند عقل او لا تعلق آنرا بمتبوع و بتابع ثانیا باعتبار آنکه آن تابع اقوی اجزاء متبوع است یا اضعف ایشان و فایده عطف بلا برگردانیدن مخاطب است از اعتقاد غلط با اعتقاد درست و صواب چون جائنی زید لا عمرو هرگاه سامع معتقد آن باشد که عمرو آمده است نه زید و در این اعتقاد مخطی باشد یا آنکه باعتقاد او زید و عمرو هر دو آمده باشند و چنین بوده باشد و اول را قصر قلب میگویند و ثانی را قصر افراد و فایده عطف بلکن نیز مانند لا برگردانیدن مخاطب است از اعتقاد غلط لکن لکن در کلام منفی میباشد و لا در کلام مثبت بصورتیکه مخاطب اعتقاد نفی فعل از متبوع و تابع هر دو داشته باشد و مخصوص اعتقاد مخطی باشد باعتبار ثبوت فعل از برای تابع در واقع و ما جائنی زید لکن عمرو گفته میشود هرگاه مخاطب معتقد آن باشد که هیچیک از زید و عمرو نیامده اند و متکلم خواهد بیان کند که در این اعتقاد که زید نیامده مصیب است لکن در اعتقاد نیامدن عمرو غلط کرده است بلکه عمرو آمده است و ظاهر آنست که از قبیل قصر افراد باشد باعتبار آنکه مخاطب اعتقاد شرکت نفی داده میان زید و عمرو و متکلم آن نفی را تخصیص بیکی داده و صاحب مفتاح گفته که این مثال در جائی گفته میشود که عصیه مخاطب

القصر وقصر القلب وقصر الافراد

باشد که زید آمده است نه عمرو و بنا بر این قصر قلب خواهد بود و آنچه او اراده کرده شد صحیح کلام بعضی از محققین این فن است و معتقد مخالف و مخاطب متغایر است بنا بمعنی قصر میکند میشود و بنا بر این از علامات تحقیق است و ظاهر آنست که صاحب مفتاح در این حکم مخطی بوده باشد و فایده عطف ببل در کلام موجب ثبوت حکم است برای تابع اتفاقا و جائنی زید بل عمرو معنیش جیئت عمرو است لکن در جانب متبوع خلاف است مشهور بین الجمهور آنست که او در حکم مسکوت عنه است و گویا متکلم میگوید من سهو کردم منسوب نسبت فعل بتابع بهم اولا نسبت بمتبوع دادم و بسبب عطف بل تدارک سهو خود کردم و معلوم نیست که متبوع نفی است یا نه بر مثال مذکور احتمال آمدن و نیامدن زید مساوی است و از ابن حاجب حکایت کرده اند که در کتاب امالی گفته که عطف بر بل در کلام مثبت مقتضی ثبوت حکم از برای تابع و نفی او از متبوع است و مخالف متغایرات معنی او ظاهر است در کلام منفی مذهب جمهور آنست که عطف بر بل افاده میکند ثبوت حکم را از برای تابع و متبوع در حکم مسکوت عنه است چنانکه در کلام مثبت گفته اند بی تفاوت پس معنی ما جائنی زید بل عمرو بعینه معنی جائنی زید بل عمرو خواهد بود و ابن مالک را عقیده آنست که بل در کلام منفی مفید ثبوت حکم از برای تابع و نفی اوست از متبوع ما لکن چه او گفته که بل بعد از نفی باشد لکن است بعد از نفی و مبرد گفته که بل در کلام منفی مفید نفی حکم است از تابع و متبوع در حکم مسکوت عنه است نزد او یا مفید ثبوت حکم است از برای متبوع و او تصحیح بیکی از این دو احتمال نموده و عطف با او در صورتیست که متکلم شک داشته باشد در صدور فعل از متبوع یا تابع یا خود عالم است بیکی از آنها لکن خواهد که مخاطب از شک

اندازه یا آنکه مقام مقتضی مبهم کذاشتن مسند الیه است چون کوییم انا او ایاکم لعلی هدی
او فی ضلال مبین تردید آنحضرت با آنکه میدانست که مومنان بر هدایت و مخاطبان بر ضلال اند
باعتبار آنست که اکر صریحا نسبت دهد هدایت را بخود و مومنان و ضلالت را بخصما
زیادتی عناد و عصبیت ایشان می شود و بعد از اقامه برهان بر حقیت خود ایشان از غایت
عناد متوجه نخواهند کردید بخلاف صورت تردید که آنحضرت چون از راه انصاف بجز احد
ممکن است که بعد از اقامه براهین کفار بتوجه دین آنحضرت کنند و کاه مفید تخییر است و کاه
اباحه چون لیدخل الدار زید او عمرو و فرق میان تخییر و اباحه اینست که در صورت تخییر
یک طرف واجب میشود علی التعیین بخلاف صورت اباحه و بعضی از محققین کفته اند که فرق اینست
که تخییر مفید ثبوت حکم است از برای احدهما و بس و جمع میان هر دو جایز نیست بخلاف
صورت اباحه که در این جمع میان هر دو جایز است لیکن این فرق از لفظ دال بر تخییر و اباحه
مستفاد نمی شود بلکه از دلیل خارج مستنبط است چه مدلول لفظ ثبوت
حکم است از برای احدهما پس اکر اصل عدم جواز باشد مستفاد در این صورت
تخییر است و عدم جواز جمع باعتبار این کلام جواز یکی ظاهر شد و دیکری بر اصل
باقیست خواهد بود و اکر اصل جواز باشد عدم جواز نباشد و در این صورت اباحه مستفاد
خواهد شد و جمع جایز خواهد بود و عطف بام و ام نیز در صورت تکلم شک و شک متکلم
واقع می شود و ام بر دو قسم است متصله و منقطعه متصله البته بعد از همزه میاید
باین معنی که ما بعد ان معطوف است بر مدخول همزه استفهام و مجموع بمنزله یک کلام
ویک استفهام است چون ازید عندک ام عمرو یعنی ایهما عندک است و ام منقطعه بمعنی بل
است به تنهایی یا با همزه و کاه بعد از همزه می باشد چون ازید قائم ام عمرو قاعد و در این

وقت اکر ام بمعنی

وقت اکر ام بمعنی بل و همزه باشد کلام بتقدیر دو کلام استفهام خواهد بود که اضراب از استفهام
اول است باشد و اول در حکم مسکوت عنه میشود بسبب بل که ام متضمن اوست و کویا متکلم چون
سوال از قیام زید نموده از این سوال پشیمان شد و اضراب از ان و سوال از قعود
عمرو نموده کفته ازید قائم بل اعمرو قاعد و اکر بمعنی بل تنها باشد کلام اول استفهامیست
مسکوت عنه و کلام ثانی خبریست و کویا متکلم بعد از فراغ از اول میکوید مقصود من استفهام
از قیام زید نبود و ان سهوا از من صادر شد بلکه مقصود اخبار بقیام عمرو بود و کاهی بعد
از کلام خبری واقع می شود چون انها لابل ام شاة فصل دهم در تعقیب مسند الیه بضمیر فصل و ان ضمیریست
فصل دهم
واقع میان مبتدا و خبر معرفه چون زید هو القائم و باین اسم نامیده شد باعتبار انکه فارق
میان خبر و صفت است یعنی دلالت دارد بر اینکه معرفه که بعد از اوست خبر مبتدا است نه صفت او
باعتبار انکه فصل میان صفت و موصوف جایز نیست و اکر ضمیر فصل نباشد توهم ان می شود
که ان معرفه صفت مبتدا باشد نه خبر او و این ضمیر اکرچه میان مبتدا و خبر هر دو واقع است
و موجب لعدات حالتی از برای هر دو هست لیکن چون اولا مقرون بمبتدا می شود و بحسب معنی متحد است
با مبتدا و مطابق مبتدا است در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث لهذا از احوال مسند الیه
شمرده شد و فصل فایده اش ضمنی تخصیص مسند به مسند الیه است و زید هو القائم با این معنی است که تخصیص
موصوف بقیام همین زید است و بس و غیر او دیکری قائم نیست و از این جهت در تاکید او کفته
می شود لا عمرو مثلا و فی لفهم فایده ضمیر تاکید تخصیص و تاکید حکم است چه اصل تخصیص از تعریف
خبر بلام مستفاد است و زید القائم هم مفید همین معنی است چنانکه در مبحث تعریف مسند دانسته
خواهد شد بلی در صورتیکه خبر نکره بوده باشد چون زید هو قائم بنا بر مذهبی که ضمیر فاصل

میان مبتدا و خبر نکره هم ضمیر فصل باشد مفید اصل تخصیص خواهد بود و در این صورت نیز
تاکید حکم محقق است بنا بر این صاحب کشاف در ذکر ان الله هو یقبل التوبة عن عباده گفته که
فائده ضمیر فصل تخصیص و تاکید حکم است و ظاهر آنست که منشاء تاکید تکریر مسند الیه است
چه ضمیر عبارت از مسند الیه است پس تکریر اسناد نیز خواهد بود و گاه ضمیر فصل مفید حصر مسند الیه
در مسند الیه می باشد چون الکرم هو التقوی والحسب هو المال یعنی کرم سوای تقوی و حسبی
بغیر از مال نیست و متنبی گفته اذا کان الشباب السکر والشیب هما فالحیوة هی الحمام که یعنی لا حیوة
الا الحمام یعنی هرگاه جوانی صورت مستی شود و از پیری عجز و ناتوانی حاصل شود پس زندگی هیچ نیست
و بس و بغیر از مرگ چیزی دیگر نیست

فصل یازدهم در تقدیم مسند الیه بر مسند و نکته در

تقدیم چنانچه پیشتر گفته شد آن بود و یکی از اسباب تقدیم چه او رکن اعظم کلام است پس هرگاه مقتضی عدول
از اصل یعنی تقدیم مسند نباشد باید مقدم شود و مقتضیات تقدیم در باب بعد معلوم
خواهد شد انشاء الله و دوم استقرار خبر در ذهن سامع و این در صورتیست که خبر حکم عجیب
و غریبی و مسند الیه موجب اشتیاق سامع بوده باشد برای شنیدن خبر چون شعر ابی
العلاء معری در باب معاد جسمانی والذی حارت البریة فیه حیوان مستحدث من جماد یعنی آنچه
خلایق در آن حیران شده حیوانیست که از جماد بهم رسیده و مراد از این حیوان آدمیست که بعد
از آنکه خاک شده شود در قیامت باز زنده میشود چه سامع از شنیدن الذی حارت البریة
فیه منتظر است که به بیند که خبر چیست که از برای ضمیر مسند الیه غریبی مذکور می شود چه
چیزیست پس بعد از شنیدن خبر در ذهن او بهتر جا میکند سیم تعجیل و ادخال سرور در قلب
سامع جهة تفاؤل چون السعید فی دار الدنیا تعجیل ادخال سرور بنده در قلب سامع او جهة
تفاؤل

نیز

تخصیص نیز المسلطین و بدین قصد نقل عبارت آنکه متکلم خواهد که سامع بفهماند که تمام مسند
الیه مستحق آن است ... یا آنکه من ابناء او لاد ... تعظیم یا اظهار تحقیر
چه تقدیم ذکری بقرینه مقام دلالت میکند بر تقدم او در شرافت و گاه بقرینه مقام اهانت
مفید تخصیص است یعنی ... و تقدیم در این مثالها بعضی مفید تعظیم و تحقیر
بقرینه وصف و صفت مفید زیادتی ... است ششم تقوی یعنی تاکید حکم چون ... النعت
خاصیت ... تقوی تکرار اسناد ... مثال ... مسند الیه
... بلفظ ... باعتبار ... و ... است و دیگری تاء
... در ... که فاعل ... است و ظاهر است که تکرار اسناد موجب تاکید حکم است و این
... مفید تقوی است ... تاکید ... تکذیب
است ... تاکید مفید تقوی ... باعتبار ... بلکه
... تاکید مسند الیه ... مجوز و ... بدون ...
... که عدم ... کذب ... مخاطب ... باشد و ...
... باشد ... باشد و ... باشد که ... هفتم
و باعتبار ... مخاطب ... باشد و ... تا آنکه ... هفتم
تخصیص یعنی قصر مسند بر مسند الیه و افاده تقوی و تخصیص مشروط است بشرطی چند و
در تفصیل شرایط ... میان شیخ عبد القاهر و سکاکی چه شیخ گفته اگر
مسند الیه ... نفی باشد ... و خبر فعلی بوده باشد که فاعلش ضمیر مستتر
باشد در این صورت مفید تخصیص ... فعلی است مسند الیه مذکور خواه آن
مسند الیه نکره باشد و خواه معرفه و خواه اسم ظاهر باشد و خواه ضمیر یعنی افاده

بوده

می‌کند نفی ان فعل را از مسند الیه مذکور و ثبوت او را از برای غیر مسند الیه مذکور در
وجهی که ازان مسند الیه منفی است اگر بر وجه عموم در مفعول ازان منفی است باید
از برای غیر بر وجه عموم ثابت باشد و اگر بر وجه خصوص در مفعول ازان منفی است باید
از برای غیر بالیته ثبوتی ثابت باشد و مراد از غیر جمیع اشخاص غیر مسند الیه
نیست انکه حصر حقیقی بوده باشد بلکه مراد غیر نیست بلکه مراد غیر نیست که مخاطب کمان
اشتراک او یا این مسند الیه در این مسند یا کمان انفراد ان داشته باشد یعنی حصر
اضافی نیست و حاصل انکه این کلام وقتی گفته می‌شود که حصول اصل فعل معلوم متکلم و مخاطب
بوده باشد و نزاع در میان ایشان در فاعل بوده باشد بلکه مخاطب باعتقاد او بوده باشد
و یا باعتبار که دیگری و متکلم گوید من نه منم ان بتنهایی و نه باشتراک غیر بلکه غیر من است
و جابر او قصر قلب ... تا خلاص او دست یعنی ما انا قلت هذا یعنی نگفتم من انکه
این را گفته بلکه قائل ان غیر من است و این هم صورتی گفته می‌شود که باعتقاد متکلم شخصی
ترکیب باشد و گفتن این قول یا انکه این قول از متکلم صادر شده و این متکلم هر شخص
الحال را نباید غلط اندر جمله بسازد که قائل این قول من نیستم نه بر سبیل اشتراک با ان
شخص و نه بطریق انفراد بلکه قائل ان شخص دیگر است پس این کلام افاده کرده تخصیص نفی را لسیه
و این باب از این جهت که انچه بر روشنی که از مسند الیه مذکور منفی است باید از برای دیگری
ثابت باشد حکم کرده اند بامتناع سه ترکیب یکی ما انا قلت هذا چنانکه دانسته
شد مفید ... ولا غیری باعتبار لزوم تناقض اول کلام با اخر چه ما انا قلت هذا
چنانکه دانسته شد مفید انست که غیر متکلم کسی باشد که این قول از او صادر شده باشد
و لا غیری صریح است در اینکه از غیر متکلم دیگری نیز صادر نشده و هر گاه مقصود این باشد

تحقیق ... قصر القلب والافراد

کم بگوید

کم بگوید هیچ کس قائل این قول نیست تا خیر مسند الیه و لعیبه لازم است که گفته شود ما قلت
ولا غیری ... و میم ما انا رایت احدا باعتبار اینکه این ترکیب مقتضی انست که غیر متکلم
کسی باشد که هر احدی از احاد ناس را دیده باشد چه از متکلم نفی شده رویت بر وجه عموم
در مفعول یعنی انکه احدا نکره است در سیاق نفی و مفید عموم است پس لازم می‌اید که
بر وجه عموم در مفعول از برای دیگری ثابت بوده باشد و این محال است و این توجیه
از شرح مفتاح علامه منقول است و پوشیده نیست که بنابر قاعده عبد القاهر نفی مشعر
بفاعلیه متکلم می‌شود واحد فی الحقیقه در سیاق اثبات است و فعل که متعلق نزاع
در فاعل است رویت احدا لا علی التعیین است و صاحب ایضاح گفته که علت امتناع این
ترکیب انست که منفی رویت متعلق کل واحد از ناس است پس باید که رویت کل واحد از
برای غیر ثابت باشد و این محال است در اعتراض کرده اند که منفی رویت فردی از
افراد ناس است نه رویت کل احد چه منفی یعنی انچه نفی با و متعلق گردیده گرفته عبارت
از رایت احدا و احدا در ان در سیاق مثبت نه در سیاق نفی تا انکه مفید عموم باشد و ازین اعتراض
معذرت خواسته اند یکی انکه مراد صاحب ایضاح مبنی است بر انچه لغویین گفته اند که هر گاه
همزه احد بدل از واو باشد در کلام مثبت بود و لفظ کل مستعمل نمی‌شود بی لفظ احد در
رایت احدا چون نه در کلام مثبت است و همزه اش بدل از واو نیست باید که لفظ کل در ان
مقدر باشد و کلام باین تقدیر است که انا رایت کل احد و از این عذر جواب گفته اند که امتناع
ترکیب ما انا رایت احدا خصوصیتی [illegible] ندارد بلکه جاریست در هر ترکیبی که مفعول فعل
منفی در ان نکره باشد چون ما انا ... تعاورت ... الکلیه ... در خصوص لفظ احد در این
امتناع ندارد با انکه جایز است که همزه احد در این ترکیب بدل از واو باشد چنانچه در قل هو الله احد

گفته اند که همزه احد بدل از واوست بدلیل آنکه در کلام مثبت بدون کل مستعمل شده و بر تقدیر
تسلیم آنکه منفی رویة کل احد باشد لازم می آید که بعد از دخول ادات نفی ما انا رایت احدا مفید
نفی عموم باشد که سلب جزئیست بر میگردد نه عموم نفی که سلب کلیست چه بنا بر آن عرف رایت احدا
ایجاب کلی خواهد بود و نفی ایجاب کلی و رفع آن سلب حکم از بعضی از افراد متحقق می شود و
حال آنکه این ترکیب مفید سلب کلیت و عذر ثانی آنکه لفظ احد بمعنی جمع هم مستعمل می شود
و ظاهر کلام جوهری آنست که این استعمال بحسب وضع لغوی باشد چه او گفته که احد اسم است از
برای کسی که صلاحیت خطاب داشته باشد و مساوات در آن واحد و جمع و مذکر و مونث
و بعضی گفته اند که احد اسمیست بمعنی واحد و صفت مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مونث همه
بیکروش واقع می شود و از آنجمله لفظ بین که باید مضاف بمتعدد شود مضاف باحد
شده و ضمیر جمع راجع بآن شده در کریمه و لا نفرق بین احد من رسله و فما منکم من احد عنه
حاجزین و هرگاه احد بمعنی جمع باشد معنی ما انا رایت احدا ما انا رایت جمیع الناس خواهد
بود پس صادق است که منع رویة را احد است و از این عذر هم جواب گفته اند که ممکن است که لفظ احد در
ما انا رایت احدا بمعنی جمع نباشد بلکه بمعنی واحد باشد پس نفی رویة را احد نخواهد بود و بر
تقدیر تسلیم که احد بمعنی جمع باشد نفی رویة جمعی از اناس خواهد بود نه رویة جمیع ناس
و بر تقدیر تسلیم که نفی رویة جمیع ناس باشد رایت احدا موجبه کلیه خواهد بود و بعد از دخول
ادات نفی باید مفید نفی عموم باشد که سلب جزئی است باید نه عموم نفی که عبارتست از سلب الحکم
کلی یا امتناع جاریست در ما انا رایت رجلا و ما انا قلت شعرا و امثال از هر ترکیبی که
نکره بعد از نفی واقع شده در صورت تقدیم مسند الیه که یلی حرف نفی با آنکه الانتقال در اینها
جاری نیست فبعضی گفته اند که سهوی از کاتب شده و مثال ما انا الحق فیها ما انا رایت کل احد

بوده

بوده و در این مثال ایراد قوی است که منفی بعید هر احد است تمیم ما انا ضربت الا زیدا چه مستثنی
مفرد عام است و کلام بتقدیر اینست که ما ضربت احدا الا زیدا و چون نفی ضرب هر احدی بغیر
از زید از متکلم نفی شده باید دیگری بغیر متکلم هر احدی را که در عالم است زده باشد بغیر
از زید و این محالست و شیخ عبد القاهر و سکاکی در بیان امتناع این ترکیب گفته اند که این
جمله اشتمال بر تناقض دارد چه مفید آنست که زید مضروب متکلم باشد و هم مضروب
او نباشد باعتبار آنکه استثنای زید در کلام منفی مقتضی آنست که زید مضروب متکلم
باشد و تقدیم مسند الیه بر نفی مقتضی آنست که زید مضروب او نباشد چه مذکور شد
که این ترکیب تقدیم مفید حصر است و در این مقام مقتضی آنست که اصل فعل یعنی ضرب
هر احدی الا زید متحقق الوقوع باشد باعتقاد متکلم و مخاطب هر دو و لکن در اعتقاد
فاعل مخاطب مخطوء باشد و گمان او فاعل متکلم باشد بتنهایی باعتبار مشارکت غیر و متکلم خواهد
فاعلیت را از خود نفی نماید و برای دیگری ثابت نماید پس لازم می آید که زید اصلا
مضروب نباشد نه مضروب متکلم و نه مضروب غیر او و جواب این علت ظاهر است چه بنا
بر آنکه تقدیم مسند الیه در یلی حرف نفی مفید حصر است باشد نفی متعلق بفاعلیت خواهد بود نه
باصل فعل و زید مستثنی خواهد بود در کلام مثبت که عبارتست از رایت احدا و لازم
می آید که زید اصلا مضروب نباشد چنانچه مذکور شد و [illegible] گفته اند که
استثناء مقتضی آنست که زید مضروب باشد و وقوع لازم می آید که استثنا بعد
از نفی باشد و نفی تعلق باصل فعل داشته باشد با آنکه بر تقدیر صحت این تعلیل لازم می آید
امتناع مثل ما انا قرأت القرآن الا سورة الفاتحة و معلوم نیست که این ترکیب ممتنع دانسته
و اگر مسند الیه مقدم بر حرف نفی نبوده باشد خواه در اصل صرف نفی در کلام بوده باشد چون

ما انا قمت یا مانند تکلم مسند الیه مقدم بر حرف نفی نباشد چنانچه انا ما قمت در این صورت
تقدیم گاهی برای تخصیص می باشد و گاهی برای تقوی حکم و دفع تقوی یعنی تاکید حکم تکریر
اسناد است چه فعل یکبار نسبت به مسند الیه مذکور و یکبار نسبت بضمیر که راجع باوست و هر
گاه مقصود تخصیص بوده باشد در صورت اول از این دو صورت یعنی انا قمت مقصود
حصر قیام خواهد بود بر متکلم برای رد اعتقاد مخاطبی که گمان او قیام از برای غیر متکلم
ثابت است بتنهایی نه از برای متکلم یا باشتراک متکلم و در صورت دویم یعنی انا ما قمت
مقصود حصر عدم قیام است بر متکلم برای رد اعتقاد مخاطبی که گمان او عدم قیام از
برای غیر متکلم ثابت است و بس یا باشتراک متکلم و این در وقتی گفته می شود که با اعتقاد متکلم
و مخاطب هر دو شخصی باشد متصف بعدم قیام و نزاع در آن شخص بوده باشد که گمان مخاطب
آن شخص غیر متکلم باشد بتنهایی یا باشتراک متکلم و متکلم گوید آن شخص منم و بس و ملخص مذهب
شیخ عبد القاهر آنکه تقدیم مسند الیه در صورتیکه مسند خبر فعلی باشد در کلام مثبت چون انا
قمت گاه مفید تخصیص است و گاه مفید تقوی و در کلام منفی اگر مقدم بر حرف نفی نیز باشد
چون انا ما قمت مانند کلام مثبت گاه برای تخصیص و گاه برای تقوی می باشد و اگر مسند الیه
مقدم بر فعل لکن مؤخر از حرف نفی باشد چون ما انا قمت تقدیم او البته برای تخصیص است
و تخصیص در این صورت با تخصیص مستفاد در انا ما قمت تفاوت دارد چه ما انا قلت
چنانکه دانسته شد در صورتی گفته میشود که اصل فعل قول متحقق باشد و نزاع در فاعل آن
باشد مخاطب گوید متکلم است تنهایی یا باشتراک غیر و متکلم از خود نفی کند و انا
ما قلت در صورتی گفته می شود که اصل عدم قول متحقق بوده باشد و نزاع در فاعلش
باشد مخاطب گوید غیر متکلم است تنهایی یا باشتراک متکلم و متکلم گوید منم و بس و فرق میان این

دو معنی

این دو معنی از معنی دو ترکیب ظاهر می شود چه معنی ما انا قلت اینست که نیستم من آنکه گفته این
حرف را و معنی انا ما قلت اینست که منم آنکه نگفته است این قول را و سکاکی فرق بگذاشته است
میان مسند الیه مقدم که در پی حرف نفی باشد یا نباشد و تفصیل دیگر داده جهت افاده تقوی
و تخصیص و حاصل کلام آنکه مسند الیه خبر فعلی اگر نکره باشد چنانچه رجل عرف فایده نظر
تقدیم تخصیص است و بس بشرط آنکه ما نفی از تخصیص نوعیه شد چنانچه مانع در شرح
ذات به البته خواهد شد و اگر معرفه باشد پس اگر اسم ظاهر است چون زید عرف تقدیم از برای
تقوی است و بس و اگر ضمیر است چنانچه انا عرف فی الجمله فرض توان کرد که در اصل مؤخر بوده که
فاعل معنوی باشد نه لفظی و این فرض نیز تحقق بیابد در این صورت تقدیم مفید تخصیص است
و اگر بر فرض تقدیر فاعل لفظی شود یا آنکه فاعل معنوی باشد بر تقدیر تاخیر لکن فرض نکنیم
که در اصل مؤخر بوده و مقدم شده در این دو صورت مفید تقوی است و فرق نموده میان
رجل عرف و زید عرف و هو عرف بر وجهی که مذکور شد چه او گفته که تقدیم مفید تخصیص است
بدو شرط یکی آنکه جایز باشد که تقدیر کنیم که در اصل مؤخر بوده برای آنکه فاعل معنوی باشد
و بس نه فاعل لفظی چون انا قمت که جایز است که تقدیر کنیم که اصلش قمت انا بوده پس انا فاعل است
بحسب معنی و بس چه لفظاً تاکید فاعل است دویم آنکه تقدیر کنیم که در اصل مؤخر بوده و مقدم
شده و با انتفاء این دو شرط خواه هر دو منتفی باشند یا احدهما افاده نمیکند تقدیم
مگر تقوی را چون زید قام که جایز نیست که تقدیر کنیم که اصلش قام زید بوده و زید فاعل
معنوی بوده و مقدم شده چه در این صورت زید فاعل لفظی خواهد بود و چون بنابرین
قاعده لازم می آید که رجل جائنی مفید تخصیص نباشد مانند زید قام چه بر تقدیر تاخیر رجل
فاعل لفظی می شود و این منافات داشت با آنچه نحاة تصریح نموده اند که رجل جائنی مفید تخصیص است

تخصیص است و کلام بتقدیر رجل جائنی لا امرأة مثبت و باعتبار نفی
نفی این تنافی در نکره در ترکیب توجیهی شده در غایت بعد تا انکه دو شرط مذکور در ان متحقق نکره مبتدا واقع شده جهت
باشد و تخصیص که منشأ صحت ابتدا بنکره است حاصل یافت شود و گفته رجل جائنی در اصل جائنی
رجل بوده و فاعل جائنی ضمیر مستتر بوده و رجل بدل است از ان ضمیر بنا بر فاعل معنوی خواهد
بود و این از قبیل اسروا النجوی الذین ظلموا است بنا بر انکه فاعل و اسروا
ضمیر جمع و الذین ظلموا بدل از ان ضمیر باشد و گفته در نکره در ترکیب این توجیه
بعید می نمائیم در صورتیکه تخصیص مانعی نداشته باشد چون مثال مذکور و اگر تخصیص
مانع داشته باشد در اینصورت ارتکاب این وجه بعید در کار نیست و تقدیم البته
مفید تقوی است چون شر اهر ذا ناب که تقدیم شر از برای تخصیص نتواند بود چه تخصیص که متحقق
شود یا تخصیص جنس خواهد بود یا تخصیص فردی بنا بر اول معنی کلام چنین می شود خواهد بود که
جنس شر بفریاد اورده سگ را نه جنس خیر و این معنی صورتی دارد که توهم ان تواند شد که خیر
از او صادر میشود و بنا بر ثانی معنی کلام چنین می شود خواهد بود که یک شر بفریاد اورده سگ را
نه دو شر و زیاده و این معنی اگرچه فی نفسه صحیح است لکن این کلام پیش عرب هرگز در این معنی مستعمل
نشده چه نکره بدون تخصیص نتواند که مبتدا شود و منافات داشت نیز با انچه نحاة گفته اند
که اینکه مخصصه است و باین اعتبار مبتدا واقع شده است و گفته که کلام باین تقدیر است که ما اهر
ذا ناب الا شر گفته که فائده تخصیص از تنکیر شر مستفاد می شود است چه تنکیر از برای تعظیم و تهویل
است و تقدیر چنین است که شر عظیم فظیع اهر ذا ناب لا شر حقیر و معنی کلام نحاة اینست که این کلام

بتقدیر

بتقدیر ما اهر ذا ناب الا شر عظیم فظیع است و معنیه تخصیص نوعیت که از تنکیر مستفاد شده
و ما نفی از تخصیص جنسی و فردی است که از تقدیم تواند استفاده نمود و چند اعتراض
بر سکاکی ایراد نموده اند اول انکه فرق میان فاعل لفظی و معنوی نیست و چنانکه فاعل
یا وصف فاعلیت مقدم بر فعل نمیتواند شد تابع یعنی فاعل معنوی نیز با وصف تابعیت
مقدم نمی تواند شد و چنانچه تابع بعد از زوال معنی تابعیت و صلاحیت معنی ابتدائیه
مقدم می شود فاعل لفظی نیز بعد از زوال معنی فاعلیت و صلاحیت ابتدائیه مقدم می
تواند شد پس فرق بی صورت است دویم انکه ارتکاب این وجه بعید بجهت ابتدائیه ضرور
نیست چه ممکن است تخصیص صحیح مستفاد شود از تنکیر چنانچه در شر اهر ذا ناب قائل
شده سیم انکه در شر اهر ذا ناب وجه مانع از تخصیص ممنوع است چه در واقع هر چند
مهر ذا ناب از جنس شر است و بس و لکن چه می شود که مخاطب اعتقاد غلطی داشته
باشد که مهر ذا ناب خیر است و بس یا خیر و شر هر دو چنانکه شیخ عبد القاهر تصریح
نموده باینکه تقدیم شر جهت دلالت بر اینست که مهر از جنس خیر نیست و بر تقدیر تسلیم که
اعتقاد غلط از مخاطب صادر نشده باشد این امتناع در صورتیست که مقصود قصر
اضافی باشد چه اگر مراد حقیقی باشد بر قصر حقیقی اعتقاد مخاطب فی الجمله نیست و انچه مذکور
شد در صورتیست که مسند خبر فعل باشد یعنی فعل باشد مسند الیه مبتدا چنانکه دانسته
شد و اگر خبر شبه فعل یا اسم جامد باشد احکام مذکوره در انجا جاری نیست لکن سکاکی گفته
که زید قائم نزدیک است بر زید قام در افاده تقوی باعتبار انکه در قائم نیز
تام ضمیریست راجع بمبتدا پس اسناد باو نیز مکرر می شود لکن مثل او نیست در
تقوی بجهت انکه ضمیر او با بودن مانند خالی از ضمیر در حال تکلم و خطاب و غیبت چه میگوئی

بر زید قام در

انا قائم و هو قائم وانت قائم چنانکه میکویی انا زید وانت زید وهو زید بخلاف قام که
در این امثله ضمیر مختلف میشود وکفته میشود انا قمت وهو قام وانت قمت واز این جهت
که مشابه هستند بخالی از ضمیر از جهت صفت را با ضمیر فاعل جمله نمی‌شمارند و حکم جمله که بنا است
مثل جامد نکرده‌اند مشابهت انه بلکه او را مفرد و صفت میدانند ومیکویند هذا
قائم وانت قائم اما صورت نفی قائم هفتم از نکات تقدیم افاده تعمیم است و این نیز مشروط
بشرطی است که در خلال فی واقع شد ابن مالک در اتباع او اعتقاد است که تقدیم
مفید عموم است بشرط آنکه مصدر بلفظ کل و مسند در حیز حرف نفی باشد چون کل انسان
لم یقم که تقدیم انسان مفید نفی قیام هر فرد فرد از افراد انسان است واکر مؤخر شود
ولم یقم کل انسان کفته شود افاده خواهد نفی قیام را از مجموع افراد انسان من حیث المجموع
کو این نفی باعتبار انتفاء قیام از یک فرد باشد ومحقق است که اکر تقدیم مفید
عموم نفی و تاخیر مفید نفی عموم نبوده باشد لازم میاید ترجیح تاکید بر تاسیس یعنی لازم
میاید که لفظ کل بیفایده بوده باشد و کلام بعد از دخول کل همان افاده معنی کند که پیش
از دخول حاصل بود و این خوب نیست بلکه تاسیس یعنی افاده معنی تازه بهتر از تاکید
معنی است که پیش از کل حاصل بود و بیان ملازمه اما در صورت تقدیم انست
که انسان لم یقم بدون کل انسان موجبه مهمله معدولة المحمول است بر بیان کلیت افراد
موضوع کلا یا بعضا نشده و خواه طلب جزء المحمول نشده و محمول اعتبار نشده از عدم
قیام است و موجبه مهمله معدولة المحمول در قوه سالبه جزئیه است که موضوعش موجود
باشد چون لم یقم بعض الانسان با معنی که اهمله مستلزم صدق و یکی هست چه در مهمله
حکم شده بثبوت قیام از عاصیان یعنی علیه الانسان فی الجمله از جمیع حاصل قات و صنفی

وشوه از بعض و از برای بعض ثابت باشد و بر هر تقدیر نفی قیام از بعض شده و در هر حال چون حکم
نفی قیام از بعض حاصل قات الانسان شده و این مستلزم نفی قیام از مجموع حاصل فات فی الجمله است
پس رسید که انسان لم یقم پیش از دخول کل مفید نفی قیام است از افراد انسان فی الجمله خواه باعتبار
سلب قیام از هر فرد او باشد یا باعتبار سلب او از بعض و ثبوت آن از برای بعض دیگر
پس از دخول کل کل انسان لم یقم اکر نیز مفید نفی قیام از افراد انسان فی الجمله باشد کل تاکید
همان معنی که حاصل بود که پیش از کل هست محقق شد و بیفایده خواهد بود پس باید که بعد از دخول
کل معنی تازه حاصل شود که آن عموم نفی یعنی نفی قیام از هر فرد است تا آنکه کل از برای
تاسیس باشد و اما در صورت تاخیر چون لم یقم انسان بدون کل بمنزله سالبه کلیه است باعتبار
آنکه موضوعش نکره است در سیاق نفی و آن مفید عموم سلب است مانند سالبه کلیه چون
لا شیء من الانسان بقائم پس بعد از دخول لم یقم کل انسان اکر مفید عموم نفی باشد
کل تاکید و بیفایده خواهد بود پس باید کل مفید معنی تازه باشد که آن نفی قیام است
فی الجمله و شیخ عبدالقاهر قائل بتفصیل دیگر شده در استفاده عموم از تقدیم مسند الیه
مصدر بلفظ کل در صورتیکه مسند منفی بوده باشد و گفته که فائده آن عموم نفی
است یعنی نفی هر فرد از افراد مسند الیه حاصل می‌شود بدو شرط یکی آنکه مسند الیه
مقدم باشد بر حرف نفی لفظا و دوم آنکه معمول فعل منفی نبوده باشد چون قول
ابی النجم قد اصبحت ام الخیار تدعی علی ذنبا کله لم اصنع برفع کل بر ابتدائیت که کل
مقدم است بر حرف نفی و معمول فعل منفی نیست چه مبتدا است و لم اصنع خبر او است
و تقدیم آن مفید عموم نفی است و مراد شاعر نیست که ام الخیار دعوی میکند بر من کناهانی
که هیچیک از من صادر نشده و دلیل بر اینکه تقدیم مسند الیه در این بیت مفید عموم

الانسان لم

نه قرینهٔ مقام اینست که کلّه لم اصنع از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر تقدیر
چنین صورت که هرگاه فعل مشغول بوده باشد بضمیر اسم مقدّم مذهب مختار
نصب آن اسم است بر مفعولیّه اگرچه رفعش بر ابتدائیّت نیز جایز است و در بیت
کلّه برفع از ابی النجم روایة شده پس اگر عموم سلب که مقصود اوست از قرینهٔ مقام
فهمیده شود احتیاج نبود بعدول از نصبی که مذهب مختار است برفعی که غیر مختار است
و ظاهر می‌شود که علّت عدول اینست که در حال رفع مسند الیه مؤخّر شود و تقدیمش افاده عموم
می‌کند و ابن حاجب اعتراض کرده که عدول برفع ممکن است از جهت ارادهٔ عموم نباشد
بلکه از راه ضرورت باشد چه اگر منصوب شود کلّه مفعول و لفظ کلّ مضاف بضمیر مستعمل
نشده در کلام فصحا و بلغا مگر برای تأکید یا ابتدائیّت و شیخ عبد القاهر گفته که تقدیم مسند الیه
جهت افاده تقوی حکم بمنزله واجبست در صورتیکه مسند الیه لفظ غیر و مثل بوده باشد
و مقصود مماثل و مغایر مضاف الیه نبوده باشد بلکه همان مضاف الیه مقصود باشد
بطریق کنایه چه تقدیم چون مفید تقوی حکم است پس حکمی که مقصود اثبات یا نفی اوست
در باب کنایه بطریق مبالغه قوّه می‌یابد و تقویت حکم در صورت مذکوره اگرچه واجب
نیست لکن چون در کلام بلغا و در چنین کلامی مسند الیه هرگز مؤخّر نشده لهذا از اعتبار لازم
دانسته چون مثلک لا یبخل هرگاه مقصود نفی بخل از مخاطب بوده باشد بطریق کنایه نه از ذات
دیگر که مماثل اوست که مفهوم صریح این کلام است و همچنین امثال این کلام دالّ است
بر اینکه شخصی که مماثل مخاطب باشد در اتصاف ببخل نباشد و این معنی لازم دارد نفی بخل
را از مخاطب بطریق اولی و هرگاه مقصود معنی لازم بوده باشد کلام بطریق کنایه دلالت
بر مطلب خواهد داشت و ابلغ خواهد بود از لفظی که صریحاً دلالت بر این مطلب کند

مانند

مانند
انت لا تبخل چه این کلام همین محض دعوا نیست بخلاف اوّل که دعوا نیست با بیّنه و برهان چه
گویا گفته ایم انت لا تبخل لانّ من کان مثلک فی الصفات الجمیلة لا یبخل و اذا کان مثلک غیر بخیل
فانت غیر بخیل بالطریق الاولی و از اینجهت بعضی از محققین گفته اند که در کریمه لیس کمثله شیء
کاف زائد نیست چه بر این تقدیر محض دعوای نفی مثل او است بخلاف صورتیکه کاف اصلی
باشد که در این صورت دعوا نیست با بیّنه و برهان و گویا گفته شده که مثل او کسی نیست
زیرا که اگر مثلی داشته باشد خود مثل او خواهد بود و مثل او را مثلی نیست بمقتضای
این کلام پس بر تقدیر وجود مثلی از برای او و عیاذاً بالله نفی او لازم خواهد بود و این
محالست بالضروره و ناشی نشده مگر از فرض مثلی از برای او پس مفروض نیز محال خواهد بود
باشد و مانند غیرک لا یجود در صورتیکه معنی حقیقی آن مقصود نباشد بلکه مقصود
اثبات جود از برای مخاطب باشد بطریق کنایه و توضیح این معنی آنکه مفهوم مطابقی این کلام
نفی جود است که مغایر مخاطب بوده باشد در صفات و این معنی لازم دارد ثبوت جود را از
برای مخاطب بانضمام مقدّمهٔ ضروریّه چه بالضروره جود وجود خارجی دارد و هرگاه غیر
مخاطب جواد و موصوف بان نباشد لازم می‌آید که صفت مخاطب بوده باشد و الّا لازم می‌آید
که جود در اصل موجود نبوده باشد و این بمقتضای آن مقدّمه ضروریّه محالست و
در امثال این ترکیب هرگاه مقصود معنی حقیقی باشد تقدیم مسند الیه جهت تقوی حکم
لازم نیست بلکه باید مؤخّر شود باب دوم در بیان احوال مسند الیه و این باب مشتمل است
بر چند فصل فصل اوّل در حذف و ذکر آن و نکته در حذف بعینه همان وجوهیست که در
حذف مسند الیه مذکور شد چنانچه مذکور شد مثل حذف شده مسند جهت احتراز از عبث باعتبار
وجود قرینه و قصد اختصار و تنگی مقام بسبب دلتنگی و ملالت متکلّم از جهت درد دل از منزل

حبیبه خود و محافظه وزن شعر بر وجه قول اضافی یعنی از بهار ست برحمی ومن یک امسی فی المدینة رحله
فانی وقیار بها لغریب رحل در این بیت بمعنی منزل و ماوا است وقیار نام اسب او ست
واین بیت اگر چه بحسب ظاهر خبر است از غربت خود و اسب خود در مدینه لکن مقصود حسرت بر دوری
خود از وطن و غربت است و محل استشهاد مسند قیار است چه قیار مرفوع است بابتدائیة باعتبار
عطف بر محل اسم ان که ان رفع بابتدائیت است و خبر مسند محذوف و تقدیر چنین است فانی
لغریب وقیار بها غریب و لغریب که خبر ان است دلالت بر او می کند و جایز نیست که لغریب
خبر قیار و خبر ان هر دو واقع شده بوده باشد چه در اینصورت لازم می اید که عطف بر محل
اسم ان پیش از اکمال انکه خبر است مذکور شود و این جایز نیست و دیگر انکه لازم می اید رفع غریب
بسببه و عامل مختلف نزد بعضی یکی ان و دیگر ابتدائیت قیار چه عامل در خبر ان ان است
و در خبر مسند معنی ابتدائیت است و لیکن جایز نیست اگر چه چنین عطفی بر مذهب کوفیین
جایز است چه باعتقاد ایشان عامل در خبر ان معنی ابتدائیت است که اسم ان پیش از دخول
ان داشت پس در رفع غریب بسببه و عامل متفق است نه مختلف و چون خرجت فاذا زید که خبر
زید محذوف است از راه احتراز از عبث چه اذای مفاجات دلالت بر مطلق وجود می کند پس هرگاه
خبر جمله که بعد از او ست موجود باشد احتیاج بذکر ان نیست بلی اگر خبر امر خاصی بوده باشد
چون قائم و کاتب ذکر ان ضروری است مگر هرگاه قرینه ان خاص بوده باشد و چنانکه خبر محذوف
شده در این شعر که ان محلا و ان مرتحلا وان فی السفر اذ مضوا مهلا که بر این تقدیر است ان لنا
محلا و ان لنا مرتحلا برای ضیق مقام استعمال که وارد شده بر ترک المسند و بر این محلا و از و لنا
و معنی شعر اینست که ما را در دنیا نزول و کوچ هر چه است و مسافرانی که پیش از ما رفته اند
مدتی باید بکنند تا زمانی رجوع الی الناس شود که بعضی قیامت است و مانند کریمه قل لو انتم

تملکون خزائن رحمة

تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق که بتقدیر لو تملکون انتم تملکون است بدلیل لو که
ان بر جمله اسمیه داخل نمی شود و تملکون دویم مفسر او ست و کریمه فصبر جمیل محتمل است که از باب
حذف مسند و بر این تقدیر بوده باشد که فصبر جمیل اجمل و ممکن است که از باب حذف مسند
الیه و بر این تقدیر باشد که امری فصبر فامری صبر جمیل و قرینه حذف مسند گاه سوال محقق است
چون کریمه و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله که بر این تقدیر است لیقولن
خلقهن الله و گاه سوال مقدر باشد چون شعر ضارع بن نهشل در مرثیه برادرش یزید
لیبک یزید ضارع لخصومة و مختبط مما تطیح الطوائح که لیبک بصیغه مجهول و یزید بجای
فاعل او ست و ضارع فاعل محذوف و بر این تقدیر است که لیبکیه ضارع لخصومة
متعلق بخصومة بضارع و مختبط بصیغه اسم فاعل سائل بلا وسیله را گویند و الاطاحة بمعنی
اهلاک است و طوائح جمع مطیحه است علی خلاف القیاس و قیاس مطیحات است و مما متعلق است
بمختبط و ما در ان مصدریه است یعنی باید که گریسته شود یزید و چون این مذکور شد
گویا کسی و مریب حیله کرد کسی سوال کند و بپرسد که چه کس بگرید بر یزید جواب گفته ضارع
لخصومة تا اخر یعنی باید که بگرید بر او کسی که ذلیل شده از راه خصومت دشمنان و کسی
که محتاج از وی سوال می نمود بی وسیله از جهت اهلاک مهلکات مال او را و سکاکی گفته
گاه مسند حذف می شود بعلت انکه ذکر ان توهم خلاف مقصود است چون ازید عندک
ام عمرو که اگر گفته شود ام عندک عمرو توهم انمی شود که ام منقطعة باشد و تفصیل
این اجمال انکه پیش گذشت که ام بر دو قسم است یکی متصله و دیگری منقطعه و عطف
بام متصله در مفرد است که مقصود سائل از معطوف و معطوف علیه یکی از دو باشد
و ان یا عندک ام عمرو وقتی گفته میشود که سائل داند که شخصی نزد مخاطب هست و نداند

که ان زید است یا عمرو و مقصودش از سوال التعیین احدهما بوده باشد پس مجموع ازید عندک
ام عمرو بتقدیر ایهما عندک است و ازید قائم ام عمرو قاعد وقتی گفته می شود که سائل داند
که یکی از این دو حکم واقع است قیام زید یا قعود عمرو و بعینه نداند که کدام یک واقع شده
پس کلام باین تقدیر است که ای الحکمین واقع و در ام متصله هرگاه دو جمله که بعد از ام همزه و ام
واقع شده مشترک باشند در هر دو جزء جمله چون در مثال اول و در این صورت لازم است که بعد
ام بعد مفرد باشد از جزء غیر مذکور مشترک لا فیه واقع شود و جزء مشترک لا فیه نیست که
مذکور شود چه معنی دیگر نیست با اتصال باعتبار انکه ما قبل و ما بعد ام بمنزله یک کلامست
و عطف ام منقطعه در تحقیق است که مقصود سائل از خصوص امری بوده باشد که بعد از همزه
واقع است و سائل بداند که خصوص انرا واقع است یا نه و بعد از سوال اول او را بخاطرش رسیده
وقوع یا لا وقوع ان یا مطلبش در واقع سوال از وقوع ان نبوده بلکه سوال از وقوع و لا وقوع
امری دیگر بوده یا اخبار از حکم مقصودش بوده و سهو سوال از او نموده پس تدارک یا مطلق
بوده که سوال یا اخبار از امری دیگر است عطف می نماید بر ان لفظ ام و از این جهت گفته اند که
ام منقطعه بمعنی بل اضرابیست با همزه یا بدون همزه و کلام بمنزله دو استفهام است یا استفهام
و جمله بعد ام منقطعه مستانف است از ما قبل و مجموع در حکم یک کلام نیست و در این صورت
هر چند این دو جمله مشترک اند در هر دو جزء باشند که حذف از جزء مشترک لا ضرور نیست مثلا ازید قائم
ام عمرو وقتی گفته می شود که مقصود سائل اولا سوال از قیام زید یا عدم قیام او بوده باشد
و سوال از قیام عمرو در این سوال منظور او نبوده باشد و بعد از آن اعراض از این سوال
کند بیکی از اسباب مذکوره و سوال کند مطلقا از قیام عمرو و عدم قیام او و در این صورت
ام بمعنی بل الاضرابی است با همزه است و تقدیر اینست که ازید قائم بل اعمرو قائم یا انکه بعد

از اعراض

از اعراض از سوال اول خبر دهد که عمرو قائم است و در این صورت ام بمعنی بل اضرابی است و بس
و تقدیر اینست که ازید قائم بل عمرو قائم پس در مثال مذکور یعنی ازید عندک ام عمرو هرگاه
مقصود ام متصله باشد باید که مسند یعنی عندک در جمله ما بعد ام حذف شود که اگر
مذکور باشد توهم می شود که ام منقطعه بوده باشد و خلاف مقصود فهمیده خواهد شد
و نکات ذکر ان بعینه نکات ذکر مسند الیه است و فایده اسناد در اینجا نکته هست که از تعیین
اسمیه با فعلیه است مثل تصریح باراده ثبوت یا تجدد حکم و بعضی از جمله نکات ذکر مسند
شمرده اند قصد تعجب از مسند الیه در نحو زید الصبی یقاوم الاسد که مقصود متکلم انست
که مخاطب را تعجب اندازد از حال این صبی و این صورت نتیجه اگر قرینه هست که حذف
بر انکه مسند مقاومت اسد است سامع تعجب خواهد کرد بدون انکه ذکر شود و اگر قرینه نیست
ذکر واجب خواهد بود جهت افاده مطلب و بعضی این نکته را از نکات ذکر مسند الیه اراده نموده
اند در مثال مذکور و این نیز بی صورت است بهمان وجه فصل دویم در افراد مسند و علة
او ردن ان مسند در جا با صورت جمله باشد یکی از ضمیر شان نحو قصه چون هو زید قائم
و هو هند قائمه و دیگر خبر مخصوص بمدح وذم بنا بر انکه مخصوص بمدح وذم مبتدا باشد و فعل
مدح وذم خبر او باشد و اگر مخصوص بمدح وذم خبر مبتدای محذوف باشد بتقدیر نعم الرجل
هو زید و بئس الرجل هو عمرو مسند مفرد خواهد بود و دیگری انکه مقصود افاده تقوی
حکم باشد خواه افاده تخصیص نیز کند چون سعید فی حاجتک خواه نه چون شاهد انا باب و اگر
گویی که زید قائم نیز مفید تقوی هست باعتبار انکه اسناد یا انکه مفرد است پس مطلق
علت افاده تقوی جمله بودن مسند نخواهد بود میگوییم اگر چه اسناد دوباره مکرر است و باید علت
مفید تقوی باشد لکن چون شباهت تمام بخالی از ضمیر دارد چنانکه دانسته شد پیشتر از این

پس گو با اسناد در ان مکرر نخست و دیگری انکه ان مسند سببی بوده باشد و مراد از مسند
سببی انست جمله ایست که مسند مبتدا شود و عاید بمبتدا کرانها ید در جمله مسند
و مسند الیه نبوده باشد و اعتبار این قیود سه گونه ضمیر وره از تعریف مسند سببی
مثل زید منطلق ابوه چه مسند درین کلام مفرد است باعتبار انکه اسم فاعل با فاعلش در
حکم مفرد است و مثل قل هو الله احد اگر چه خبر از ضمیر شان است لکن عاید در ان نیست
و مثل زید قام و زید هو قائم زیرا که اگر چه خبر جمله و مشتمل بر عاید بمبتدا است لکن عاید
در جمله قام مسند الیه است و بعد این قیاس هو قائم و زید هو قائم و داخل است در تعریف
مثل زید ابوه قائم و زید قام ابوه و زید مضروب غیره و زید مررت به و زید ضربت عمرا في داره
و زید کسرت سرج فرسه غلامه و ان زید لصفته ... مسند الیه عام است از اینکه ... فاعل
باشد یا نه و انا الذین امنوا و عملوا الصالحات انا لا نضیع اجر من احسن عملا اگر چه عاید نیست
اعم است از ضمیر و سکاکی مسند غیر سببی را فعلی نامیده و در قسم نحوی از مفتاح صفت
را نیز موقوف تقسیم نموده بوصف سببی و فعلی و گفته که صفة در جائی مثل رجل کریم اباؤه وصف
سببی است بنابراین لازم می اید که زید منطلق ابوه نیز خبر سببی بوده باشد و این خلاف اجماع است
چه در این خلافی نیست که اسم فاعل با فاعلش مفرد است و خود نیز تصریح نموده با فراد مسند در نیز
ترکیب و در غیر چهار صورت مذکوره مسند مفرد است چنین زید منطلق و هذا زید و امثال اینها
فصل سیم در فعلیه و اسمیه مسند که ماضی و حال و استقبال است در هر گاه مقصود تقیید
مسند بیکی از ازمنه ثلاثه باشد که ماضی و حال و استقبال است در این صورت لازم است که مسند فعل
بوده باشد چه زمان تجدد و حدوث از غیر فعل مستفاد نمی شود و هر گاه مقصود اینست که از تقیید
زمان و تجدد نیست بلکه مقصود دوام و ثبات است بود بخبر در این وقت اسمیه لازم است فصل چهارم

در ظرفیه

مسند و انکه فعلیت که خاهد مسند جمله فعلیه باشد یا اختصاص چه ظرف فهم کاخر واقع شود
یا غیر جز از امور یکه محل از اعراب داشته باشد مانند صفت و صله و حال و امثال اینها متعلق
است بعامل مقدر و مشهور بین الجمهور انست که عامل مقدر فعل است و زید فی الدار بتقدیر
این تقدیر است که زید کان فی الدار چه فعل اصل است در عمل و غیر او از مشتقات بشبه اوست
با او عمل میتواند کرد ... احتیاج بتقدیر عامل فعل اولی است با انکه در بعضی از
صور تقدیر فعل لازم است چنانکه هر گاه صله باشد چون الذی فی الدار و جاء الذی فی
اسم فاعل تقدیر کنند مفرد باشد لازم می اید که ... تقدیر و این مخصوص است با انکه صله جمله
نباشد و این باطل است و بعضی گفته اند که عامل مقدر در غیر صله اسم فاعل است باعتبار اصالت
مفرد در اعراب و باید انست که بنا بر تقدیر فعل زید فی الدار مثلا بتقدیر زید کان فی
الدار است و کان ضمیر مستتر است فعل او ضمیر است ... مبتدا خبر جمله فعلیه است
که در محل از اعراب باشد و بعد از حذف کان ان ضمیر در ظرف ... فی الدار قرار میگیرد و از این
جهت این ظرف را مستقر نامیده اند باعتبار استقرار ضمیر عامل در او پس ... فعل
با فاعل است و باعتبار محققین گفته اند که ظرف مقدر بفعل است و گفته اند که صفة جمله است
چنانچه نحاة بنا بر ما تحقیق گفته اند فصل پنجم در تنکیر و تعریف ان اصل در مسند
تنکیر است پس هر گاه نکته که مقتضی عدول از این نباشد باید نکره باشد و گاهست که
نکته هم از برای انها باشد چون تفخیم در کریمه هدی للمتقین و تحقیر چون ما نبله
ما زید ما شیئا و مانند عدم علم متکلم یا مخاطب بجهتی از جهات تعریف مسند الیه چون
انسان ... مسند الیه احالی نکره است پس مسند نیز نکره باشد چه هر گاه مسند الیه نکره باشد و
اسم استفهام نبوده ... مسند البته باید نکره باشد هر چند که تعریف ممکن باشد چه در

[illegible]

معرفه باشد واز این جهت در این قول شاعر ولا یك موقف منك الوداعا و در قول
که یکون مزاجها عسل وماء که اسم کان که در اصل مبتدا بوده نکره وخبر آن معرفه است
کفته اند از باب قلب است چه در اصل معرفه اسم ونکره خبر بوده و تقدیر چنین بوده که ولا
یك الوداع موقفا منك و یکون عسل و ماء مزاجها بلی اگر مبتدا نکره اسم استفهام
باشد در مخصص بتصریح نموده اند بجواز تعریف خبر چون من ابوك و کم درهما
وما صنعت هر کاه بمعنی ای شیء الذی صنعت باشد یعنی ما بمعنی ای شیء وذا که بمعنی
الذی موصول است خبر او باشد و اما اگر ماذا مجموع بمعنی ای شیء مفعول منصوب باشد
که مفعول صنعت باشد بوده باشد و صنعت خبر او در این صورت از ما نحن فیه
نخواهد بود و در غیر استفهام اتفاقیست که خبر معرفه نمی تواند بود هر کاه مبتدا نکره باشد
و در مطول دلیل بر این اصطلاح تعریف آورده اند در این وقت استقراء کلام عرب است چنانچه مذکور
شد و بعضی کفته اند که عقلا نیز ممتنع است تعریف خبر در این وقت بدو دلیل یکی آنکه اصل در
مسند الیه تعریف بود و در مسند تنکیر است چه خبر دادن از صفت ذات مستلزم علم بان ذات است
و خبر دادن بمعرفه بقا معرفه است و از انقلاب مخالفه دو اصل لازم است [illegible] دوم
مسند آنکه در واقع وضع است از اوصاف مسند الیه و علم بوصف ذات مستلزم جواز حکم بر آن
وصف ذات است بان وصف و حکم بر ذات مستلزم معرفه آن ذات است که حکم بر مجهول مطلق جایز نیست و جواب
کفته شده از اول بانکه معلوم بودن مسند الیه که لازم حکم بر اوست مستلزم تعریف آن
نیست بلکه مستلزم علم اوست بوجه ما واین در نکره نیز ممکن است با آنکه بفایده بودن اخبار
بمعرفه ممنوع است چنانکه تحقق سبب معلوم میشود بر تقدیر محکوم علیه و مقدمه نتیجه استعداد
مجهول لفظ احتمال است و مقصود از اتحاد در اینجا امتناع است بجواب دلیل مطابق مدعی نیست واز دوم

بانکه

بانکه دلالت ندارد مکر بر اینکه مسند الیه باید معلوم باشد بوجهی ولازم نمی آید که معرفه بوده باشد
چه در نکره نیز معرفت بوجه ممکن است چنانچه دانسته شد با آنکه جواز حکم بر ذات مستلزم جواز علم
بان ذات است نه وجوب آن پس امتناع نکارت مسند الیه نمی رسد و کاه است که بر خلاف قاعده معرفه
میشود و چنانکه نکته و مسند الیه نیز چون معرفه است بجهت تعریف مسند در صورتیکه مقصود متکلم
افاده مخاطب بر سبیل حکمی بر امری که معلوم سامع است بجهتی از جهات تعریف بامر
دیگر که آن نیز معلوم است بجهتی از جهات یا مقصود متکلم حصر مسند باشد در لازم چنین حکمی باشد
خواه این دو جهت موافق باشند چون الراکب هو المنطلق که مسند و مسند الیه هر دو موصوف
بلام باشند یا مختلف باشند چون زید هو المنطلق که اول علم است و ثانی معرفه بلام مغایرت با مسند
الیه لازم است و [illegible] در مسند الیه واقع باشد محتاج بان قایل است که مغایرت
بر کرد و چنانچه ابو النجم در تعریف خود کفته انا ابو النجم و شعری شعری که [illegible]
که شعر الان مثل شعری [illegible] وکاه [illegible]
مراد از آن اینست [illegible]
اول که مسند الیه است راجع است بزید و مسند یعنی [illegible] مقصود از این
و [illegible] نیست واکر مسند معرف بلام جنس باشد افاده
میکند حصر تخصیص جنس مسند را بمسند الیه یا حقیقة چون زید الامیر هر کاه در واقع امیر
غیر او نباشد یا ادعاء چون زید الشجاع که مقصود اینست که او کامل است در شجاعت و شجاعت
غیر او باعتبار نقصان کو یا از جمله افراد شجاعت نیست و اکر معرف بلام جنس مسند الیه واقع شود
در این صورت اعتبار محقق کفته اند که او نیز مفید تخصیص جنس مسند است بر [illegible]
مفید تخصیص جنس [illegible] در تبیین این [illegible] کفته اند که چون مسند با مسند الیه در

خارج متحد نشد در الشجاع زید مثلا پس هرگاه مراد از مسند الیه جنس و حقیقت او بوده باشد لازم می آید
که صادق نباید جنس و حقیقت شجاع مگر بر ذاتی که زید بر آن صادق است و الا متحد نخواهد بود
و مراد از قصر همین معنیست و در مسند الیه معرف بلام استغراق نیز گفته اند که مفید قصر است
باعتبار آنکه اتحاد جمیع افراد مسند الیه با مسند مستلزم اختصاص است و اگر گویید در مسند
نکره چون زید انسان نیز این حرف جاریست باعتبار اتحاد مسند با مسند الیه در خارج
پس لازم می آید که انسان منحصر در زید بوده باشد و این باطل است میگوییم محمول
در اینجا فردی از افراد انسان است نه جنس و از اتحاد او با زید لازم نمی آید اتحاد جمیع
انتهی و اگر گویید این حرف مخالف قواعد جمهور است چه تصریح نموده اند باینکه مراد از
محمول مفهوم است و از موضوع ذات است میگوییم که فرضیه مستفاد از حمل وصف
محمول بر ذات موضوع است نه از اصل محمول و معنی زید انسان اینست که زید فرد
مفهوم انسان ... پس هر چند که مراد از محمول وصف است اما در واقع ... او
... باتحاد ... فرد آن وصف است و مقصود ... که مقصود از آن
جنس بوده باشد در باب قصر حکم معرف بلام جنس دارد چون زید هو الواهب القنطار
و الواهب القنطار هو زید و گاه مسند معرف ... جهت دلالت بر اتحاد حقیقت
... مسند الیه مانند زید هو الشجاع در صورتیکه مقصود ... باشد که مخاطب
بفهماند و بگوید که حقیقت شجاع که شنیده ... را ... شناسی ...
و ... زید را ببین که ... حقیقت شجاع ... و این معنی ...
... مبالغه در ... زید ... که در ... قصر و تخصیص ...
چه تخصیص ... و تحقیق ... باتحاد در ...

اتحاد

اتحاد حصصی است و باین معنی شیخ عبد القاهر تصریح نموده و از کلام صاحب کشاف در چند جا
مستفاد است و بباید دانست که در مثل اخوک زید و المنطلق عمرو و امثال اینها از ترکیب
که جزو اول و جزو ثانی علم باشد خلاف شده که آیا جزو اول مسند الیه است و ثانی مسند یا برعکس
بعضی ثانی را ترجیح داده اند باعتبار آنکه در واقع مراد از مسند وصف است و از مسند الیه
ذات پس آنچه دلالت ... بر ذات کند مانند علم باید مسند الیه باشد خواه مقدم باشد و خواه
موخر و آنچه دلالت بر وصف کند باید مسند شود و مذهب جمهور اول است باعتبار آنکه
بذات بر می گردد و ثانی بوصف و اخوک زید باین معنی است که آن ذات که معلوم است اتصاف او
باخوت مسمی بزید است و ظاهر آنست که هر دو وجه در آن ترکیب محتمل است و بقصد متکلم
باقراین مختلف می شود چه اگر متصف بودن باخوت مخاطب معلوم ... باشد و نداند
که آن ذات مسمی بزید است و مقصود متکلم اعلام این معنی بوده باشد در این صورت اخوک
مسند الیه است و زید مسند است ... که مذکور شد و اگر مخاطب داند ذاتی را که مسمی بزید است
و نداند که برادر او است و مقصود متکلم افاده این معنی باشد در این صورت زید مسند الیه
خواهد بود و اخوک مسند و احتیاج ... و این دو معنی از قرینه مقام و قراین خارجیه
مستفاد می شود فصل ششم در تقدیم و تاخیر مسند علت تاخیر مسند اصالت است چه مسند الیه
اهم است در کلام باعتبار آنکه مراد از او ذات و مسند وصف او است چنانچه در کتب تقدم
مسند الیه معلوم شد و تقدیم او محتاج بلطیفه است و نکته در آن چند چیز می تواند بود یکی
قصر مسند الیه بر مسند و غالبا تقدیم آن باین اعتبار است چه معنی کاتب زید اینست که حالت زید
همین کتابت است و بس نه شعر و این در حالتی گفته می شود که معتقد مخاطب آن باشد که زید شاعر است نه کاتب
و یا شاعر است و کاتب هر دو و بنا بر اول قصر قلب است و بنا بر ثانی قصر افراد و ما از این باب ...

لا فیها غول چه مراد اینست که غول یعنی سکر و مستی یا خمار بقصور رسته بعدم حصول در خمر
بهشت فما زان تخلف نشود و غیر کند بعدم حصول شراب دنیا و دوم اشعار باکمال مسند است نه صفة
در ابتداء کلام چه صفت مقدم نمی شود بر موصوف چون قول حسان در مدح حضرت رسالت پناه ص
له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر چه اگر مسند مؤخر باشد از مسند الیه و گفته شود
که همم له لا منتهی لکبارها توهم آن میشود که شده در بادی الرای که صفت همم باشد نه خبر او و سیم
صحة وقوع نکره غیر مخصصه مبتدا در صورتیکه خبر ظرف باشد چه تقدیم ظرف باعث تخصیص مبتدا
میشود و باین اعتبار میتواند مبتدا واقع شد چون فی الدار رجل چه چون فی الدار مذکور شده گویا
معلوم شد که آنچه مذکور میشود قابلیت اتصاف ببودن در دار دارد پس بعد از آنکه رجل مذکور شد
گویا گفته شده فی الدار رجل موصوف بصحة الحکم علیه بکونه فی الدار و نکره در حکم مخصصه خواهد بود
و این در صورتیست که خبر ظرف باشد چه در اینصورت معلوم است که نکره که بعد از اوست مبتدا است
و این ظرف خبر اوست بخلاف قائم رجل که این ترکیب صحیح نیست باعتبار آنکه معلوم نمیشود که رجل
مبتدا است و قائم خبر او چه احتمال دارد که قائم مبتدا بوده باشد و رجل بدل او و خبر مبتدا محذوف
و کلام بتقدیر فی الدار رجل قائم باشد بخلاف ظرف که آن متعین است جهت خبریه و احتمال ابتدائیه
ندارد و در اینصورت تقدیم مسند واجب است بنا بر مشهور که نکره غیر مخصصه مبتدا نمیتواند
شد و بنا بر عقیده ابن مالک که نکره غیر مخصصه مبتدا میتواند شد هرگاه کلام مفید فائده جدیده
بوده باشد چون کوکب انقض الساعة و سیم تفاؤل چون سعد ساعة و صباح الایام چهارم تشویق
او در ذهن سامع جهت شنیدن مسند الیه چنانکه محمد ابن وهب علیه در مدح ابو اسحق که لقب معتصم است
گفته ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها شمس الضحی و ابو اسحق و القمر چه سامع چون بشنود که سه کس
حصر یافته که دنیا از نور آن روشنی مییابد منتظر آن میشود که آن سه کس را بیابد که کیانند پس از اجتماع

اینکه

ایشان در دل او بهتر قرار میگیرد و پنجم هرگاه متضمن معنی استفهام باشد و در اینصورت تقدیم آن لازم است
چه استفهام مقتضی صدارت است ششم هرگاه مقصود از کلام اطلاق و تقیید افاده تجدد و حدوث نباشد
بلکه دوام و ثبوت در اینصورت نیز تقدیم مسند که ظرفست لازم است تا آنکه جمله فعلیه و مفید تجدد نشود
و اگر مؤخر شود جملیه و مفید دوام و ثبوت خواهد بود چون نعم فی زید فصل هفتم در اطلاق و تقیید
مسند تقیید مسند فعل یا شبه فعل بمفعول به و مفعول فیه و مفعول له و مفعول مطلق و حال و
تمیز و مستثنی و صفة و اضافه جهت تربیت و تقویت فائده کلام است چه زیادتی خصوصیت
حکم موجب غرابت اوست و آن موجب تقویت فائده است چه هر چند حکم غریب تر فائده آن بیشتر است و اگر
گویی منطلق در ضمن کان زید منطلقا شبیه بمفعول است و تقویت کان باو جهت تربیت فائده نمیتواند
بود که تربیت فائده فرع آنست که بدون آن تقیید اصل فائده بوده باشد و تقیید باعث زیادتی
آن باشد و کان نیز بعد از تقیید بخبر خود که در حکم مفعول است مفید بوده است میگوییم در ضمن کان زید منطلق
کان مقید بمنطلق نشده بلکه عکس اینست چه ترکیب در اصل زید منطلق بود خواستند که اطلاق
را مقید بزمان حصول در زمان ماضی کنند کان بر آن جمله داخل نمودند پس معنی کان زید منطلقا اینست
که زید منطلق انطلاقا کائنا فی الزمان الماضی و ظاهر است که این تقیید موجب زیادتی فائده است
و اما تقیید مسند بشرط پس از جهات و اعتباراتیست که از ادوات شرط مستفاد است و در علم نحو
آن اعتبارات شرح داده مذکور است و از کلام مخصص ارباب عربیه چنین مستفاد است که شرط قید
فعل بوده باشد و معنی آن تکرم متی اکرمتنی بوده باشد که اکرام تو در وقت اکرام تو میکنم و آنجا که
زید جاءک فاکرمه بصیغه امر بمعنی آنست که اکرام زید اوقت مجیئش بکن و از اینجهت گفته اند که جزا اگر
جمله خبریه است جمله شرط و جزا خبریه است چون مثال اول و اگر جزا انشائیه است جمله شرطیه انشائیه
نیست چنانکه جمله انشائیه است و شرط قید مسند است و شرط به و جزا انشائیه مطلقا چه بسبب دخول ادوات

شرط از جزئیه بیرون بدر رفته و انشا شده و از باب منطق گفته اند که هر یک از جمله شرط و جزا بسبب دخول ادات
شرط و جزا از قضیه بودن بدر رفته اند و در حکم مفرد میشوند و مجموع شرط و جزا یک قضیه است که شرط محکوم
علیه و جزا محکوم به است و حکم تعلق میگیرد به ثبوت جزا از برای شرط و ان کان الشمس طالعة فالنهار موجود
بایستی تاویل کرد که وجود النهار لازم لطلوع الشمس و در اصطلاح اهل عربیه محکوم علیه نهار است و محکوم
موجود و طلوع شمس که مضمون شرط است قید موجود است و آنچه باید گفته اند تاویل است که النهار
موجود فی وقت طلوع الشمس پس جزا در حالت که پیش از تقیید باشد شرط داشته از انشائیه و خبریه
بعد از تقیید باید شرط نیز همان حالت دارد و از جمله ادوات شرط جزا ان و اذا و لو را که اوایل
بیان است که نحاة متعرض اکثر انها شده اند لهذا ارباب این فن در این مقام بتفصیل انها
پرداخته اند ما هم تبعیة ایشان نموده میگوییم ان و اذا هر دو از برای شرط در استقبال اند
یعنی افاده میکنند ترتب حصول مضمون جزا را در استقبال بر تقدیر حصول مضمون شرط در آن زمان
و تفاوت میان ان و اذا آن است که ان بحسب اصل وضع جایی مستعمل میشود که متکلم جزم بوقوع شرط
نداشته باشد و در کلام الهی تعالی شانه واقع نمیشود مگر بر سبیل حکایت از دیگری یا تنبیه یا نحو آن
گذشته از ان خواهد آمد و اذا در اصل مستعمل است در جایی که از اجزم بوقوع شرط حاصل بوده
باشد و باید اعتبار غالب در حکم کم نادر الوقوع است لفظ ان مستعمل شود با فعل مستقبل چه نادر
الوقوع جزم با حاصل نیست غالبا و فعل مستقبل نیز دلالت میکند بر وقوع ندارد و در حکم کم نادر
الوقوع نباشد اذا استعمال می شود با فعل ماضی چه چنین حکمی اقرب است بجزم بوقوع و فعل ماضی نیز
چنین است چنانکه در کلام کریمه فاذا جاءتهم الحسنة قالوا لنا هذه و ان تصبهم سیئة یطیروا بموسی و من معه
یعنی هرگاه بقوم موسی نیکویی میرسید میگفتند که این نیکویی حق ماست و اگر بدی یعنی قحط و تنگی یا بلا
میرسید میکردند که از نحوست موسی و کسانی است که با وی ایمان آورده اند در جانب حسنة اذا با فعل ماضی

مستعمل

مستعمل شد باعتبار آنکه مراد از حسنه فرد غیر معین از افراد جنس اوست و وقوع چنین امری باتفاق
نادر نیست خصوصاً از کریم علی الاطلاق لهذا انزل افعل فعل شرط ساختند که مفعل ماضی و مصدر را با اذا ست
و در جانب سیئه فعل مستقبل با ان وارد شد باعتبار آنکه سیئه نادر الوقوع است نسبت بحسنه
و از این جهت سیئه نکره واقع شد چه تنکیر موهم تقلیل است و گاهی ان استعمال می شود در مقامی
که متکلم را جزم بوقوع شرط حاصل باشد بعلت تجاهل یعنی اظهار جهالت و نسبت نادانی بر خود و هرگاه
مقام مقتضی تجاهل باشد مثلا هرگاه شخصی از بندهٔ بپرسد که مولای تو در خانه است یا نه و داند
که مولایش در خانه است لیکن ترسد که مولا از افشای خبر ناخوش شود از خبر دادن او می گوید ان کان فی الدار
اخبرک و چنانکه هرگاه شب بعلت حزن و اندوه دراز نماید می گوید ان یطلع الصبح و ینقضی اللیل افعل
کذا با آنکه ذاهب طلوع صبح و انقضای شب اگرچه مجزوم بهاست لیکن آن دلالت دارد که شب با وجود
اعتبار که بر او دراز می نماید و هرچند انتظار صبح می کشد صبح بنمی دمد پس ادعای آن می کند
که گویا نمی داند که صبح خواهد شد و شب بسر خواهد رسید یا بعلت عدم جزم مخاطب بوقوع شرط چنانکه گویی بکسی که
در مقام تکذیب تست ان صدقت فماذا تفعل چه متکلم اگرچه جزم بصدق خود دارد لیکن چون مخاطب
جزم ندارد بصدق او و یا بعلت متکلم شرط را صادق خود بیان نموده سیم تنزیل مخاطب عالم منزلهٔ جاهل
یعنی اگرچه متکلم و مخاطب هر دو جزم بوقوع شرط دارند لیکن چون مخاطب بمقتضای جزم خود کاری نمی
کند پس گویا جزم بوقوع آن شرط ندارد مثلا هرگاه کسی ایذای پدر خود کند می گویی ان کان فلان اباک
فلا تؤذه چهارم سرزنش نمودن مخاطب بر صدور این شرط از وی و تنبیه نمودن او بانکه این شرط
مناسب نیست که واقع شود مگر بر سبیل فرض و تقدیر از قبیل محالات چون کریمه افنضرب عنکم الذکر
صفحا ان کنتم قوما مسرفین چه شرط که اسراف است بحسب ظن بعضی شرک دشمن که یقینی است مجزوم الوقوع است

نسبت بمتکلم و مخاطب هردو ولیکن جهة توبیخ و سرزنش کفار از اسنادی عز وجل مصدر بان کرده‌اند
و از این باب است که بیرون آوردن کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله بجهت تغلیب کسیکه
جزم نباشد اتصاف او بشرطی بر متصف بان شرط و بجرای حکم این بران و تصدیق مجموع بان چون
گوییم ان کنتم فی ریب بنا بر اینکه خطاب شامل باشد مرتابین بالفعل را و جمعی را که بالفعل شکی ندارند
لیکن احتمال آن رود که بعد از این شک کنند و چون ان و اذا موضوع‌اند بتعلیق حصول مضمون جزا
بحصول مضمون شرط در زمان آینده ناچار است که هر یک از شرط و جزا هر یک از ان و اذا جمله
فعلیه استقبالیه باشند چون ان تکرمنی اکرمک و اذا ذهبت اذهب اما شرط بعلت آنکه مفروض حصول آن
در زمان استقبال است پس باید فعل استقبالی دلالت کند بران و اما جزا بعلت آنکه حصول آن در
واقع است معلق است بر حصول مضمون شرط در زمان آینده و موقوف است بر آن و [illegible] حالا
نکرده این حصول بنا بر این پس شاید که جمله جزا دلالة بر ثبوت یا اسمیت کند چه تعلیق حصول [illegible] حال
ثابت بر حصول چیزی که بعد از این ثابت خواهد شد محالست و مخالفت این اصل جایز نیست مگر
هرگاه لطیفه و نکته داعی بران باشد چون ابراز غیر حاصل در صورت حاصل و آن ابراز از چند جهة
ممکن است یکی در صورتی که اسباب تحقق آن فعل غیر حاصل قوی باشد مثلا هرگاه بایع و مشتری طالبان
شرایط بیع و شرا هر جا آورده باشند و هنوز شرا محقق نبوده باشد گویند ان اشتریت کان کذا
چه تعبیر از شرط بفعل ماضی که دلالت بر وقوع شرا او دارد اشاره است بقرب وقوع آن حتی اینکه
گویا واقع شده دوم استغراب باینکه شرط را زیرنست که لامحاله واقع خواهد شد چون ان مات زید
کان کذا سوم تفاؤل یعنی فال نیک زدن مثلا ان ظفرت بحسن العاقبة چهارم اظهار رغبت
متکلم بوقوع آن چون که بیرون [illegible] علی البقاء ان ادرکت [illegible] عدو [illegible] ان فعل

مصالح

مصالح بانی جهة اظهار رغبت حق ایقاع آلست بعد [illegible] اراده [illegible] از ایشان چه طالب چیزی هرگاه
خواهش بسیار بحصول آن داشته باشد همیشه بخیال اوست و بسیار است که بخیالش میاید که
واقع شده پنجم تعریض یعنی نسبت دادن چیزی بفعلی بکسی و حال آنکه مراد اسناد این فعل بغیر او باشد
چون گویند ولقد اوحی الیک والی الذین من قبلک لئن اشرکت لیحبطن عملک ولتکونن من الخاسرین
چه تعبیر از شرک با شرکت جهة تعریض بجماعت مشرکین است باینکه حبط اعمال حسنه ایشان
شده و از جمله زبان کار اند و گاه از برای شرط در ماضی و بنا بر مشهور موضوع از برای تعلیق
حصول مضمون جزا بمضمون شرطست در زمان گذشته با جزم بانتفاء آن شرط پس لازم می آید
انتفاء جزا و سکاکی گفته که لو موضوع است از برای تعلیق امتناع جزا بر امتناع شرط و از اینجا
بعضی از محققین این فن گفته‌اند که لو دلالت میکند بر اینکه علت انتفاء جزا در خارج همین انتفاء
شرط است و بعضی که بیرون لولا [illegible] ظاهر کلام اینست که انتفاء جزا در خارج بسبب انتفاء
شرط آن است و این معنی مراد جمعی است از ارباب این فن در تعریف لو که لو از برای
امتناع ثانی است از برای امتناع اول یعنی مقصود ایشان از این کلام این است که لو دلالت
میکند بر لزوم انتفاء ثانی از برای انتفاء مقدم و چون نزد ایشان انتفاء مقدم علت است
و انتفاء تالی معلول و [illegible] علت مستلزم [illegible] معلول و علم بعلت مستلزم علم بمعلول است [illegible]
گفته که لو دلالت میکند بر اینکه جزا منتفی است در واقع بعلت انتفاء شرط نه اینکه جزا دلیل
لازم علی شرط دانند و [illegible] گویند علت حصول علم بانتفاء جزا حصول علم بانتفاء شرط است
چنانکه ابن حاجب فهمیده و اعتراض نموده باینکه شرط سبب جزا است و انتفاء سبب دلالت
بر انتفاء مسبب نمی کند چه ممکن است که آن مسبب را اسباب متعدده باشد و آن سبب که منتفی شده [illegible]

وقف

وباین اعتبار آن مسبب موجود باشد و دیگر آنکه کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مذکور است
جهت استدلال بر انتفاء آلهه متعدده از انتفاء فساد نه عکس آن و گفته است که حق اینست که لو از برای
انتفاء اول بسبب انتفاء ثانی است و نه عکس آن چه جزا سبب و لازم شرط است و از انتفاء لازم
علم بانتفاء شرط بهم میرسد و عکس چنین نیست و حاصل کلام آنکه باصطلاح لغت و ارباب این فن
فائده لو دلالت بر این معنی است که علت انتفاء جزا در خارج انتفاء شرط است و منشأ این آنست
که ارباب این فن فرق کرده اند میان کلمه ان و اذا و لو بعنوان مشدد و جزم بوقوع و جزم بلا
وقوع در شرط پس شرط و جزا بعد از لو بمنزله فعل منفیند و لزوم عدم تالی بعدم مقدم است و
ازین جهت برای انتاج نقیض مقدم استثنا می کنند تا آنکه نقیض تالی را نتیجه دهد و این خلاف معنی
اینست که ارباب منطق گفته اند چه ایشان گفته اند که لو دلالت می کند که علم بانتفای جزا علت است
از برای حصول علم بانتفای شرط چنانکه ابن حاجب گفته و تحقیق آنست که منطقیون ان و لو و
اذا و سائر ادوات شرط را از برای تلازم در میان شرط و جزا وضع نموده اند و جزم بوقوع یا لا
وقوع و عدم جزم را اعتبار ننموده اند و ازین جهت گاه عین مقدم را استثنا می کنند تا منتج نقیض
مقدم شود و می گویند که لو کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود لکن
النهار لیس بموجود فالشمس لیست بطالعة و کلام فصحا و بلغا بر طبق اصطلاح اول است لیکن اصطلاح
ارباب لغت و اهل این فن مشهورتر است و شواهد بسیار از برای آن هست چنانکه گوئی لو جئتنی لاکرمتک این
معنی قصد کرده که اکرام نکردم ترا بجهت عدم آمدن تو اینست که در زمان ماضی و این کریمه لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا مبنی بر اصطلاح منطقیین است و بنا بر این آنست که ان و لو گاه مستعمل می شوند جهت
دلالت بر اینکه جزا متحقق الوجود است در جمیع ازمنه و جمیع حالات خواه حال وجود شرط باشد

وخواه حال انتفای شرط

وخواه حال انتفاء شرط و این در صورتی است که لزوم جزا از برای آن شرط مستبعد باشد یا از روی
نقیض این شرط انسب و اولی باشد چه در این صورت هرگاه متکلم ادعا نماید لزوم جزا را بسبب این
شرط لازم می آید لزوم جزا نسبت بنقیض آن شرط بطریق اولی و این ان و لو را وصلی می گویند چنانکه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در تعریف صهیب فرموده که نعم العبد صهیب لو لم یخف الله
لم یعصه چه هرگاه امتناع او از ارتکاب معصیت لازم عدم خوف او از غضب الهی باشد لازم خوف او بطریق
اولی خواهد بود پس عدم صدور معصیت از صهیب در جمیع احوال لازم می آید و معنی ما الفه
صریح خواهد بود و لولا نیز در بعضی گاه مستعمل می شود چون لولا اکرامک ایای لاثنیت علیک
یعنی هرگاه اکرام تو نمی بود مرا ثنای تو می گویم پس هرگاه اکرام تو مرا باعث ثنا بود اولی ثنا گوی تو
خواهم بود و در اصل لولا موضوع است از برای دلالت بر اینکه علت انتفاء جزا وجود شرط هست
چون قوله لولا علی لهلک عمر چه مقصود او اینست که عدم هلاکت عمر در واقع ببرکت وجود علی است
بدانکه در کریمه لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و لو اسمعهم لتولوا بعضی شبهه کرده اند و گفته اند
که این کریمه بصورت قیاس اقترانی است که مرکب است از دو شرطیه و اسمعهم حد وسط
واقع شده پس نتیجه خواهد داد که لو علم الله فیهم خیرا لتولوا و این خلاف واقع و محال است چه
بر تقدیر تعلق علم الهی بخیریت ایشان انقیاد و اطاعت از ایشان صادر خواهد شد نه تولی و
اعراض و جمعی جواب گفته اند که این کریمه اگر چه بصورت قیاس اقترانی است لیکن شرایط انتاج
در این نیست چه از شکل اول است و کبرای شکل اول لازم است که کلیه بوده باشد و در اینجا
کبری مهمله است و قطع نظر از انتفاء این شرط شرطیه در قیاس اقترانی وقتی منتج است که شرطیه
لزومیه باشد و در اینجا لزومیه بودن این دو شرطیه ممنوع است با آنکه تعلق علم بخیریت ایشان

ومحال ممکن آنست که مستلزم محالی دیگر بوده باشد و پوشیده نیست ضعف این جواب چه بنابر این لازم می آید
وقوع مثل لو در کلام مجید که مشتمل بر شرایط امتناعی نبوده باشد و چنین کلامی لغو و بیفایده است
و در کلام حکیم علی الاطلاق محال است و وقوع آن واضح است که تالی لازم مقدم نیست
زانکه ممکن نیست محال الشی جواز استلزام محال محالی دیگر را دفع آن نمی نماید و جواب حق آنکه این
قبیل اقترانی نیست چه قضیه شرطیه متصله بلو در کلام فصحا و بلغا در قضیه قبیل اقترانی
نیامده بلکه مستعمل است در قبیل استثنائی و لو علم الله فیهم خیرا قبیل استثنائی است یعنی بر
قاعده لغت و ارباب این و مراد این است که علت عدم اسماع خیر با ایشان در واقع انتفاء علم
الهی بخیر با ایشان است و لو اسمعهم لتولوا جمله مستأنفه است و واو از برای استیناف است و آن
نیز مبنی بر قاعده لغت است و مراد اینست که تولی از ایشان منتفی است بعلت انتفاء اسماع یعنی
اگر اسماع از سبحانه تع واقع میشد تولی نیز از ایشان صادر میگشت و ممکن است که لو در آن
وصلی باشد از قبیل لو لم یخف الله لم یعصه یعنی تولی ایشان هر گاه لازم اسماع است بتقدیر عدم اسماع
بطریق اولی خواهد بود و ازین لازم می آید صدور تولی و اعراض از ایشان در جمیع احوال اگر گوئی
که انتفاء تولی خیر است و در قضیه اولی حکم شده بود بعدم خیریت ایشان پس تنافی منافی آن
خواهد بود میگوئیم که انتفاء تولی در وقتی خیر است که با آن انقیاد و اطاعت حاصل شده باشد
و اگر بسبب انتفاء اسماع باشد آن خیر نیست بلکه شر است چه این انتفا دلیل است بر اینکه ایشان
قابلیت اسماع نداشته اند و چون لو از برای تعلیق حصول مضمون جزا است بحصول مضمون شرط
در زمان ماضی لازم است که هر یک از جمله شرط و جزا فعلیه ماضویه باشند تا آنکه غرض حاصل شود
چه اگر فعلیه استقبالیه باشند دلالت بر تعلیق استقبالی خواهد کرد و اگر جمله اسمیه باشد حصول
فعلیت

فعلیت منخواهد شد و ارتکاب خلاف اصل محتاج بنکته است چنانکه در کریمه لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم
لو بر فعل مضارع داخل شده بجهت دلالت بر استمرار فعل در ماضی وقتا فوقتا چه اراده مشرکان
این بود که آن حضرت صلی الله علیه وآله همیشه اطاعت ایشان کند در آنچه صلاح دانند بقرینه قول
خدای عز و جل فی کثیر من الامر پس فعل مضارع در این کریمه بمعنی فعل ماضی است و مفهوم چنین است
لو اطاعکم و عدول از ماضی بصیغه مضارع بجهة قصد استمرار طاعت است در زمان گذشته
تا زمان استقبال اگر فعل مضارع مثبت دلالت بر استمرار تجددی میکند و در کریمه و لو تری
اذ وقفوا علی النار و لو تری اذ الظالمون موقوفون عند ربهم و لو تری اذ المجرمون ناکسوا
رؤسهم بنا بر آنکه لو شرطیه و خطاب با هر کسی باشد که قابلیت رؤیت دارد فعل مضارع
بعد از لو واقع شده با آنکه مراد معنی استقبالیست نه ماضوی بجهت تنزیل مضارع منزله ماضی
باعتبار آنکه کلام کسی است که خلاف در خبر او نیست پس گویا گذشته و واقع شده است پس
اگر چه مناسب در این شرط ان بود که از برای شرط در استقبال است لیکن چون شرط متحقق الوقوع
است مانند ما تحقق لهذا لو بجای ان مستعمل شده و گوئیم در قضایا این مثال و مثال اول ثابت
که در اول مقصود از فعل مضارع معنی ماضی است و لو در مقام و محل خود است و در این مثال
مقصود از فعل مضارع معنی حقیقی اوست که استقبال است و صاحب در استعمال شده بجهة نکته
و لطیفه پس این فعل مستقبل فی الحقیقه استقبالی است و بحسب تاویل ماضی است و گویا گفته که
شناعت حال مجرمین و مشرکین در روز قیامت واقع شده و تو آنرا دیدی و لو لم یبق الا آیت
امرأ فطیقاو اگر خطاب مخصوص بآن حضرت و لو از برای تمنی باشد چنانچه بعضی گفته اند پس
در این صورت از ما نحن فیه خارج است چه لو بمعنی تمنی فعل مضارع حقیقة نیز داخل میشود و بحسب اصل

وتخصیص ضمنی بفعل ماضی بنا بر آن نکته دیگر نیز گفته شد جهت استعمال لو با فعل مضارع در این
آیت کریمه و آن عبارت است از استحضار صورت رؤیت کافران و مشرکان و مجرمان بر آن
حالات مذکوره چه فعل مضارع دلالت بر زمان حال میکند و آن لازم دارد حضور رؤیت
ایشان را در حال صدور این خطاب مستطاب و اما آنکه تقیید مسند باین قیود مذکوره پس
این در صورتی است که مانعی از برای تقیید بوده باشد باب چهارم در بیان
احوال مختص بمتعلقات فعل بباید دانست که اکثر احوالات مذکوره در باب مسند الیه و مسند
ما ذکر و حذف و تقدیم و تاخیر و امثال آن در متعلقات فعل نیز جاری است و بمقایسه
بآن معلوم میشود لکن بعضی از احوالات متعلقات که فی الجمله که از احوالات مذکوره
امتیاز دارند درین باب مذکور میشود و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول
در بعضی از احوالات مختصه بمفعول به بدانکه اگر در فعل لازم یا متعدی غرض متکلم بیان
وقوع آن فعل باشد و بس و صدور آن از فاعل و تعلقش در صورت تعدیه بمفعول نیز مقصود
نبوده باشد پس درین صورت ذکر فاعل و مفعول لغو است و تعبیر از آن فعل بصیغه مصدر
جایز نیست بلکه باید مصدر آن فعل را با فعل عامی که بمعنی آن دلالت بر وقوع کند و در
فعل متعدی هر گاه مقصود صدور آن فعل از فاعل باشد و بس و تعلقش بمفعول مقصود
نبوده باشد درین صورت ذکر مفعول لغو و قبیح است و اگر مقصود محض تعلق آن فعل بمفعول
باشد و صدورش از فاعل مراد نباشد درین وقت لازم است که آن فعل متعدی بصیغه مجهول
بنا و منسوب بآن مفعول بود مثلا هر گاه مقصود محض وقوع ضرب باشد نه صدورش از زید
و تعلقش بعمرو جایز نیست ضرب زید عمرا و نه ضرب زید و نه ضرب بلکه باید گفته شود وقع

الضرب

الضرب و امثال آن از الفاظی که دلالت بر وقوع و وجود ضرب کند و هر گاه مقصود محض
صدور فعل از زید باشد و تعلق آن بعمرو مراد نباشد جایز نیست ضرب زید عمرا بلکه لازم
است ضرب زید و اگر مقصود صدور ضرب از زید و تعلقش بعمرو هر دو باشد در این صورت
گفته میشود ضرب زید عمرا و اگر هر گاه قرینه باشد که دلالت کند بر مفعول که درین صورت
حذف آن جایز بلکه واجب است و در صورتیکه مقصود در فعل متعدی محض صدور از فاعل
باشد آن فعل متعدی بمنزله فعل لازم میشود و مفعول آن چنانکه مذکور نیست مقدر
نیز نیست چه تعلق به فرع اراده اوست و زید یعطی باین معنا است که زید صاحب بخشش
و اینکه چه عطائی از و صادر شده دینار یا درهم مراد نیست پس یعطی دلالت میکند بر صدور
حقیقت اعطا از زید بدون اعتبار خصوص فردی از افراد عطا مانند عطای درهم
مثلا یا عموم جمیع افراد عطا یعنی عطای درهم و دینار و غیر آنها از چیزهائی که متعلق
عطا تواند شد چه عموم و خصوص فعل از تعلق فعل بمفعول عام یا مفعول خاص مستفاد
میشود و مفروض آنست که تعلق آن فعل بمفعول اصلا مقصود نیست و چنین فعلی
بر دو قسم است یکی آنکه مقصود همان فعل بر حالت اطلاق بوده باشد و بس و کنایه
از معنی دیگر نبوده باشد چون کریمه هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
که مراد نیست که مساوی نیستند صاحبان علم با جهال و اینکه چه چیز را میدانند
چه چیز را نمیدانند مراد نیست دوم آنکه آن فعل در حالتیکه مطلق است کنایه باشد
از همان فعل در حالتیکه متعلق است بمفعول خاصی که از قرینه مستفاد است چنانچه
بحتری در مدح معتز بالله گفته شجو حساده و غیظ عداه ان یری مبصر و یسمع واع

که مفعول یری و یسمع محذوف است نسیاً منسیاً و معنی اینست که حزن و اندوه دشمنان همین
نیست که ببینند و بشنوند بلکه چه لازم دارد وجود ببینند و بشنوند دیدن و شنیدن
جمال ممدوح و اصاف جمیله ممدوح را باعتبار ظهور و شهرت او در میان خلایق پس هر که
دیده بینا و گوش شنوائی دارد البته او را می بیند و می شنود و این معنی که مذکور شد مستفاد
است از حذف مفعول یری و یسمع نسیاً منسیاً و اراده مطلق رویت و سماع بعد از آن کنایت
کردن مطلق رویت و سماع را از رویت و سماع مخصوص که آن رویت و سماع آثار
کریمه و اطوار پسندیده است و قرینه بر خصوص این مفعول مقام مدح است و اگر گوئی که
مقصود در واقع رویت و سماع مخصوص است و ظهر قرینه مقام نیز دلالت بر مفعول می کند
پس چرا او آن مفعول را تقدیر نمی کند و چه چیز باعث آن است که او را اولاً منزله فعل
لازم و بعد از آن آن فعل لازم را کنایه از فعل متعدی بمفعول خاص می گرداند گوئیم داعی
براین اعتبار مبالغه در مدح است چه بر تقدیر کنایه کمال ظهور و شهرت صفات مستفاد می
شود که بآن اعتبار تلازم میان مطلق رویت و سماع و رویت و سماع صفات کمال او
ظاهر می شود و ظاهر است که بر فرض تقدیر چنین نیست و در آن فهم که تعلق فعل متعدی
بمفعول مقصود بوجوه باشد هر گاه قرینه نیز باشد که بر تقدیر حذف آن مفعول مفهوم شود
ذکر لازم است و بر تقدیر قرینه تقدیر آن جایز است لیکن همین قرینه کافی نیست بلکه
در بن صورت حذف و ذکر هر دو مساویند و بترجیح حذف محتاج نکته است و آن چند
چیز می تواند بود یکی بیان بعد از ابهام چنانکه در فعل مشیت و اراده و امثال آن هر گاه
شرط واقع شوند و در بن صورت حذف جایز است هر گاه تعلق آن فعل بآن مفعول غریب

دلم

و بعید نبوده باشد چه جزای شرط مفسر او ست چون گوید و لو شاء لهدیکم اجمعین که باین
تقدیر است لو شاء هدایتکم لهدیکم اجمعین و نکته در بن حذف بیان بعد از ابهام است
چه چون لو شاء مذکور شد سامع می یابد که در بن جا چیزی که متعلق مشیت الهی باشد
و منتظر شنیدن اوست و چون جواب شرط که دلیل و قرینه اوست مذکور شود معلوم او
می شود و در ذهن او جای گیرد و اگر تعلق فعل مشیت بآن مفعول غریب باشد
در بن صورت حذف آن جایز نیست باعتبار آنکه از جزای شرط مفهوم نمی شود از راه غرابت
هر چند که جزا همان باشد چنانکه خریمی در مرثیه پسر خود گفته   ولو شئت ان ابکی
دما لبکیته علیه   ولکن ساحة الصبر اوسع   یعنی اگر خواهم که بر و خون بگریم می توانم
لیکن دائره صبر از آن واسع تر است که بسبب موت او اینقدر بی تابی کنم و مفعول
مشیت که بکا دم است مذکور شده باعتبار غرابت تعلق مشیت بآن هر چند که جزا نیز
بکاء دم است و بعضی از بن قبیل شمرده اند شعر ابی الحسن علی بن احمد جوهری که در مقام
اظهار کمال حزن و اندوه گفته   ولم یبق منی الشوق غیر تفکری   فلو شئت ان ابکی
بکیت تفکرا   و گفته اند مراد او اینست که حزن و اندوه و اشتیاق وصال حبیب در من باقی
نگذاشته سوی تفکر را   و اگر خواهم فکر بگریم می توانم اما گریستن می توانم و گفته اند
چون تعلق مشیت بگریستن تفکرا امر غریب بود و از جزای که هم گفت بآن مستقل نمی
توانست شد لهذا مفعول مشیت را که عبارت از ان ابکی است ایراد نموده و تفکرا
مفعول ابکی و بکیت هر دو است از باب تنازع و ظاهر آنست که این شعر از بن باب نباشد
بلکه مفعول مشیت معنی ان ابکی ذکر شده آنست که قرینه دلالت بر و نیست و بر تقدیر حذف

چه جزا بکای تفکر است و مفعول مثبت بکای مطلق است و معنی شعر اینست که شوق
دریافتن ملاقات او باقی نگذاشته در من غیر تفکر و اشک چشم هر چه بود ریخته شد
و به نهایت رسیده ام که اگر خواهم بگریم غیر از تفکر نخواهم گریست و گریه حقیقی از من ممکن نیست
و مصراع اول موید این معنی است و مناسبت با معنی اول ندارد چه بکای تفکر چیزی نیست
غیر از حسرت خوردن و اندوهگین شدن و این موقوف بآن نیست که شوق غیر تفکر را
باقی نگذاشته باشد چه ممکن است اشک چشم ممکن باشد و مع هذا او اندوهگین بوده باشد
بخلاف معنی ثانی زیرا بکای حقیقی بحیثیتی که اگر خواهد بگرید عوض اشک تفکر از چشمش
بریزد که آن موقوف است بآنکه اشک باقی نمانده باشد دویم دفع توهم اراده معنی که
مقصود متکلم نیست ابتدا چنانکه بحتری گفته   وکم ذدت عنی من تحامل حادث
و سورة ایام حززن الی العظم   یعنی بسا ظلمی و سختیهای روزگار که می بریدند گوشت
بدن را تا استخوان که دفع آن را از من دفع نمودی   و مفعول حززن که لحم است محذوف شده
اگرچه مذکور و حززن اللحم گفته می شد پیش از انکه الی العظم مذکور شود توهم آن می شد
که قطع گوشت تا باستخوان نرسیده باشد اگرچه بعد از ذکر الی العظم دفع آن توهم می شود
هشتم هرگاه متکلم ناخوش داند تعلیق آن فعل بمفعول صریحا جهت اینکه هرگاه مقصود
آن باشد که مرتبه دویم آن مفعول مذکور شود سبب آنکه آن فعل تعلق گیرد بصریح
لفظ آن مفعول از برای اظهار کمال عنایت بوقوع فعل بان مفعول چنانکه اولا مفعول
مذکور شود ثانیا باید فعل دیگر تعلق بضمیر گیرد که عاید بآن مفعول است نه بصریح آن
چنانکه بحتری گفته   قد طلبنا فلم نجد لک فی السودد   والمجد والمکارم مثلا   و مفعول

طلبنا ز

طلبنا را حذف نموده باعتبار آنکه اگر می گفت قد طلبنا لک مثلا مناسب این بود که مفعول فعل
ثانی یعنی لم نجد بضمیر بیاورد که راجع شود بمثل و چون ناخوش و سوء ادب می دانست تعلیق
طلب را بمثل ممدوح صریحا و نهایت اهتمام داشت که عدم وجدان واقع شود بمثل ممدوح
در هنگامی که صورت آن را نمی توانست که بتعلیق آن بضمیری که عاید بمثل شود بلکه می
خواست که متعلق سازد آن را بصریح لفظ مثل در اول حذف کرد مفعول را و در ثانی ذکر
نمود نهم محض افاده اختصار چون کریمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله
الاسماء الحسنی بنا بر آنکه دعا بمعنی تسمیه باشد که مفعول اول در هر دو موضع محذوف است
و با این تقدیر است که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوه چه تسمیه متعلق بدو مفعول
می شود و بغیر مفعول دویم جایز است و اگر دعا بمعنی ندا باشد در این صورت از ما نحن فیه
نیست چه ندا متعدی بیک مفعول است و بعضی افاده تعمیم با اختصار آنکه دیگر شمرده اند
سوای محض اختصار و تمثیل نموده اند بکریمه والله یدعوا الی دار السلام که تقدیر یدعو العباد
کلهم است ششم رعایت سجع و قافیه و فاصله چون کریمه اذا سجی   ما ودعک ربک و ما قلی
که با این تقدیر است که ما قلاک   و مفعول محذوف شد بجهت رعایت فواصل آیات چه
فاصله در آیات سابق و لاحق الف است هفتم ناخوشی تصریح باسم آن مفعول چون قول
عایشه ما رأیت منه و ما رأی منی که مفعول رأیت و رأی عورت است و ذکر آن
ناخوش است و ضمیر منه و منی عاید است بجناب رسالتپناهی صلعم هشتم متحقق بودن
آن مفعول را از غیر مخاطب از سامعین نهم قادر نبودن متکلم بر اظهار هرگاه احتیاج شود دهم
نفی آن مفعول چون کریمه لینذر باسا شدیدا که معلوم است که مفعول ینذر کافران

یازدهم از ثمای تعیین و امثال آن از نکتهای که بحسب مقامات مختلفه می توان استنباط نمود

فصل دوم در بیان بعضی از احوالات مشترکه میان سائر متعلقات فعل بوده تقدیم متعلقات
فعل از مفعول به و جار و مجرور و ظرف و حال و امثال آن بر فعل و تقدیم بعضی از متعلقات
بر بعضی اما تقدیم متعلقات بر فعل دیگر و فاید آن غالباً افاده تخصیص فعل است با نفی غرض
از ادات تخصیص و دفع خطائی است که از مخاطب صادر شده در اعتقاد تعلیق آن فعل یا رفع تردیدی
است که او در تعلیق دارد چون زیداً ضربت در صورتی که اعتقاد مخاطب این باشد که این
متکلم ضربی صادر شده لکن تعلق بعمرو کرده یا بزید و عمرو هر دو و اعتقاد او بصدور ضرب
صحیح باشد و اعتقاد تعلیق بیکی از آن دو در وی خطا باعتبار آنکه متعلق ضرب همین زید باشد
و یا بداند که بیکدام یک از زید و عمرو تعلق گرفته و در مقام سؤال از آن باشد پس متکلم
جهت آگاه ساختن بخطای او و یا رفع شک او مفعول را که زید و واقع زده است مقدم می دارد
تا آنکه قصر ضرب بزید مفهوم شود و ظاهر شود بر مخاطب که غلط کرده در اعتقاد تعلیق
بعمرو تنها و یا بزید و عمرو هر دو و بنا بر اول کلام از باب قصر قلب و بنا بر ثانی از باب قصر
افراد و بنا بر ثالث از باب قصر تعیین است و بنا بر اول و ثانی گاه در مقام تاکید آن قصر گفته
می شود زیداً ضربت وحده یا لا غیره و انیجا باب است زیداً اکرم و عمرواً لا اکرم درباره
و نهی و چون تقدیم مفید تخصیص مذکور می باشد و مبنای تخصیص بر آن است که مخاطب در
اعتقاد وقوع اصل فعل مصیب و خطا در اعتقاد وقوع آن فعل بر خصوص مفعول بوده باشد
جایز نیست ترکیب ما زیداً ضربت و لا غیره در صورت اراده تخصیص از آنکه لزوم تناقض
چه تقدیم مفید وقوع ضرب است بر غیر زید و لا غیره مفید نفی اوست و همچنین جایز نیست

ما زیدا ضربت

ما زیدا ضربت لکن اگر منشأ و مبنای تخصیص بر اصابت مخاطب است در اعتقاد صدور ضرب آن متکلم
و خطا در اعتقاد مضروب بر خطاء اصل وقوع ضرب پس درین خطاب از خطا بصواب باز دارش
است که بگوئی ما زیدا ضربت و عمرا بلکه باید گفته شود زیدا ضربت لا عمرا بلی اگر قرینه
باشد که دلالت کند بر اینکه تقدیم جهت تخصیص نیست بلکه برای نکات دیگر است که خواهد
آمد در بعضی صورت ترکیب مذکور صورتی نخواهد داشت و در مثل زیداً عرفته یعنی هر اسم منصوب
که مقدم باشد بر فعلی که مشغول بضمیر اوست که عامل آن محذوف و فعل مذکور مفسر آن
محذوف است اگر فعل را پیش از مفعول تقدیر کنیم و بگوئیم عرفت زیداً عرفته در این
صورت تقدیم آن منصوب بر فعل مفسر مفید تخصیص نیست چه آن منصوب مفعول اصل
محذوف است که پیش از منصوب تقدیر شده و مقدر در حکم مذکور است پس تقدیم
ما حقه التاخیر نشده تا آنکه مفید تخصیص باشد و فایده تقدیم آن منصوب بر آن مفسر
همین تاکید حکم است و اگر آن عامل محذوف را بعد از منصوب تقدیر کنیم و اصل چنین باشد
که زیداً عرفت عرفته در این صورت باعتبار تقدیم ما حقه التاخیر تخصیص مستفاد خواهد بود
چه تقدیم بر محذوف از قبیل تقدیم بر مذکور است و بعضی از محققین گفته اند که اگر آن منصوب
مذکور بعد از اما باشد چون که به واما ثمود فهدیناهم در این صورت البته مفید تخصیص است
چه عامل محذوف بعد از آن منصوب مقدر است و پیش از آن نمی توان تقدیر نمود و گفته
اصل آن و اما ثمود فهدیناهم فهدیناهم بوده چه التزام نموده اند مصود فاصله را میان اما و فا
باعتبار کراهت اجتماع ادات شرط و جزا و بوسیله نیست که غرض از تقدیم نمود درین صورت
که مفید افاده تخصیص نیست و تخصیص نیز در آن موضع ثابت است بلکه وجه تقدیم منصوب آن است

که ما بعد اما محذوف نیست که التزام حذف آن نموده اند که آن فعل شرط است و مشهور است
که انچه ملتزم الحذف باشد باید بجای او چیزی دیگر واقع باشد و دیگر آنکه فاء سببیه باید در
وسط کلام باشد چنانکه گفته اوست و تفصیل این مقام آنکه اما زید فقائم در اصل مهما یکن
من شیء فزید قائم بوده و مهما اسم مبتدا است متضمن معنی شرط و مبتدا است و یکن فعل شرط و خبر
اوست و زید قائم جزای اوست و معنی کلام این است که هرگاه چیزی در دنیا باشد قیام زید لازم
اوست و این مفید مبالغه در تحقق قیام زید است چه ملزوم یعنی وجود چیزی در دنیا محقق الوقوع
الوقوع است پس لازم نیز محقق الوقوع خواهد بود بلکه مفید دوام قیام زید نیز هست چه مهما
افاده کلیت می کند و حینئذ مفید می شود که هر وقتی که یک چیزی موجود باشد قیام زید خواهد بود
تا دنیا هست البته چیزی هم در آن موجود است و یکن من شیء که فعل شرط است افتاده و مهما جمله
تغییر یافته بر اما باین روش که ها قلب بهمزه شد و میم اما مخصوص است و بعد از آن قلب
شد یعنی همزه مفتوح بمیم شد و بعلت اجتماع دو میم و سکون میم اول میم در میم مدغم و اما ماسد
بالمهما المحذوف و اما بجای او واقع شد علی اصلاح القوالب و بر تقدیر چو یکون من شیء
التزام نموده اند که بعد از اما صدر جمله جزا داخل حذف کردند بسبب علتی که انکه بناء بر آن قائم
بایستد که بجای او چیزی واقع شود مبتدای جمله جزا بجای او گذاشتند و بر تقدیر تنافی حرف
حذف مهما نیز ملتزم است اما بجای او گذاشتند و دلیل بر آن بجای یکون من شیء بعلت مذکوره در
انکه حرف مهما مبتدا است و اسمی است لازم اوست و اما که بجای او واقع شد حرف است پس
نقابت حق منسوب غیره بابدا اسمی متصل باو می شود تا آنکه ابقاء صورة کان قدر یقدر شده
باشد نیز آنکه اگر گفته شود اما زید قائم لازم می آید که فاء جزا بر صدر اول کلام واقع شود

واین

واین نحو نیست چه جای فاصله جمله جزا است و آن وسط کلام است چنانچه در مهما یکن من شیء فزید
قائم نیز جهت رعایت ما کان بعد از حذف شرط فاء بوسط جزا داخل و صدر جزا مقدم و متصل
باما شد نیز تقدیم می شود چنانچه در آیه کریمه یکی از اعتبارات مذکوره است بنا بر این غرض
تخصیص و انچه مذکور شد که تقدیم متعلقات مفید تخصیص است کلی نیست بلکه اکثری است
و گاه برای جهات و اعتبارات می باشد چون اهتمام و قصد تبرک و استلذاذ و موافقت کلام
مانع و مراعات سجع و قافیه و فاصله و امثال اینها چون کریمه و ما ظلمناهم
ولکن کانوا انفسهم یظلمون که تقدیم انفسهم جهت رعایت فاصله است و از این باب است تقدیم
جحیم و ها فی سلسله در کریمه خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون
ذراعا فاسلکوه و تقدیم علیکم لحافظین در کریمه و ان علیکم لحافظین و تقدیم الی ربها در کریمه
الی ربها ناظرة و غیر اینها از آیات کریمه که اعتبار تخصیص در آنها دور است و از این
جهت در بسم الله مجریها و مرسیها تقدیم نموده اند که ذکر آن اهم است و در اقرأ باسم ربک
تقدیم عامل شده باعتبار انکه آن اول سوره ایست که بر آن حضرت رسالت صلعم نازل شده
و نهایت اهتمام بنای قرائت بوده پس هر چند که اسم الهی فی نفسه اهم است لیکن باعتبار
مقام قرائت اهم است و بدانکه مقتضی خطاب نظر کلام با مقتضای حال است و بعضی گفته اند
که باسم ربک متعلق باقرأ دوم است و اقرأ اول بمعنی اوجد القراءة است پس از قبیل فعل متعدی است
که مفعول آن محذوف است نسیا منسیا باعتبار تنزیل آن بمنزله لازم و بعضی از محققین گفته اند
که اقرأ در هر دو مقام بمعنی اوجد القراءة است و منزل فعل متعدی بمنزله لازم است و باسم
ربک حال است یعنی متبرکا باسم ربک و بنا بر مذهب حق که بسمله جزء سوره است

دوم بنت که بسم الله الرحمن الرحیم متعلق باشد باقرأ اول و باسم ربک باقرأ ثانی و اما
تقدیم معمولات بعضی بر بعضی پس آن نیز بچند جهت می تواند بود یکی اصالت تقدیم مقدم
چون تقدیم فاعل بر مفعول و تقدیم مفعول اول بر مفعول ثانی در باب اعطیت چه در آن
معنی فاعلیتست باعتبار انکه و آخذ عطا است و در تقدیم مفاعیل بعضی گفته اند که
اصل تقدیم مفعول مطلق است بعد از آن تقدیم مفعول به بی واسطه حرف جر بعد از آن
مفعول فیه و ظرف بعد از آن مفعول فیه مکانی بعد از آن مفعول له بعد از آن مفعول
معه و اصل آن است که حال بعد از ذی الحال و تابع عقیب متبوع باشد بی فاصله و نزد
اجتماع توابع اصل تقدیم نعت است بعد از آن تاکید بعد از آن بدل یا عطف بیان
دوم اهمیت عارضه از راه اعتنا متکلم یا سامع بحال او چون قتل الخارجی بتقدیم
خارجی که مفعول است بر فاعل جهت اهمیت چه اهتمام بشان کشته شدن او بیشترست
از بیان فاعل سیم آنکه تاخیر مقدم باعث اخلال بمعنی مقصود باشد چون که به وقال
رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه چه اگر من آل فرعون مؤخر شود از یکتم ایمانه و
گفته شود وقال رجل مؤمن یکتم ایمانه من آل فرعون موهم آن می شود که من آل فرعون متعلق
باشد بیکتم ایمانه نه برجل و فهمیده نمی شود که آن مرد از آل فرعون باشد سیم آنکه تاخیر آن
موجب اخلال رعایت فاصله و امثال آنها بود چنانچه در کریمه فاوجس فی نفسه خیفة
موسی که جار و مجرور مقدم شده بر مفعول به و مفعول به بر فاعل جهت رعایت فاصله آیات
و اگر بر ترتیب اصلی واقع باشد و گفته می شد فاوجس موسی خیفة فی نفسه مناسبت بآیات
سابقه و لاحق از راه فاصله نمی داشت فصل سیم در بیان احوال حال و آن بر دو قسم است

یکی مؤکده و آن حالی است که دلالت کند بر صفتی از صفات لازمه اسمی که در جمله پیش
از اوست و غرض از ذکر آن تاکید مضمون جمله ایست که قبل از وی واقع است و این مؤکده
جمله هر دو می باشد مفرد چون زید ابوک عطوفا که عطوفا حال مؤکده است دال بر معنی
عطوفیت و مهربانی که لازم ذات اب با وصف ابوت است و غرض از ذکر آن تاکید
تاکید معنی ابوت زید و غیر آن برهان و دلیل است بر آن و افاده می کند تاکید معنی را
که ضمنا از اب معلوم می شود و جمله چون لا ریب فیه نسبت بذلک الکتاب چه دلالت
می کند بر علو شأن او و رفع ریب از قرآن که لازم قرآن کتاب مجید است و مقصود از
ذکر آن تاکید مضمون جمله ذلک الکتاب است باعتبار انکه مفید همان معنی است که ضمنا
از ذلک الکتاب مستفاد می شود چه معنی ذلک الکتاب آنست که این کتابیست در کمال
کمال یعنی انکه گویا کتاب سماوی منحصر در اوست و غیر او از کتاب سماوی نسبت بآن داخل
کتاب نیست و از اینجا ضمنا والتزاما معلوم می شود که سزاوار نیست شک بودن در وی
معنی و از این باب است مدبرین در کریمه ثم ولیتم مدبرین چه تولی مستلزم ادبار است
و ادبار از ذات موصوف منتقل نمی شود و ضاحکا در کریمه فتبسم ضاحکا من قولها چه
او صلی که نسبت بتبسم است بحضرت سلیمان ع و دلالت می کند بر صفتی که از ذات موصوف
منتقل نمی شود و چنین حالی بعد از جمله اسمیه و فعلیه هر دو واقع می شود و بتقدیر
مسمی بمؤکده است و بعضی تخصیص داده اند حال مؤکده را بما بعد جمله اسمیه و آنچه
بعد از فعلیه واقع شود جهت تاکید مضمون و آنرا مؤکده نمی نامند بلکه حال ثابته و دایمه
نامیده اند دوم منتقله و آن حالی است که دلالت کند بر صفتی که غالبا لازم ذی الحال

واسمی که در جمله بیش از اوست نیز باشد بلکه از و منفک و زایل شود مانند جاء نی زید
راکبا که رکوب لازم زید نیست مطلقا نه در حال الجیئت و نه در غیر آن حال و این نیز در
مفرد و جمله جاری است مفرد چون مثال مذکور و جمله چون جاء زید و قد ذهب عمرو
و در مطلق احوال شرط است اتحاد زمان حال با زمان عامل حال و اگر زمان در واقع
مختلف باشد محتاج بتقدیر عاملی دیگر است که زمان او مقارن زمان این حال باشد
و بنابراین اعتبار این مسمی بحال مقدره است چون که میگوییم انا انزلناه قرانا عربیا حجت ثابت
قرآن پیش از نزول او بر آن حضرت صلعم بوده پس تقدیر است که انا انزلناه وقدرناه
قرانا عربیا و حال مفرده هرگز با واو نمی باشد مطلقا خواه مؤکده باشد و خواه منتقله
باعتبار کمال ارتباط او با ذی الحال و عدم استقلال او در افاده و جمله هرگاه حال واقع
شود اگر مؤکده است در آن نیز واو جایز نیست باعتبار کمال اتصال و ارتباط بجمله
سابق چه فی الحقیقه خبر و صفتی است از برای ذی الحال پس چنانکه لحوق واو بر خبر و
صفت جایز نیست در اینجا نیز چنین است و اگر حال منتقله باشد در آن نیز اصل عدم
لحوق واو حالیه است باعتبار مذکور لیکن چون جمله من حیث هی مستقل است در افاده و
احتیاج بربط بما قبل ندارد گاه مرتکب خلاف اصل در آن می شوند و رابطه دیگر جهت زیادتی
ارتباط آن بما قبل الحاق می نمایند و انچه صلاحیت ربط دارد دو چیز است یکی واو و
دیگری ضمیر و اصل در رابطه ضمیر است بدلیل آنکه در حال مفرده و خبر و نعت ضمیر
مستتر است عاید بذی الحال و مبتدا و موصوف هر چند که واو دلالت بر ربط بیش از
ضمیر دارد پس در جمله هرگاه مقصود ارتباط باشد اصل آن است که رابطه ضمیر باشد و عدول

از اصل

از اصل جایز نیست مگر هرگاه مقصود ربط کامل بوده باشد و مفصل این اجمال آنکه جمله
حالیه اگر در آن ضمیر ذی الحال نیز باشد می تواند که حال واقع شود با واو و حالیه مگر
در صورتیکه جمله فعلیه و فعلش مضارع مثبت باشد که در این صورت بواو تنها حال
نمی تواند شد و جاء زید و یمشی عمرو نمی توان گفت بقصد حالیت مگر آنکه در آن
ضمیری بیاوریم که واقع شود مبتدا مانند جاء زید و هو یمشی عمرو فقط امده و اگر ضمیر عاید
در آن جمله باشد لیکن چه معنی گوییم که آن جمله یا جمله فعلیه است یا اسمیه و فعلیه
یا فعل مضارع مثبت یا منفی است یا فعل ماضی است پس چهار صورت بهم رسید
یکی جمله فعلیه که فعل او مضارع مثبت باشد و در این صورت دخول واو جایز نیست
و اکتفا بهمان ضمیر که عاید است بذی الحال واجب است بعلت آنکه اصل در حال بلکه در
مطلق اعراب افراد است و جمله باعتبار تاویل بمفرد در محل اعراب واقع می شود و حال
منتقله در مفرد است دلالت می کند بر حصول صفت غیر ثابت از برای ذی الحال با مقارنت
زمان آنها با زمان عامل حال و جمله حالیه که فعلیه و فعلش مضارع مثبت باشد بعینها
مفید همین معنی است در صورتیکه حال منتقله بوده باشد چه چون فعل در آن مثبت
است دلالت دارد بر حصول صفتی غیر ثابت باعتبار آنکه فعل دلالت بر تجدد و حدوث
می کند پس بر دوام و ثبوت صفت دلالت ندارد فعل مضارع است و اگر صلاحیت حال
دارد چنانکه صلاحیت استقبال دارد پس محمول بر زمان حال می تواند شد و مقارنت
و مقارنت بر زمان حال مفید خواهد شد در موضعی که مقام مقتضی این معنی
گفته اند و نیز شاید ثابت منتفی این حرف هر فعل مضارع صلاحیت زمان حالی دارد

کران عبارت از زمان تکلم بآن فعل است و حالی که حرف مادر آن است آن لفظی است
که دلالت بر صفتی از صفات ذی الحال کند در زمان او و ممکن است که پیش از زمان
تکلم بفعل مضارع یا بعد از آن باشد و اصلاً مناسب میان این دو حال و مطلق
فعل مضارع را در مقارنت نیست و بجز آنرا است که در مقام تعلیل عدم جواز دخول
واو بر فعل مضارع هرگاه حال بوده باشد چنین گفته شود که فعل مضارع بنابر
مشابهت با اسم فاعل دارد چه در عدد حروف و سکنات و حرکات مشابه اند و
در معنی نیز بجهت آنکه یضرب یعنی ضارب است بخلاف ضرب و مشابه آن است که
اسم فاعل حقیقت است بنابر مشهور بجز فراق که در زمان تکلم موصوف بمبدأ اشتقاق
باشد و فعل مضارع نیز چون صلاحیت حال دارد باین معنی انسب است پس چنانکه
در اسم فاعل که حال واقع شود اکتفا بضمیر لازم است و دخول واو جایز نیست
در فعل مضارع نیز باید چنین بوده باشد و اگر گوئی که در کلام عرب بنظم و نثر فعل
مضارع حال واقع با واو و ضمیر هر دو آمده چنانکه بعضی از عرب گفته اند قمت
واصک وجهه یعنی بر خواستم در حالتی که طپانچه بر روی او می زدم و عبد الله بن
همام سلولی گفته فلما خشیت اظافیرهم نجوت وارهنهم مالکا یعنی چون از
اسلحه دشمنان ترسیدم گریختم از جنگ گاه در حالتی که مالک را پیش ایشان بجنگ
گذاشتم می گویم که اول محل اعتماد نیست چه قایلش معلوم نیست که از فصحای
عرب است یا نه و در ثانی زیادتی واو بجهت ضرورت وزن شعر است و العذر

بتبع المحذورات

بتبع المحذورات و بعضی گفته اند که فعل مضارع در نجوت و مثال آخر مبتدای محذوف است
و جمله اسمیه است و کلام باین تقدیر است که قمت و انا اصک وجهه و نجوت و انا ارهنهم
مالکا پس از ما نحن فیه خارج است و شیخ عبد القاهر گفته که واو در نجوت و مثال واو
حالی نیست بلکه واو عطف است و اصل چنین بوده که قمت و صککت وجهه و نجوت و رهنت
عندهم مالکا و در معطوف از ماضی عدول بصیغه مضارع شده بجهت استحضار آن صورت
ماضیه و حکایت حال آن صورت چنانکه در و لقد امر علی اللئیم یسبنی عدول از فعل گذشته
بصیغه مضارع شده بجهت حکایت حال واقعه گذشته و بنابرین از ما نحن فیه نیست دوم آنکه
جمله فعلیه و فعل مضارع منفی با لا باشد و درین صورت با عایده ذکر واو و ترک آن هر دو
جایز است لیکن مجانی با واو چون قرائت ابن ذکوان فاستقیما و لا تتبعان بتخفیف که درین
صورت لا از برای نفی است نه از برای نهی چه نون تثنیه بنابراین قرائت در لفظ باقی
است و اگر لا برای نهی جمع نمی شود بلکه حذف آن واجب است و کلام خبری و عطف آن بر
امر جایز نخواهد بود و لا محاله باید واو حالیه باشد بخلاف قرائت لا تتبعان بتشدید نون
چنانکه متواتر است که بنابراین لای نهی و نون علامت رفع محذوف و این نون مشدده
نون تاکید ثقیله و آن معطوف بر امری است که پیش از اوست و شاعر گفته است که
اقادوا من دمی و توعدونی و کنت و ما ینهنهنی الوعید چه کان تامه است و
محتاج بخبر نیست و جمله و ما ینهنهنی الوعید حال واقع شده با واو و معنی چنین است
که ایشان طلب قصاص و وعید می نمایند مرا و من بوده ام در حالتی که وعید کسی مانع من
نمی شد از قتل و بعضی ان تامه کان را ناقصه و جمله ما ینهنهنی را خبر او و واو را زایده دانسته اند

وگفته اند که فعل مضارع منفی بلا هرگاه حال واقع شود واو در آن جایز نیست بدون واو
حال می شود چنانکه گویند وما لنا لا نؤمن بالله که بر این صیغه است وما نمنع حال کونها غیر ملومین
باشد و حاصل اینکه سبب عدم ایمان ما چیست ولا نؤمن جمله حالیه است بدون واو و علت
جواز امر مذکور در این صورت اینست که چون فعل مضارع منفی است از راه مضارعت مشابهت
بحال مفرده دارد چنانکه از دو وجهی که مذکور شد بنابر مشهور وجه اول و بنابر قول بعضی از محققین
وجه ثانی و این مشابهت مقتضی ترک واو است و از جهت منفی بودن مغایرت دارد با حال
مفرده چه حال مفرده دلالت می کند بحصول و منفی از آن حیثیت که منفی است دلالت دارد
بعدم حصول و این مغایرت موجب جواز دخول واو است وجه تخصیص مضارع منفی بلا بما
ولا این است که مضارع منفی بلم و لما بمعنی مضارع ماضی منفی است و حکم آن خواهد آمد
و مضارع منفی بلن حال واقع نمی شود چه لن حرف استقبال است و فعل مضارع را تخصیص
می دهد بمعنی استقبالی و از صلاحیت حالیت بعید می بود و بنای این حروف بر آن حروف
غالبی است که بیشتر از این مذکور و از جهت حکایت شد قسم سیم جمله فعلیه که فعل در آن ماضی لفظی
یا معنوی باشد مراد از ماضی لفظی آن فعلی است که بصیغه ماضی بوده باشد خواه مثبت بوده
باشد خواه منفی بما و مراد از ماضی معنوی مضارع منفی بلم و لما است چه لم و لما افاده معنی
ماضی منفی می کنند و در این و در این صورت مثبت و منفی گشت ذکر واو و ترک آن هر دو جایز
است لیکن در ماضی مثبت مشروط است با آنکه لفظ قد باشد لفظا یا تقدیرا چه قد نزدیک
می گرداند زمان ماضی را بزمان حال و صلاحیت حالیت بهم می رساند و اگر نه زمان گذشته
مطابق با حال ندارد و این نیز مبنی بر عرف مذکور است و علت در امثال این مقامات

وگفته اند که استقرا و تتبع کلام عرب آنست که ماضی مثبت چون که گویند انی یکون لی غلام وقد بلغنی
الکبر با واو و جاؤکم حصرت صدورهم بدون واو و بتقدیر قد و ماضی منفی چون جاء زید
وما قعد عمرو و ماضی معنوی یعنی مضارع منفی بلم چون که گویند انی یکون لی غلام ولم یمسسنی
بشر با واو و فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء بدون واو و لما یأتکم مثل الذین
خلوا من قبلکم با واو و جهت مضارع منفی بلما بدون واو اگر چه مثالی در قرآن مجید و
کلام بلغا دیده نشد لیکن قیاس مقتضی جواز اوست و علت جواز امرین در ماضی مثبت
این است که دلالت بحصول دارد و بر مقارنت نیز بنابر مشهور و اول مقتضی عدم دخول
واو است از جهت مشابهت با حال مفرده و ثانی مقتضی جواز دخول است از راه مغایرت
او با حال مفرده و علت جواز امرین در ماضی منفی خواه منفی بما باشد یا مضارع باشد
منفی بلم و لما اینست که دلالت بر مقارنت با زمان حال دارد نه حصول بر عکس ماضی مثبت
لیکن از جهت اول مشابهت با حال مفرده دارد و این مقتضی ترک واو است و از جهت
ثانی مغایر است با او و این باعث جواز دخول واو است اما دلالت بر مقارنت در
منفی بلما ظاهر است چه لما دلالت دارد بر نفی حدث مستمر از حین انتفا تا زمان تکلم
که زمان حال است و منفی بلم و بما اگر چه موضوعند از برای نفی مطلق نه مستمر لیکن چون
اصل در عدم مستمر این است تا آنکه علت وجود بهم رسد لهذا هر گاه آن نفی مقید بوقتی نشده باشد
استمرار مفهوم می شود و وجه این اصل آنست که استمرار عدم محتاج بسببی نیست چنانچه
اصل عدم سببی نخواهد بلکه عدم سبب وجود از برای عدم و استمرار عدم کافی است
بخلاف استمرار و بقای حادث که آن محتاج بسببی است و اما عدم دلالت بحصول بعلت

مضارع منفی بلما مانند ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما

انکه مفرد نیست که منفی است ومنفی از حیثیت هو منافی حصول است چنانکه در جمله اسمیه ومشهور
در چنین حالی ترک واو است با اولویت دخول او وباعتبار انکه دلالت بر مقارنت دارد از
راه حصولا ودلالت بر حصول ندارد بلکه از ثبوت مفهوم می شود واز جهت او کثیر است
با حال مفرده واز جهت ثانی نزد چون کلمه فوه الی فی ومانند کریمه فلا تجعلوا لله اندادا
وانتم تعلمون وعلت اولویت دخول انکه چنین جمله ظاهر الاستیناف است پس زیادتی
رابطه مناسب است وشیخ عبد القاهر گفته که اگر مبتدا در جمله اسمیه ضمیر ذی الحال باشد
چون جاء زید وهو مسرع یا هو یسرع در این صورت دخول واو واجب است بعلت انکه
ترک واو در جمله در صورتیست که او با جمله سابق بمنزله کلام واحد باشد یا در حکم مفرد
باشد اینکه مقصود از ان اثبات حکم جدیدی نیست بلکه با ماقبل خود یک کلام است و
هرگاه مبتدا ضمیر ذی الحال باشد نیز از ان است که اسم ذی الحال بعینه اعاده شود وبا
اعاده اسم ذی الحال احتمال الان نیز بوده که با ماقبل یک کلام واز مجموع اثبات یک حکم
مراد بوده باشد والا اعاده ان اسم در میانه لغو وبی فایده می شود پس در صورت
اعاده ضمیر نیز باید از جمله حالیه مقصود اثبات حکم جدیدی باشد وچون مستقل است
در افاده هرگاه حال ومربوط بما قبل خود شود محتاج برابطه زیاده خواهد بود وبنابرین
حرف لازم می آید که هر جمله اسمیه که حال واقع شود با واو بوده باشد وبدون واو حال
واقع نشود مگر بتاویل مفرد پس کلمه فوه الی فی بتاویل کلمه مشافهة است ونیز گفته
است کما وضل علی کتفه سیف حال واقع شود ترک واو در ان شایع است چون شعر
۵ اذا انکرتنی بلدة او نکرتها   خرجت مع البازی علی سواد ونیز او گفته که ترک

واو ساکن

واو نیکو است ودر جمله اسمیه حالیه بسبب دخول حرفی بر مبتدا که بسبب ان حرف ربطی از ان
معنی الحال الحاصل شود بی واو شایع است چون قول فرزدق ۵ فقلت عسای
تنفرنی الحکایة ۵ نبی ضوالی الاشکوز الحوادث ۵ وگفته اند که اگر کان بیت داخل نمی شد
[…] واین جمله اسمیه حالیه یعنی نبی ضوالی الاسود الحوارد نیکو نمی بود
ونیز گفته که ترک واو نیکو است از جمله اسمیه که حال واقع شود بعد از حال
مفرده چون قول ابن رومی ۵ والله یبقیک لنا سالما ۵ برداک تبجیل وتعظیم ۵
که جمله برداک تعظیم حال است از مفعول یبقیک لنا سالما واگر سالما نمی بود نیکو نمی
بود ترک واو در […] نیکو نبودی باب […] در بیان احوال قصر وقصر در
لغت بمعنی حبس است ودر اصطلاح تخصیص چیزی است بچیزی بطریق معهود که عنقریب
دانسته خواهد شد وقصر در میانه مبتدا وخبر می باشد بتخصیص مبتدا بخبر چون
انما زید قائم وتخصیص خبر بمبتدا چون انما قائم زید ودر میانه فعل وفاعل می باشد بتخصیص
فعل بفاعل چون انما ضرب زید که بمعنی ما ضرب الا زید است ودر میانه فاعل ومفعول
تخصیص فاعل بمفعول چون انما ضرب زید عمرا یا بر عکس چون انما ضرب عمرا زید
ودر میانه دو مفعول باب اعطیت می باشد بتخصیص مفعول اول بثانی چون انما
اعطیت زیدا درهما یا بر عکس چون انما اعطیت درهما زیدا ودر میانه حال وذی
الحال بتخصیص ذو الحال بحال چون انما جاء زید راکبا یا بر عکس چون انما جاء
راکبا زید ودر حکم مفعول بر است سایر افاعیل وقصر بر دو نوع است حقیقی و
اضافی وقصر حقیقی که تخصیص چیزی است بچیزی بحسب حقیقت ونفس الامر باین معنی

که تجاوز نمی کند بغیر اصلا و این بر دو وجه است یکی آنکه حقیقة تجاوز بغیر اصلا نکند
و این را قصر حقیقی تحقیقی گویند دوم آنکه تجاوز کند بغیر فی الجمله ولیکن متکلم
ادعای این کند که آن غیر بمنزله معدوم است پس گویا که تجاوز بغیر اصلا نمی نموده
و این را قصر حقیقی ادعائی می گویند چون ما فی الدار الا زید هرگاه مراد متکلم آن
بوده باشد که غیر زید احدی در دار نیست و در واقع احدی نیز در آن حاضر نه
باشد لیکن باعتبار عدم اعتنا بشان او ادعا متکلم داخل معدوم دانسته بوده اند
و قصر اضافی تخصیص چیزی است بچیزی بنسبت با امر مخصوص از مغایرات مقصود
علیه یا این معنی که این شیء مخصوص بآن شیء است و تجاوز نمی کند ازو بمغایر
مخصوص که تجاوز بچیز دیگر بکند و هر یک از حقیقی و اضافی بر دو قسم است یکی
قصر موصوف بر صفت چون انما زید قائم که مقصود تخصیص زید است بصفت قیام
و مراد از صفت درین مقام معنی ایست قائم بغیر نه صفت نحوی و دیگری عکس آن
چون انما قائم زید که مقصود تخصیص قیام است بزید پس قصر چهار نوع است
اول قصر موصوف بر صفت قصر حقیقی چون ما زید الا کاتب هرگاه مقصود این باشد
که زید مخصوص است بهمین صفت کتابت و صفت دیگر اصلا ندارد و این قسم
نادر است چه موجود است که احاطه متکلم بجمیع صفات ممکن از برای موصوف
تا آنکه اثبات صفتی و نفی ما عدای آن تواند نماید ذکر و این مشکل است بلکه می توان
گفتن محال است چه صفات منفیه نقایضی که محال است دارند و نفی آن صفات
با نفی نقایض ممکن نیست و الا ارتفاع نقیضین لازم خواهد آمد بلکه اگر گوئیم

کلوا الکاف

مراد از صفات منفیه صفات وجودیه است دوم قصر صفت بر موصوف حقیقی و این
نوع شایع است چون ما فی الدار الا زید هرگاه مقصود این باشد که غیر زید احدی
در دار نیست حقیقة یا ادعاء سیم قصر موصوف بر صفت قصر اضافی چون ما زید
الا کاتب هرگاه مقصود این بوده باشد که زید مقصور است بر صفت کتابت و صفت
دیگر که شعر است مثلا از وی منفی است نه جمیع صفات دیگر چهارم قصر صفت بر
موصوف بعنوان اضافی چون ما فی الدار الا زید هرگاه مقصود این بوده باشد که
بودن در دار مخصوص است بزید و آن بر عمرو نیست نه آنکه از برای احدی غیر زید
اصلا نیست و در قصر حقیقی مطلقا اعتقاد مخاطب منظور نیست بلکه هرگاه خالی
از ذهن باشد القای این کلام باو می شود و باین علت قصر قلب و افراد و تعیین
در آن نمی باشد و در قصر اضافی اعتقاد مخاطب منظور است و مقصود ازین قصر
یا ازاله اعتقاد غلطی است که مخاطب دارد و یا تحصیل اعتقاد صحیح جهة او یا رفع شکی
که عارض او شده لیکن قصر موصوف بر صفت از اضافی بر سه قسمست قصر قلب و
قصر افراد و قصر تعیین چرا که اعتقاد مخاطب آن باشد که زید موصوف بصفت شعر است
نه کتابت و در این اعتقاد غلط کرده باشد و در واقع زید موصوف بکتابت بوده باشد
نه شعر و متکلم بر گردانیده اورا از اعتقاد فاسد بامر اعتقاد چون گوئی ما زید
الا کاتب این قصر قلب می گویند باعتبار آنکه کلام دلالت می کند بر عکس آنچه مخاطب
گمان داشت و اگر عقیده مخاطب آن باشد که زید هم شاعر و هم کاتب است و در واقع
چنین نه باشد بلکه همین کاتب باشد و بس در این صورت هرگاه گوئی ما زید الا

جهت ازاله اعتقاد غلط او واین ترکیب از باب قصر افراد است باعتبار انکه مخاطب اعتقاد
اشتراک دو صفت در آن موصوف داشت ومتکلم آن موصوف را تخصیص بیکصفت داده
واگر مخاطب متردد باشد که زید ایا کاتب است یا شاعر ودر مقام استفسار بوده باشد
پس هرگاه کوئی ما زید الا کاتب قصر تعیین است چه متعین نموده ای صفتی را که
مخاطب شک در ان داشت ودر قصر قلب وافراد مخاطب را دو عقیده است یکی صادق
ودیگری کاذب چه در قصر قلب مخاطب اعتقاد آن دارد که آن موصوف متصف بیک
صفتی است ودرین اعتقاد صادق است واعتقاد آن نیز دارد که آن صفت غیر
آن صفتی است که متکلم ذکر می کند ودرین اعتقاد مخطی است ودر قصر افراد نیز
اعتقاد دارد که آن موصوف متصف بصفتی است فی الجمله نهایت انکه عقیده اش
انست که موصوف بدو صفت است یکی آنکه متکلم ذکر می کند ودیگری غیر آن ودر اعتقاد
اول مصیب ودر اعتقاد ثانی مخطی است ودر قصر تعیین مخاطب را اعتقاد صادق و
شکی است چه اعتقاد اتصاف آن موصوف بیکصفتی دارد ودرین اعتقاد مصیب است
ومتردد درین دارد که آن صفت ایا صفتی است که متکلم بیان می نماید یا صفتی دیگر
بخصوص غیر آن وقصر صفت بر موصوف اضافی نیز منقسم بقصر قلب وقصر افراد وقصر
تعیین است پس اگر در واقع قیام مخصوص بزید باشد واز برای عمرو نباشد وعقیده
مخاطب آن باشد که قیام مسند بصفت عمرو است ونیست بزید وجهت رد کردن او این
اعتقاد غلط با آن اعتقاد صواب کوئی انما القائم زید این قصر قلب است واگر معتقد
او عمرو وزید هر دو شریک باشند در صفت قیام وخواهی غلط او را بیان نمائی وکوئی زید

هو القائم

هو القائم این قصر افراد است واگر داند که زید وعمرو یکی از ایشان قائم است و
تعیین ننماید کدام یکیست پس هرگاه جهت تعیین آن موصوف کوئی القائم زید این قصر
تعیین خواهد بود ودر قصر قلب وافراد درینجا نیز مخاطب را دو عقیده است
یکی صادق ودیگری کاذب ودر قصر تعیین عقیده صادقی وشکی است چنانچه
بمقایسه معلوم است واز اینجا معلوم می شود معنی انچه بعضی از محققین کفته اند
که قصر افراد تخصیص چیزی است بچیزی نه بچیزی دیگر وقصر قلب تخصیص چیزی است
بچیزی بجای چیزی دیگر اگر مخاطب معتقد عکس آن بوده باشد وقصر تعیین تخصیص
چیزی است بچیزی بجای چیزی دیگر هرگاه مساوی باشند آن دو چیز نزد مخاطب
وصاحب مفتاح گفته که تخصیص چیزی بچیزی نه بچیزی دیگر اگر اعتقاد مخاطب اشتراک
باشد قصر افراد است واگر مخاطب متردد باشد آن قصر تعیین است وتخصیص چیزی
بچیزی بجای دیگر چیزی مخصوص بقصر قلب است واین اظهر است از انچه از بعضی
از محققین حکایت شد ودر قصر موصوف بر صفت بطریق قصر افراد شرط است
عدم تنافی وصفین تا انکه مخاطب تواند اعتقاد اشتراک آن دو صفت در یک
موصوف نمود وبعضی در قصر قلب موصوف بر صفت شرط دانسته اند تنافی صفتین را
تا انکه اثبات یکی دلیل بر انتفای دیگر باشد واین اشتراط بی صورت است چه ضرور
نیست که انتفای صفت دیگر از همین کلامی که مفید قصر است مستفاد شود چه ممکن است
که از قرائن دیگر مفهوم شود وفی الجمله باید دانست که در راه افاده قصر در کلام شش
چیز است یکی تقدیم ما حقه التأخیر چنانچه در بحث تقدیم مسند و متعلقات فعل

دانسته شد دوم تعریف مسند چون زید القائم در قصر صفت بر موصوف و چون اهل
این فن در بیان ادوات قصر تعریف مسند را ذکر ننموده اند لیکن در بحث تعریف
مسند تصریح باین معنی نموده اند لهذا ما نیز درین مقام ذکر آن نمودیم سیم ضمیر فصل چون
القائم هو زید یعنی زید هو القائم و درین مثال ثانی قصر از دو جهت مستفاد است
چهارم عطف بلا و بل اندر هر یکی از قصر افراد و قلب و تعیین بنا بر مشهور و
شیخ عبد القاهر لا را مخصوص بقصر قلب دانسته و بل را تعمیم داده پس بنا بر
مشهور در هر سه صورت گفته می شود زید شاعر لا کاتب و در قصر موصوف بر
صفت و الشاعر زید لا عمرو در قصر صفت بر موصوف و بنا بر مذهب شیخ در قصر
خصوص قصر قلب این دو مثال گفته می شود و اما عطف ببل در هر سه صورت گفته می شود
زید کاتب بل شاعر و ما زید کاتبا بل شاعر در قصر موصوف بر صفت و فی مثل
بل عمرو و ما زید شاعرا بل عمرو در قصر صفت بر موصوف و استفاده قصر از بل
در کلام مثبت مبنی است بر مذهب ابن حاجب که گفته بل مفید نفی حکم از معطوف
علیه است و قصر افراد و قلب و تعیین هر سه در و جاری است و بنا بر مذهب
جمهور که گفته اند ما قبل بل در حکم مسکوت عنه است حصر فهمیده نخواهد شد و در
کلام منفی نیز باید بنا بر مذهب جمهور که گفته اند مفید ثبوت حکم است از برای
تابع با سکوت از متبوع و بنا بر مذهب مبرد نیز که گفته مفید نفی حکم از تابع است
با سکوت از متبوع حصر فهمیده نمی شود بلی بنا بر مذهب ابن مالک که آن مفید
ثبوت حکم است برای متبوع مفید قصر است و ظاهر آنست که مخصوص بقصر افراد و قلب

باشد

باشد و ما جاءنی زید بل عمرو در مقامی گفته شود که باعتقاد مخاطب مجیئت از زید و عمرو
هر دو منتفی باشد و ظاهر کلام صاحب تلخیص مفتاح است که از حروف عاطفه همین لا و بل
مفید قصر باشند لیکن صاحب مفتاح و ایضاح در باب عطف بر مسند الیه تصریح نموده اند که
لکن نیز مفید قصر است لیکن قصر قلب و ما جاءنی زید لکن عمرو در وقتی گفته می شود
که معتقد مخاطب آن بوده باشد که زید آمده نه عمرو و ظاهر کلام نحاة آنست که مخصوص
بقصر افراد باشد و ما جاءنی زید لکن عمرو در مقامی گفته شود که باعتقاد مخاطب زید
و عمرو هیچیک نیامده باشند پس معتقد اشتراک زید است با عمرو درین صفت منفیه
پنجم نفی و استثنا چون ما زید الا شاعر در قصر موصوف بر صفت و ما شاعر الا زید
در عکس آن بیکی از وجوه ثلثه قصر و قاعده درین طریقه آنست که بیکی از وجوه ثلثه
قصر و قاعده درین طریقه آنست که مقصور علیه بعد از ادات استثنا و با ادات مؤخر از مقصور
شود و نادر اتفاق مقدم بر مقصور می شود چون ما ضرب الا عمرا زید در قصر فاعل بر مفعول
و در اصل ما ضرب زید الا عمرا بوده و جایز نیست که الا عمرا مقدم گفته شود ما ضرب
عمرا الا زید چه درین صورت عکس مقصود که قصر مفعول است بر فاعل مستفاد می شود
که در قصر مفعول بر فاعل می گوئی نادرا ما ضرب الا زید عمرا بتقدیم مقصور علیه با
الا و در اصل ما ضرب عمرا الا زید بوده و جایز نیست ما ضرب زید الا عمرا بتقدیم
مقصور علیه بدون الا چه عکس مقصود یعنی قصر فاعل بر مفعول فهمیده خواهد شد
و بعضی از نحات هم تقدیم مقصور علیه را با ادات استثنا هم تجویز نموده اند و حصر
افاده حصر درین طریقه ظاهر است چه مستثنی باید از جنس مستثنی منه و بهمان وصف باشد

از فاعلیت و مفعولیت و حالیت و امثال آنها از سایر متعلقات فعل چون هرگاه نفی فعلی
کنی بجمیع افراد مشتق منه و بگویم استثنا شود این فرد مثبت افراد بر نفی خود باقی خواهند وما بغی
بود و از این جمله فرد مثبت که محل نزاع است و در قصر اضافی مقصود بالذات نفی همان
فرد است و در قصر حقیقی نفی جمیع ما بقی مقصود است بالذات و لفظ غیر چون الا بعد
از نفی مفید قصر است و همچنین قیاس سوی و امثال آن ششم انما چون انما زید قائم
در قصر موصوف بر صفت و انما قائم زید در عکس آن و وجه حصر درین بنزاع علما
است بنابر مشهور و شیخ عبد القاهر قصر از مقتضیات او دانسته انما جاری مجرای ما و الا است و علت
افاده قصر در انما اینست که آن متضمن معنی نفی و استثنا است و انما زید قائم بمنزله ما زید
الا قائم است و دلیل برین سه چیز است یکی آنکه مفسرین در آیه کریمه انما حرم علیکم
المیتة بنصب میتة گفته اند ما بمعنی اینست که ما حرم علیکم الا المیتة و گفته اند که این
قرائت مطابق است با قرائت رفع میتة و تفصیل این اجمال آنکه در قرائت مشهوره حرم
بصیغه معلوم و المیتة بنصب خوانده شد و بنابر قرائت نصب ما در انما کافه خواهد بود
و المیتة منصوب است بمفعولیت حرم چه اگر ما موصوله و اسم ان باشد لازم می آید که ان
بی خبر باشد و در صله نیز عاید بموصول نباشد بلکه کلام بی معنی خواهد بود و هرگاه تفسیر
کرده بمعنی انما که مرکب است از ان و ما که فهم ما و الا است ثابت می شود که انما
متضمن معنی ما و الا است و مطابق می شود با قرائت رفع المیتة برفع خبر ان است و معنی
چنین که ان الذی حرمه الله علیکم المیتة و باعتبار تعریف خبر مفید قصر است بر مسند الیه
و در بین آیه کریمه قرائت دیگر شده و آن عبارت است از حرم بصیغه مجهول و المیتة برفع بنا بر

فاعل

فاعل و بنابرین از ما نحن فیه نیست و دلیل دویم قول نحات است که گفته اند انما افاده
می کند اثبات آن چیزی که بعد از ان واقع است و نفی ما سوای آن چیز را افاده قصر
موصوف بر صفت چون انما زید قائم برای اثبات قیام زید است و نفی ما عدای
آن از قعود و امثال آن و افاده قصر صفت بر موصوف چون انما یقوم زید پس
آن از برای اثبات قیام زید و نفی ما عدای اوست از قیام عمرو و بکر و اشباه
ایشان و دلیل سیم اینست که جایز است انفصال ضمیری که فاعل فعل است که بعد
از ان واقع است چون انما یقوم انا چنانکه جایز است ما یقوم الا انا و فرزدق
گفته در وصف خود ه انا الذائد الحامی الذمار ه و انما یدافع عن احسابهم انا
او مثلی ه یعنی منم آنکسی که دفع ضرر می کند از خویشان ه و منم نگاهدارنده عرض
ایشان ه و دفع نمی کند از حسبها و ایشان عیبی را مگر من یا کسیکه شبیه من بوده
باشد و انا که فاعل یدافع است منفصل شده و در علم نحو مقرر است که انفصال
ضمیر فاعل از فعل جایز نیست مگر در صورت تعذر اتصال و از وجوه تعذر یکی در آن
علم محصور است مانند تقدیم ضمیر بر عامل و فصل میان ضمیر و عامل بجهت غرضی و انما
انها در ینجا هیچیک متحقق نیست و علاجی نیست مگر آنکه تقدیر کنیم که در اصل ما یقوم
الا انا بوده و ضمیر منفصل بوده بجهت تحقق فصل الا برای غرض افاده حصر و بعضی دلیل
دیگر نیز گفته اند برای تضمن انما معنی ما و الا و خلاصه آن اینست که صفتی که جمله
انما باشد عمل او در ما بعد بر می شود و انما قائم ابوان می گویند و در علم نحو مقرر است
که صفت تا معتمد بر چیزی نشده باشد عمل نمی کند و چیزها که صفت بر آنها اعتماد می تواند کرد

مانند حروف نفی و مثلهما و مبتدا و ذی الحال و امثال انما ضربت است مخصوص در اکثر احکام
که از آنها هیچ یک درینجا ممکن نیست مگر آنکه تقدیر کنیم که در اصل ما قام الا ابوک بوده
و باعتبار اعتماد بر معنی نفی عمل کرده و علی بن عیسی که از اکابر علمای نحو است در باب
تضمن انما معنی ما و الا از حروف نفی معقول است که حاصلش اینست که چون انما مرکبست
از ان که از ادوات تاکید حکم و ما که زایده و کافه که آن نیز از ادوات تاکید است پس باید
که مفید قصر بوده باشد چه قصر نیز تاکید است بر تاکید چه هرگاه گفته شود جاء زید لا
عمرو افاده اثبات مجیئ از برای زید می کند و این تاکید اصل مجیئ است چه مفهوم
اینست که مجیئ مسلم الثبوت است پیش از ذکر میان متکلم و مخاطب و ادعی و بالجمله
آنکه ضمنا افاده می کند ثبوت مجیئ را از برای زید تاکید دیگر است و انحصار او ذکر
کرده و جوابش اینست از اینکه تضمن معنی ما و الا نیز بکند علت مطرد بوده باشد چه
بسیاری است که چند تاکید در کلام محقق است و اتفاقا مفید قصر نیست چون
و انّ زیدا لقائم و از بعضی از ارباب اصول منقولست که ایشان افاده قصر را در انما
از این راه دانسته اند که ان از برای اثبات و ما از برای نفی است و جایز نیست و جایز
نیست که افاده اثبات و نفی هر دو با بعد تعلق کرده و الا تناقض لازم می آید پس می باید
که اثبات تعلق بما بعد و نفی تعلق بما سوای ما بعد کرده باشد یا بر عکس و صورت عکس اتفاقا
باطل است پس اول ثابت است و معنی قصر همان است و این حرف ضعیف است از دو
جهت یکی آنکه دخول ان بر اسم واجب است و ما مانند که حرفست چون نتوانند داخل شد
دوم آنکه باجماع نحات ما نافیه عمل نمی کند مگر در تقدیم ما بعد خود را و بهترین مواضع انما

مصنف

موضعی است که مقصود از قصر تعریض بجمعی بوده باشد چون که بنیه انما یتذکر اولوا الالباب که
که مراد از تخصیص تذکر بصاحبان عقول تعریض بمشرکین است و اشاره است بآنکه ایشان
از غایت جهل عذر از حیوانات عدیم عقلند و طمع تامل و عاقبت اندیشی از ایشان از
قبیل توقع نظر از حیوانات است و درین طریق قاعده آنست که مقصود علیه موخر از مقصود
باشد و تقدیم او اصلا جایز نیست الا قلیلا بمعنی مقصود لازم می آید پس در مثل انما
بمفعول التزم باید گفته شود انما ضرب زید عمروا و انما ضرب عمروا زید جایز نیست چه
از و قصر مفعول بر فاعل فهمیده می شود که عکس مقصود است و در نفی و استثنا که
متبادر بذهن است جایز است تقدیم مقصود علیه همیشه است که در اینجا الا قرینه است بر آنکه
اسم ما بعد او است مقصود علیه است و مقصود ملتبس بغیر مقصود نمی شود و بنابر اعتبار
بدون الا نقل مثل جایز نیست چنانچه مذکور شد و ادوات قصر همه شریکند در افاده قصر
و تفاوت میان اینها از چند جهت است یکی آنکه تقدیم ما حقه التاخیر و تعریف و ضمیر
فصل دلالت ایشان بر قصر از راه مفهوم کلام است باین معنی که ذوق سلیم هرگاه
تامل در چنین کلامی کند قصر را از و می یابد هر چند که اصطلاح واضع لغت و علمای ادب
نیافته اند و باقی دلالت ایشان بحسب وضع است بمعرفت وضع از تتبع کلام بلغا مستفاد
است چه ابلغا او اضع وضع نموده از برای معانی چند که مفید قصر اند دوم آنکه در طریق
فصل اصل آنست که تصریح بمثبت و منفی هر دو شود چون اصل نمی کند و ترک تصریح هر دو
جایز نیست مگر در صورت تکید تصریح با بقا صاحب الباب کلام باشد که در بعضی صورت یکی را استغنا
کفایه باین بیان نمی شود هرگاه مستفید مخاطب باشد که زید متصف بدو صفت است

و دو

واقع از آن صفات چه یکی در وی نه باشد در بی صورت اگر بعد از اثبات این صفت نفی باقی صفات
مرتجا هر یکی را متعلق نفی گردانند کلام بطول بی فایده می انجامد پس بجای نفی همه لا غیر کافی است
و قرینه اعتقاد مخاطب است مثلا هرگاه مخاطب گوید که زید یعلم اللغة والصرف والنحو والمنطق
وغیر او وغیر ذلک در این صورت باید گفته شود جهت رد او زید یعلم النحو لا غیر و در باقی
ادوات منفی صریحا مذکور نمی شود [illegible] تاکید سیم آنکه نفی بلا عاطفه با نفی و استثنا
جمع نمی شود خواه استثنا بلفظ الا باشد یا غیر و سوی و امثال آن و نمی توان گفت ما زید
الا قائما لا قاعدا او ما یقوم الا زید لا عمرو وجه شرط منفی بلا آنست که پیشتر بیکی از ادوات
نفی نفی باب متعلق نه باشد [illegible] است زیرا که آنکه نفی کند از معطوف حکمی را که آن
برای معطوف علیه ثابت است و این شرط در نفی و استثنا منتفی است باعتبار آنکه در ما زید
الا قائما صفت قعود از زید منتفی شد بسبب [illegible] بعد از لا قاعدا اگر گفته شود لازم
می آید که بلا نفی شده باشد چیزی که پیشتر منفی بوده با انما و تعریف و ضمیر فصل و تقدیم نفی
انما بلا بجهت تاکید گفته می شود چنانکه انا تمیمی لا قیسی و زید اضرب لا عمرو و انما زید القائم [illegible]
بقاعد و زید هو القائم لا القاعد [illegible] مصرح نیست [illegible] منفی بلا عاطفه
۴ [illegible] از انما [illegible] است چنانکه شیخ عبد القاهر گفته در کریمه انما یستجیب الذین یسمعون
[illegible] است گفته الا الذین یسمعون چه استجابت یعنی قبول دعوت در واقع مخصوص
است بجمعی که آن دعوت را شنیده باشند و هر کس عقلی [illegible] داند و [illegible] گفته که در فهمیدن
این اجتماع مجاز نیست [illegible] در این صورت [illegible] اجتماع یا علامه [illegible] آه
خصوصیتی با انما ندارد [illegible] تقدیم و تعریف و ضمیر فصل نیز جاری است [illegible] که

دلالت آنها بر حصر در قوت انما نیست چنانکه عنقریب دانسته می شود جهت آنکه از انما
و تقدیم ما حقه التاخیر و ضمیر فصل و تعریف نفی و اثبات هر دو با هم در حصر فهمیده می شود
بخلاف طریق عطف و ما و الا که نفی در اینها از کلمه و اثبات از کلمه دیگر فهمیده می شود
پنجم آنکه انما از باقی ادوات حصر اقوی است چه از آن در ابتدای کلام حصر مستفاد
می شود و توهم عدم قصد حصر [illegible] که گفته می شود باب ششم در بیان احوال
فصل و وصل وصل عطف جمله است بر جمله دیگر و فصل ترک آن عطف است باید دانست که عطف
جمله بر جمله مشروط است بتناسبی چند که بعضی بحث عطف و بعضی شرط حسن و قبول اوست
و تفصیل این اجمال آنکه جمله هرگاه بعد از جمله دیگر واقع شود جمله اولی یا محل از اعراب دارد
یا نه و در قسم اول مقصود تشریک ثانیه با اولی در آن حکم اعرابی است مانند [illegible] هرگاه اولی
در محل اعراب و مقصود تشریک ثانیه با اولی در آن اعراب نیز باشد در این صورت عطف
ثانیه لازم است با دوات عاطفه که مفید تشریک باشد یعنی واو و فا و ثم و حتی چنانکه در
عطف مفرد بر مفرد دیده که مفرد اول اعرابی داشته باشد و مقصود تشریک ثانیه با اول باشد
با این معنی که اگر مقصود همین محض تشریک و اجتماع در این حکم اعرابی است بی ملاحظه تعقیب
و تراخی و ترتیب اجزای معطوف علیه عطف بواو مناسب است و اگر با آن مقصود
تعقیب بلا مهلت بوده باشد عطف بفا و اگر با مهلت و تراخی بثم و اگر مقصود ترتیب
اجزای معطوف علیه از اعلی یا ادنی یا بر عکس بوده باشد بحتی چنانکه در بحث عطف بیان
مسند الیه مذکور شد چه جمله که در محل اعراب باشد در حکم مفرد است باعتبار آنکه اصل
در اعراب مفرد است و جمله که در محل اعراب باشد بتاویل اوست مثلا قائم ابوه و زید ابوه

قائم بتأویل قائم الاب است که مفرد مضاف است پس هرچه در عطف مفردات بر یکدیگر بیکی
ازین حروف شرط است چنین در عطف جمل نیز شرط است و با تحقق شرط مذکور عطف جمله
بر جمله جایز است لیکن هرگاه حرف عطف واو باشد جهة حسن عطف شرط است جهة جامعه
و مناسبت میان مضمون این دو جمله چون زید یکتب و یشعر که میان شعر و کتابت مناسبتی
هست چرا که انشاء کلام نثر و این انشاء کلام نظم است و زید یعطی و یمنع که میان عطا
و منع جهة جامعه هست که آن تضاد است بخلاف زید یکتب و یمنع و زید یشعر و یعطی که انشاء
انشاء کلام نثر و عطا بخشش و همچنین انشاء کلام نظم و بخشش چون مناسبتی نیست این
عطف ناخوش و غیر مقبول است هر چند که جمله اولی درین دو مثال در محل رفع است بر
خبریت و مقصود تشریک ثانیه با آن در رفع خبریت نیز هست و ازین جهت گفته اند
که عطف که در ابو الحسین بن علی فراق در بیت شعر ابی تمام که گفته لا والذی هو عالم ان النوی
ان النوی صبر و ان ابا الحسن کریم و مقصود او از لا نفی آن خبریست که حبیب او ادعا
می نمود مر او که محبت و عشق تو زایل شد چنانکه از ابیات سابقه معلوم می شود و
نوی بمعنی و صبر بمعنی مرارت و تلخی است و در عطف نقیضین و صحت این جهت جامعه شرط صحة
قبول نیست بلکه آن معانی از ایشان مقصود است و یذکر شد که محقق است عطف
جایز و حسن جمله است و الا در اهل جایز نیست و زید یشعر ثم یمنع و یکتب فیعطی
بر تقدیر تحقق آن معانی حسن و مقبول است و اگر جمله اولی محلی از اعراب نبوده
باشد لیکن مقصود تشریک ثانیه با او در حکم اعرابی نبوده باشد درین صورت فصل
لازم است و الا ایهام خلاف مقصود مفهوم می شود چون که گفته و اذا خلوا الی شیاطینهم

قالوا انا معکم

قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم که جمله سابق یعنی انا معکم در محل نصب است
بر مفعولیت قالوا پس اگر جمله ثانیه یعنی الله یستهزئ بهم معطوف بر او باشد چنان فهمیده
می شود که آن هم مفعول قالوا باشد و حال آنکه مقصود نیست و معطوف بر انما نحن مستهزؤن
نشد بجهة اینکه او بیان انا معکم و در حکم اوست و در قسم دوم یعنی آنکه اولی را محل
از اعراب نباشد عطف بواو جایز نیست مگر بشرایطی که خواهد آمد چه واو موضوعست
از برای مطلق اشتراک در حکمی بخلاف غیر واو از حروف عاطفه که مفید معانی دیگر اند
با اشتراک و تفصیل این اجمال آنکه معنی و کار عاطفه در عطف جمل و در مفردات واقع می
شود و هما او ثم و بل در عطف جمل مفید همان معنی اند که در عطف مفردات است
و او در که کلمح بالبصر او هو اقرب و ثم تراخی الف او عین بعدیت از برای عطف نیست بلکه
بمعنی بل اضراب است لیکن بل گاه در عطف جمل برای تدارک غلط نمی باشد بلکه از برای
محض انتقال از کلامی بکلامی دیگر ام و او و لا جمع نیست که اولی در حکم مسکوت عنه
کند چون کریمه بل هم فی شک منها بل هم منها عمون و فا و ثم در عطف جمل نیز افاده می کند
حصول مضمون جمله ثانیه را عقب اولی بعد اولی یا با تراخی چنانکه در مفردات لیکن
فا گاه مفید آنست که جمله معطوفه مترتب است در ذکر بر جمله معطوف علیها بی قصد تعقیب
چون کریمه ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین و ازین باب است عطف
مفصل بر مجمل مثل کریمه و نادی نوح ربه فقال ان ابنی من اهلی و کم من قریة اهلکناها
فجاءها بأسنا بیاتا نص مقام صنع تفصیل بعد از اجمال است و گاه افاده سببیت
معطوف علیه از برای معطوف می کند چون شتم زید فغضب عمرو و ثم گاه برای محض افاده

استبعاد وقوع معطوف بعد از تحقق معطوف علیه و عدم مناسبت این با آن می باشد و در
قرآن مجید باین معنی بسیار آمده چون کریمهٔ ثم الذین کفروا بربهم یعدلون که مقصود از
ثم اینست که بسیار بعید است شریک از برای کسی قرار دادن که او خالق آسمانها و زمینها است
وگاه برای افاده بعد مرتبهٔ معطوف از مرتبهٔ معطوف علیه می باشد و این نیز در کلام مجید
زیاده از حد و حصر است ثم کریمهٔ ثم انشأناه خلقا آخر و ثم استوی الی السماء وگاه مفید محض
ترتیب و تدریج یعنی از درجه بدرجه بالا بردن از آن رفتن است چون کریمهٔ و ما ادریک
ما یوم الدین ثم ما ادریک ما یوم الدین ٥ و شاعر گفته ٥ ان من ساد ثم ساد ابوه ٥
ثم قد ساد قبل ذلک جده ٥ پس اگر مقصود ربط جملهٔ ثانیه بجملهٔ اولی بیکی از معانی
ادوات عطف مذکوره بوده باشد در این صورت عطف لازم است بهمان حرفی که مفید
همان معنی است مثلا هرگاه مقصود این باشد که بیان شود که خروج عمرو بعد از
خروج زید بی فاصله بوده یا با فاصله و متراخی زمان می گوئی دخل زید فخرج
عمرو یا ثم خرج عمرو یا عطف بفاء و ثم هر چند او را محلی از اعراب نباشد و اگر مقصود
جملهٔ ثانیه بجملهٔ اولی بحسب معنی از معانی مذکوره نبوده باشد در این صورت اگر جمله
اولی را زیاده بر مضمون جمله حکمی غیر از اعراب بوده باشد که مقصود اعطای آن حکم
بجملهٔ ثانیه نبوده باشد در این صورت فصل لازم است چه از وصل تشریک در آن حکم لازم
می آید و این خلاف مقصود است چون کریمهٔ و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا
معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم و یمدهم که الله یستهزئ بهم عطف نشده
ایشان قالوا بعلت اینکه مضمون قالوا انا معکم مخصوص است بحال خلوت با دوستان

حیث قالوا جزای شرط است و باعتبار مفهوم شرط مفید اختصاص چه در این فعل است
از منافقین بحال وقت خلوت ایشان با دوستان خود و بعضی گفته اند که علت این
اختصاص آنست که اذا خلوا ظرف است از برای قالوا و تقدیم ظرف مفید حصر است
چنانکه در بحث متعلقات فعل دانستی و خلاصه چنین مفید می شود و صدور این شد
قول از منافقین مخصوص بوقت خلوت باشد و بر هر تقدیر اگر چنانچه الله یستهزئ
بهم معطوف باشد بر قالوا جزای آن شرط یا مقید بقید ظرف می شد و مفید می شد
اختصاص استهزاء حق سبحانه و تعالی با ایشان بوقت خلوت ایشان و این خلاف مقصود
است و در این آیه کریمه حکم غیر اعراب که جملهٔ اولی دارد و مقصود اعطای آن بثانیه
نیست آن اختصاص بحال اولی که خلوت است و اگر جملهٔ اولی را چنین حکمی باشد
خواه در محل او زاید بر مضمون جمله حکمی نه باشد یا باشد لیکن اعطای آن حکم بثانیه
مقصود باشد در این صورت هر یک از فصل و وصل مشروط است بشرطی و مفصل این
اجمال آنکه چنین دو جمله اگر محلی از اعراب نداشته باشند و جملهٔ اولی را این حکمی
نبوده باشد که مقصود اعطای آن بثانیه نه باشد شش حالت می باشد اول کمال
انقطاع بدون ایهام خلاف مقصود بر تقدیر فصل و عدم عطف جملهٔ ثانیه بر اولی
دویم کمال اتصال سیم شبه کمال انقطاع چهارم شبه کمال اتصال پنجم کمال انقطاع
با ایهام خلاف مقصود بر تقدیر فصل ششم توسط میان کمال انقطاع و کمال
انقطاع و در چهار صورت اول فصل لازم است چه در وصل مناسبتی یا مغایرتی
معتبر است تا آنکه از جهت مغایرت محتاج برابطه بوده باشد و از جهت مناسبت ربط

ربط مناسب باشد و در اول و ثالث مناسبت میان دو جمله منتفی است و در
صورت دویم و چهارم مغایرت نیست و در دو صورت آخر وصل لازم است
در اول بسبب دفع توهم خلاف مقصود و در ثانی باعتبار تحقق نوع مناسبتی
با قید مغایرت و اصول الا این شش صورت در ذیل شش فصل مفصل می‌گردد
فصل اول در کمال انقطاع و منشأ آن سه چیز است یکی اختلاف آن دو
جمله در خبریت و انشائیت لفظا و معنی باین معنی که یکی خبر است بحسب لفظ و
معنی هر دو و دیگری انشائیست بدین دستور چون مقول قول رائد یعنی ارسوا
نزاولها در بیت قول شاعر که حکایت از قول او کرده و گفته وقال رائدهم ارسوا نزاولها
فکل حتف امرئ یجری بمقدار چه جمله اولی یعنی ارسوا در قول رائد در محل اعراب
نیست اگرچه در قول شاعر یعنی وقال رائدهم ارسوا نزاولها در محل نصب است بر
مفعولیت فالمراد مرتب لفظا و معنی هر دو و جمله ثانیه یعنی نزاولها خبریست
بدستور و لهذا رائد ایشان عطف ننموده بود و شاعر را در وقت حکایت قول
رائد عطف نزاولها بر ارسوا جایز است چه جمله اولی در قول او محل اعراب دارد و
مقصود شاعر تشریک ثانیه با اوست در حکم اعرابی هست و دانسته شد که درین وقت
عطف لازم است و مشروط بشرطی دیگر نیست و از اینجا معلوم می‌شود که چنین دو
جمله که اولی در محل اعراب و مقصود تشریک ثانیه با اولی باشد اگر از باب حکایت
قول دیگری نبوده باشد عطف لازم است چون زید ابوه قائم و اخوه قاعد و اگر
این دو جمله از باب حکایت گفته شود که درین صورت عطف لازم نیست بلکه فصل

و وصل هر دو جایز است وصل نظر بقول حاکی و فصل نظر بقول محکی دویم اختلاف آن
آن دو جمله در خبریت و انشائیت معنی و بس با اتفاق در لفظ چون مات زید رحمه الله
که هر دو بحسب لفظ اگرچه خبر اند لیکن اول بحسب معنی نیز خبر است و ثانی بحسب معنی
دعا و انشاست و مشهور بین الجمهور آنست که در صورت اختلاف معنوی بین
الجملتین عطف جایز نیست هرچند که در لفظ متفق باشند در خبریت و انشائیت
و صاحب کشاف گفته که جایز است عطف انشا بر خبر با آنکه خبر بمعنی انشا یا انشا بمعنی
خبر بوده باشد و در تفسیر کریمه فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار التی وقودها
الناس والحجارة اعدت للکافرین و بشر الذین آمنوا گفته که مقصود عطف امر نیست
تا آنکه باید در معطوف علیه مجانسی داشته باشد بلکه مقصود عطف مقصود عطف
جمله صفت ثواب مؤمنین است بر جمله وصف عقاب کافرین چنانکه می‌گویی زید یعاقب
بالقید والارهاق و بشر عمرا بالعفو والاطلاق و جمهور گفته‌اند که و بشر درین
کریمه معطوف است بر محذوفی که ما قبل دلالت بر آن دارد و تقدیر چنین است که
فانذرهم و بشر الذین آمنوا و صاحب مفتاح گفته که او معطوف است بر لفظ قل که
پیش از یا ایها الناس اعبدوا مقدر است و گفته گویا آنحضرت مامور بوده بانکه
معنی این کلام ابلاغ نماید برساند سیم عدم وجود جهت جامعه میان این دو جمله
هرچند که متفق باشند در خبریت و انشائیت لفظا و معنی و جامع میان این دو جمله
باعتبار مسند الیه و مسند هر دو معتبر است چون زید یکتب و یشعر و زید شاعر و عمرو
کاتب و اگر در مسند الیه جملتین جهت جامعه باشد نه در مسند یا بالعکس چون زید طویل

وعمرو نائم والعلم حسن ووجه زید قبیح وصل جایز نیست ومراد از جامع امریست که بسبب
آن مضمون آن دو جمله نزد قوت مفکره حاضر شوند باهم وحضور هر یک نزد او مستلزم
حضور دیگری باشد وشرح تفصیل انواع جامع بین الجملتین محتاج بتمهید مقدمه ایست
بباید دانست که آدمی را ده قوه حس است پنج ظاهری وپنج باطنی وظاهره عبارتند از
قوت باصره وسامعه وذائقه وشامه ولامسه وباطنه حس مشترک خیال وقوت
مفکره وعقل ووهم وسامعه قوتی است مودعه در عصبی مفروش بر سطح باطن
گوش که بسبب آن آوازها شنیده می شود وباصره قوتی است مرتبه در دو عصب مجوف
که بیکدیگر می رسند وازهم دیگر می گذرند وبچشمها می روند وبوسیله آن دیده می شوند
مبصرات وذائقه قوتی است منتشره در عصبی که مفروش است بر جرم زبان وبسبب او
ادراک مطعومات متحقق می یابد ولامسه قوتی است منتشره در جمیع اعضاء بدن که
بوسیله آن ملموسات مدرک می شوند وتفاصیل مدرکات هر یک ازین قوی در جای خود
مذکور وبحسب تجربه وعادات معلوم ومشهور اند وحس مشترک قوتی است در محل
ملاقی آن دو عصبی که محل نور باصره اند ودر آن حاصل می شود صور مدرکات حواس
ظاهره وازانجا بخزانه خیال می برند وخیال قوتی است که جمع می شود در آن صور
محسوسات که از طریق حواس بحس مشترک رسیده بودند وباقی می مانند در او بعد از
غیبت از حس مشترک ومفکره قوتی است که کار او ترکیب وتفصیل میان صوریست که
در خزانه خیال است ومعانی که در خزانه وهم در آن نموده مثلا گاه هست که آدمی خیال کند
صورتی بصورت پلنگ وسر فیل ودست آدمی وچنگال شیر وبال غراب ورنگ حنا

وقوه گاه

وقوه گاه که متوجه اوست بجهت اضداد او بعلاقه صفت لیکن انرا از حیوانی یا غیر حیوانی که دیگر
خزانه خیال است وبا معنی جزوی که عداوت یا صداقت مخصوص است تالیف وترکیب نموده
واین قوت هرگز بیکار نیست بلکه در خواب نیز در کار است وهمین قوتیست که
از انتخیله نیز می گویند چه کار او غالبا یعنی قوی نفس است بهر چیزی که خواهد واراده کند
لیکن اگر نفس او را بواسطه قوت واهمه کار فرماید متخیله گویند واگر بواسطه قوت عاقله
تنها او را بواسطت عاقله وواهمه هر دو او را بکار باز دارد او را قوت مفکره می خوانند
وعقل عبارتست از جوهری که منشا ادراک کلیات است ووهم قوتی است که مدرک معانی
جزئیه است که موجود باشد در موجودات چون محبت وعداوت وصداقت مخصوص که در زید است
مثلا واین قوت در غیر انسان نیز می باشد چنانچه ادراک گوسفند عداوت گرگ
وبعد از تمهید این مقدمه می گوئیم که جامع بین الجملتین چنانکه سکاکی گفته منحصر است
در سه نوع عقلی ووهمی وخیالی ومراد از جامع عقلی چیزیست که بسبب آن عقل اقتضای
اجتماع آن دو جمله نزد مفکره نماید ومنشا آن چند چیزاست یکی اتحاد جملتین در مسند
الیهما یا مسند یا در مسندین یا بر عکس یعنی اتحاد در مسندین با مناسبت در مسند الیهما دوم
تماثل یعنی مشابهت یکی از مسندین یا مسند الیهما در صفتی ولوازم آن با مناسبت در دیگری
وظاهر کلام سکاکی درین مقام آن است که اتحاد در مسند الیه یا در مسند باید قیدی از قیود
مانند وصف وحال وظرف وامثال اینها کافی نباشد در صحت عطف وبرین قیاس تماثل در
یکی از تصورات مذکوره هم کافی باشد واین مراد او نیست بلکه او هم تماثل جملتین را
در مسند الیهما ومسندین هر دو معتبر می داند خواه هر دو جامع از یک نوع باشند یا از چند نوع

وبعضی از محققین این فن گفته اند که تماثل در تصور از آن باعث آن می شود که عقل اقتضای
اجتماع آن دو جمله نزد قوت مفکره نماید که عقل هرگاه خواهد ادراک دو ذات نماید
که در ماهیت و لوازم مشابه باشند ایشان را از جزئیات متشخصات خارجیه که عارض ایشان شده
در خارج مجرد می نماید و عوارض کلیه ذهنیه عارض ایشان می شود باین اعتبار از هر دو
ماهیت کلیه متحد می ماند با تشخصات ذهنیه که عبارتند از عوارض و اوصاف کلیه
که افراد خارجیه آن ماهیت همه در نظر عقل در آنها شریک اند و نسبت آن بحکم عقل به آنها
مساوی است پس هرگاه احدهما نزد عقل حاضر شود دیگری نیز حاضر خواهد بود چه
مفروض اینست که ماهیت این بعینه ماهیت اوست و تشخصات ذهنیه هم در نظر عقل نسبت بهمه
افراد مساوی است و پوشیده نیست ضعف این حرف و حق درین مقام آن است که محقق
تفتازانی از آن عدول نموده و گفته که مراد از تماثل درین مقام اشتراک دو تصور است
در وصفی که نهایت خصوصیت با ایشان دارد و با اشتراک در چنین وصفی البته هرگاه احدهما
متعقل شود دیگری نیز متعقل خواهد شد سیم تضایف و آن بودن دو چیز است بحیثیتی
که تعقل احدهما مستلزم تعقل دیگری باشد پس حضور هر یک نزد قوت مفکره مستلزم
حضور دیگری خواهد بود چون علیت و معلولیت و اقلیت و اکثریت و ابوت و بنوت
و امثال اینها و مراد از جامع وهمی چیزی است که بسبب او وهم اقتضا کند اجتماع این دو
جمله را نزد قوت مفکره و عقل اگر مخلی بطبع باشد حکم باجتماع ایشان نکند و منشأ این
نیز سه چیز است یکی آنکه میان تصور این دو تصورات این دو جمله شبه تماثل باشد مانند
رنگ زرد و رنگ سفید که عقل اگر وهم با او معارضه ننماید فرق میان این دو رنگ می کنند

درکه

می کنند و می شود که یکی را ادراک نماید بدون دیگری لیکن وهم بسیار می شود که غیر میان اینها نمی کند
بلکه اینها را امثال یکدیگر می داند و باعتبار معارضه وهم عقل نیز غلط می کند و بجهت آنکه
مثلین اند یکی را که ادراک کند دیگری را در می یابد از قبیل تماثل حقیقی و از این باب است
جمع میان ابواسحق و آفتاب و ماه در بیت شعر ثلثه شعر تشرق الدنیا
ببهجتها ۵ شمس الضحی و ابواسحاق و القمر ۵ که بسبب وهم شاعر ابواسحق را مشابه
آفتاب و ماه دانسته و کار کرده که هر سه از یک نوع اند دویم تضاد و آن عبارتست از تقابل
میان دو امر وجودی که با هم در یک محل جمع نشوند لیکن بنوبت حال در آن محل شوند و میان
ایشان نهایت خلاف باشد و مراد از محل درینجا مصطلح متکلمین است و آن مکانی است که
در تقوم و تشخص محتاج بحال و حال در وجود محتاج باو باشد مانند اجسام نسبت باعراض
در تقوم و تشخص جسم بدون سواد یا بیاض و امثال آن ممکن نیست و وجود این اعراض
بدون جسم محال است بخلاف مکان نسبت بجسم که چنین نیست که جسم در وجود محتاج
بمکان باشد بلکه در مکان محتاج باوست و اگر فرض کنیم که جسم مکانی نبود در اصل محتاج
محتاج باو نمی بود و تضاد در محسوسات و معقولات هر دو می باشد چون سواد و بیاض
و ایمان و کفر بنابر آنکه کفر وجودی بوده باشد بمعنی انکار ما جاء به الرسول و موصوف آنکه
باینها را چون اسود و ابیض و کافر و مؤمن و کافر نیز متضادین می نامند باعتبار اشتمال
بر ضدین و الا حقیقةً ایشان را متضادین نمی توان گفت از جهت آنکه وارد در محلی نمی شوند چه
جسمند و جسم الحلی نمی باشد سیم شبه تضاد و آن دو نوع است یکی تقابل میان دو وجودی
که با هم در محل واحد جمع نشوند در بیل تعاقب حال در آن محل شوند لیکن میان ایشان

غایت خلاف نبوده باشد مانند اولیت وثانویت که اگرچه هر دو وجودی بوده صفتند
بر محل واحد لیکن میان آن غایت خلاف نیست چه خلافی که در میان اولیت وثالثیت
ورابعیت وما بالا تر از آنهاست زیاده است ودیگری تقابل میان دو وجودی که میان ایشان
غایت خلاف باشد لیکن وارد محلی وحال در واحد نشوند مانند سما وارض که یکی در
غایت بلندی ودیگری در غایت پستی است اما هیچیک حال در محلی نتوانند شد
چه جسمند واجسام محل حلول می باشد واگر گوئی فارق میان اسود وابیض وسما وارض
چیست که اینها را باعتبار اشتمال بر دو وصف متضاد متضادین نامیدند وآنها را شبیه بمتضادین
گفتند واینها شبیه متضادند بمتضادین با آنکه اینها نیز مشتمل بر دو وصف متضادند که اینها
غایت رفعت وغایت انخفاض است می گوئیم بعلت آنکه آن دو وصف متضاد در اسود
وابیض جزو مفهوم اسود وابیض اند چه مفهوم اسود مجموع ذات با وصف سواد است ومفهوم
ابیض مجموع ذات با وصف بیاض بخلاف سما وارض که مفهوم ایشان محض همان ذات است وهمین
ذات است در رفعت وانخفاض از راه اعتبار عقل عارض آن ذات شده ومثال آنکه تضاد
وشبه تضاد جامع وهمی اند اینست که وهم متضادین وشبه متضادین را بمنزله متضائفین
توهم می نماید در حضور احدهما نزد حضور دیگری در ذهن وعقل بر خلاف وهم بسبب آنکه او را
بی حضور دو کو معارضه وهم نبوده باشد عقل تمیز می کند ایشان را از یکدیگر وحضور احدهما نزد
حضور دیگری بخلاف آن بوده ومراد از جامع خیالی چیزیست که بسبب او خیال اقتضا کند اجتماع
مجموع آن دو جمله را نزد قوت مفکره اگرچه عقل فی ذاته مقتضی آن اجتماع نباشد ومثال
آن اینست که غالبا صورتهای آنها مقارنند در خیال ویکی که بخیال در آید دیگری نیز در آید

وضابطه

وضابطه آن برای تقارن در خیال نمی توان حاصل نمود بلکه اسباب آن در غایت اختلاف است
چه بسیار است که میان دو صورت مقارنه در خیالی هست ودر خیال دیگری نیز مثلا در خیاط
هر گاه صورت سوزن بخیال او در آید البته صورت رشته نیز در می آید ودر حجام نیز وغالبا
مثال آن تجاذب دیدن آن دو صورت است با یکدیگر وصاحب علم معانی بغایت احتیاج
بمعرفت جامع دارد چه معظم ابواب این فن باب فصل ووصل واین موقوف باوست بر
تخصیص جامع خیالی که ضبط آن باصول وقواعد ممکن نیست چه بنای آن بر عادات و
آن مختلف است بحسب اختلاف طبایع که مثال اثبات وجود در آن خیالی می شود
فصل دویم در بیان کمال اتصال ومثال آن سه چیز است یکی آنکه جمله ثانیه تاکید
مضمون جمله اولی کند بجهت دفع توهم تجوز یا غلط ومحققین گفته اند چنانکه تاکید در
مفردات بر دو قسم است لفظی ومعنوی چون جاءنی زید زید وجاءنی زید نفسه
در جمله نیز تاکید بر دو قسم است لفظی ومعنوی ومراد از تاکید معنوی در این جا
اینست که جملتین با اختلاف در لفظ اختلاف در معنی نیز داشته باشد لیکن جمله ثانیه
مفید تقریر وتاکید مضمون جمله اولی باشد ومراد از تاکید لفظی در اینجا آن نیست که تکریر
لفظ جمله اولی شود بلکه این معنی است که جملتین هر چند در لفظ مختلفند اما در معنی
متحد باشند قول چون لا ریب فیه نسبت بذلک الکتاب بنا بر آنکه الم کلامی مستقل
یا مراد از وطایفه از حروف هجا وذلک الکتاب جمله ثانیه ولا ریب فیه جمله ثالثه باشد
که چون ذلک الکتاب مفید مبالغه در کمال کتاب بجهت از راه بلاغت وانجاز است بسبب
آنکه مبتدا در آن لفظ ذلک الکتاب واقع شده که موضوع از برای اشاره بعید است

واینجا باعتبار علاقهٔ جواز آن معنی مستعمل در معنی مجازی شده که بعد منزلت و مرتبت است
و نیز دلالت بر کمال عنایت بتمیز مسند الیه دارد و مسند معرف بلام شده که مفید انحصار
اوست در آن مبتدا و از این مجموع چنین مستفاد می‌شود که کتابی که در غایت کمال و مجد
انجاز رسیده باشد همین کتاب است و غیر او را از کتب سماویه گویا کتاب نمی‌توان نامید
مانند باو و بسبب این مبالغه گاه باشد که سامع توهم آن کند که این سخن از روی
گزاف و اغراق واقع شده دفع این توهم نموده باین قول که لاریب فیه پس نسبت لا
ریب فیه بذلک الکتاب است در ترکیب جاءنی زید نفسه یعنی چنانکه پیش از ذکر نفسه توهم آن
می‌شد که مراد متکلم از زید یکی از غلامان او باشد مجازاً و بسبب ذکر نفسه دفع آن
توهم فاسد می‌شود همچنین پیش از ذکر لاریب فیه توهم آن می‌شد که ارتکاب تجوزی
در ذلک الکتاب شده و از روی گزاف و اغراق گفته شده باشد و دفع این توهم بلاریب فیه
می‌شود پس چون نفسه تاکید معنوی است از برای زید در مثال مذکور جملهٔ لاریب فیه نیز
تاکید معنوی است از برای ذلک الکتاب و ثانی مانند هدی للمتقین نسبت بذلک
الکتاب چه معنی هدی للمتقین این است که این کتاب در هدایت خلق بمرتبه‌ای است از کمال
که گویا انتهای توان یافت و گویا نفس و محض هدایت است باعتبار تنکیر هدی که مفید
تفخیم و تعظیم است و تعبیر از وی بلفظ مصدر که حمل او بر کتاب مفید مبالغه در هدایت است
و آن بعینه معنی ذلک الکتاب است چه واضح شد که او دلالت می‌کند بر اینکه این کتاب مجید
در غایت مراتب کمال است و معلوم است که تفاوت مراتب کتابهای آسمانی باعتبار تفاوت
مراتب هدایت است پس از ذلک الکتاب فهمیده می‌شود که این کتاب در غایت مراتب هدایت است

ونسبت لاریب فی

ونسبت لاریب فیه و از باب نسبت زید ثانی است بزید اول در ترکیب جاءنی زید زید و یا
آنکه جملهٔ ثانیه بدل از جملهٔ اولی باشد و غرض از ابدال در جمله نیز حق مقصود است
چنانکه در مفردات چنین است و ابدال در صورتی است که جملهٔ اولی وافی بتمام مقصود
نباشد و اقتضای تمام بیان او باشد باعتبار آنکه آن جزئیت که در فی نفسه مطلوب است
یا امر عظیمی یا عجیبی یا غریبی است و چون میان بدل و مبدل منه کمال اتصال است این حکم
آنکه بدل در جمل بعضی یا جزوی از مبدل منه یا مبدل منه مشتمل است بر او و قول بدل
بعض و ثانی بدل اشتمال است و بر هر تقدیر کمال ربط میان ایشان متحقق است و
با وجود اعتبار عطف جایز نیست و بدل کل در جمله معتبر نیست تقلیداً بعلت آنکه در مفردات
ممیز بدل الکل از تاکید لفظی مغایرت لفظاً است چه لفظ بدل الکل غیر لفظ مبدل منه است
و لفظ تاکید لفظی عین مؤکد است و در تاکید معنوی امتیاز در مفردات ظاهر است
چه تاکید معنوی نمی‌باشد مگر بچند لفظی خاص که آن الفاظ همه گاه تابع شوند موضوعند
از برای خصوص تاکید و بدل نمی‌باشند و آنها نفس و کل و عین و اکتع و اجمع و ابتع و ابصع اند
و در جمله تاکید البته مغایرت لفظی با متبوع دارد خواه بمنزلهٔ تاکید لفظی باشد و خواه
بمنزلهٔ تاکید معنوی پس اگر بدل کل را در جمل اعتبار کنیم هر گاه جمله‌ای تابع در جمل واقع شود
معلوم نمی‌شود که تاکید است یا بدل الکل و اول یعنی بدل بعض در جمل چون که امدکم بما
تعلمون امدکم بانعام و بنین و جنات و عیون که جمله آیهٔ کریمه در مقام امتنان
و بیان نعمتهای الهی واقع شده و این موجب اعتنای بشأن مقصود است و جملهٔ اول
یعنی امدکم بما تعلمون وافی بتمام مقصود نیست از جهت اجمال و جملهٔ ثانیه یعنی امدکم بانعام و بنین

وجنات وعیون بدل ان و واقع شده باعتبار انکه ان را تفصیل او فاالست ببیان مقصود
وچون این نعمتها که بتفصیل مذکور شد بعضی از نعمتهای است که بمخلوق رسیده وانبیا را
علم بآنها حاصل شده پس نسبت جمله ثانیه باولی از قبیل نسبت وجه است بزید در ترکیب
اعجبنی زید وجهه و عنزله بدل بعض است و دویم یعنی بدل اشتمال چون قول شاعر که
در مقام کمال کراهت از قیام مخاطب نزد او گفته اقول له ارحل لا تقیمن عندنا ه
والا فکن فی السر والجهر مسلما ه چه ارحل صریح در ادای مقصود نبود چه ممکن بود که
مخاطب توهم کند که امر برحلت از بعض او ازراه کراهت اقامت نباشد بلکه بجهت دیگر و لا تقیمن
و لا تقیمن عندنا صریح در این معنی بود باعتبار آنکه الفتم عندی حقیقت عرفی در اظهار
کراهت اقامت او است هر چند که بحسب معنی لغوی فرقی میان آن وارحل نیست و لهذا مراعات
ایراد این بدل بود و چون از امر بارحل مخاطب مجملا یافت که او را غرضی در این امر هست
ومنتظر تفصیل آن بود و ذکر اولی مشتمل بر ذکر ثانیه بود اجمالا پس نسبت ثانیه باولی از
قبیل نسبت حسنه بزید است در ترکیب اعجبنی زید حسنه و عنزله بدل اشتمال است سیم
آنکه جمله ثانیه بیان جمله اولی باشد چون بمنزله عطف بیان است که در مفردات موضح متبوع
خود است و این بیان در صورتی است که جمله اولی خفائی در افاده مطلوب داشته باشد
و مقام مقتضی وضوح آن بوده باشد چون کریمه فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل
ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی چون وسوسه شیطان مبهم و محتاج بتوضیح بود قال
تا آخر جهت بیان و توضیح آن مذکور شد چون نسبت این بآن از باب نسبت عمر بابو حفص است در بیت
قوله اقسم بالله ابو حفص عمر و از این باب است کریمه یسومونکم سوء العذاب یذبحون ابناءکم

دال حرف الاسم

در باب حکایت انجام آل فرعون به بنی اسرائیل که یذبحون بیان یسومونکم واقع شده
وگاه چنین جمله که صلاحیت عطف بیان دارد معطوف می‌شود بر جمله سابقه از جهت تنبیه
بر استقلال و مغایرت او با جمله اولی چنانکه در سوره رعد واقع شده یسومونکم
سوء العذاب ویذبحون ابناءکم وگاه فصل جمله از جمله دیگر باعتبار آن است که
جمله ثانیه بیان و تفسیر مفردی از مفردات جمله اولی است چون کریمه انی اخاف علیکم
عذاب یوم کبیر الی الله مرجعکم که توضیح عذاب کبیر شد بانکه بازگشت شما بکسی است
که بر همه چیز قادر است و بر سخت ترین عذابها توانا است فصل ایهم در بیان شبه
کمال انقطاع و منشا آن توهم خلاف مقصود است بر تقدیر وصل یا این معنی که اگر این جمله
بر جمله سابق معطوف شود توهم می‌شود که عطف بر جمله دیگر بوده باشد که مقصود
متکلم عطف بر آن نیست و چون دفع توهم خلاف مقصود لازم است عطف جایز نخواهد
بود و علت مشابهت این با کمال انقطاع این است که مشتمل بر مانع از عطف است چنانکه
کمال انقطاع مشتمل است بر مانعی که آن اختلاف جملتین است در انشائیت و خبریت
یا اتفاق در آنها با عدم وجود جامع بتفصیلی که مذکور شد و باصطلاح اهل این فن
فصل را که منشا آن شبه کمال انقطاع باشد قطع می‌نامند چنانکه شاعر گفته ه وتظن سلمی
اننی ابغی بها بدلا اراها فی الضلال تهیم ه که میانه جمله ثانیه یعنی اراها و جمله اولی که
عبارت از تظن سلمی است اگر چه مناسبت ظاهری هست که آن اتحاد در مسند است
چه معنی اراها اظنها است و مسند الیه در اولی محبوب و در ثانیه محب است لیکن
معطوف بر آن نشد بعلت آنکه اگر معطوف بر آن باشد توهم می‌شد که عطف بر شاعر عطف آن

بلیغی باشد بلکه این احتمال نیز دیگر است باعتبار مرا قریب حسن منظور می‌شد که این نیز
از مظنونات سلمی باشد که این خلاف مقصود است و ممکن است که اراها فی الضلال تهیم
جمله مستانفه باشد بجهت جواب سؤالی که جمله اولی متضمن اوست گویا کسی می‌پرسد که او را
در این گمان چون می‌بینی گمان درست کرده یا غلط و جواب گفته که او را چنین می‌بینیم که
در این گمان بحیرت و ضلالت افتاده و غلط کرده پس مثال شبه کمال انفصال خواهد بود

فصل چهارم در شبه کمال اتصال و آن در صورتی است که جمله ثانیه جواب سؤالی
بوده باشد که جمله اولی متضمن اوست پس چنانکه جواب از سؤال منفصل است بعلت
کمال انفصال این نیز باید که منفصل شود و فصلی که منشاش این باشد در اصطلاح این
فن استیناف و جمله ثانیه را مستانفه می‌گویند و گاه استیناف بر جمله ثانیه نیز اطلاق
می‌شود و استیناف بر سه قسم است اول آنکه سؤال ضمنی متعلق بسبب حکمی که مذکور در
جمله اولی است مطلقا یعنی گویا سامع جمله اولی سؤال می‌کند که علت و سبب این حکم ۵
چیست چون قول شاعر ۵ قال لی کیف انت قلت علیل ۵ سهر دائم وحزن طویل ۵
که علیل خبر مبتدای محذوف است و تقدیرش اینست که انا علیل و چون سامع این را
شنید گویا پرسید که سبب علت و مرض تو چیست و او جواب گفته که جهت علت و مرض
من بیداری بسیار و حزن و اندوه بی‌شمار است و معلوم است که سؤال ضمنی این باشد
که چه آزار داری و باعث آن ما نحن فیه نیست بلکه از قبیل شق اول است قسم ثالث آنست
که عنقریب مذکور می‌شود و اول ظاهرتر است دویم آنکه سؤال ضمنی متعلق بخصوص
سببی از اسباب آن حکمی که مذکور در جمله اولی است باین معنی که گویا می‌پرسد که آیا علت

آن حکم این

آن حکم اینست یا نه چون قوله تعالی و ما ابرئ نفسی گویا کسی می‌پرسد که آیا علت آنکه مقصود را بری
از معصیت نمی‌دانی اینست که نفس آدمی بسیار مایل ببدیهاست در جواب وارد شده که بلی
علت اینست و این نوع مقتضی تاکید حکمی است که در جمله مستانفه مذکور است انّ النفس لامارة
چنانکه در اصول این فن مذکور شد که هرگاه مخاطب متردد در حکمی باشد و سؤال از آن نماید
صریحا یا ضمنا مستحب در جواب او تاکید آن حکم مستحسن است سیم آنکه سؤال متعلق
بغیر سبب بوده و این نیز بر دو قسم است چه سؤال غیر یا مطلق است و امر مخصوص نیست یا
امر خاصی است باین معنی که سامع را علم بیکی از دو جز از جمله اولی بهم رسیده و گویا در صدد
سؤال در تعلیل خصوص یکی از این دو است اول چون قوله تعالی قالوا سلاما قال
در حکایت حال آمدن فرشتگان که جهت تخریب قوم لوط نازل شده بودند نزد حضرت
ابرهیم علی نبینا و علیه السلام که سامع گویا بعد از شنیدن قالوا سلاما می‌پرسد که آن حضرت
در جواب سلام ایشان چه فرمود و در جواب سائل واقع شده که قال سلام یعنی آن حضرت
در جواب سلام ایشان سلام گفت بجهت رد سلام ایشان باعتبار آنکه سلام ایشان بطریق
جمله فعلیه بود چه سلاما مصدر فعل محذوف و تقدیرش چنین است که نسلم علیک سلاما و
این دلالت بر اصل حدوث می‌کند و سلام آن حضرت بلفظ جمله اسمیه بود که مفید دوام و
ثبوت است چه سلام مبتدا و خبرش محذوف و تقدیرش چنین است که سلام علیکم و ثانی
چون قول شاعر ۵ زعم العواذل انّنی فی غمرة ۵ صدقوا ولکن غمرتی لا تنجلی ۵ عواذل
جمع عاذله و مراد از آن جماعت عاذلهاست بدلیل ضمیر جمع مذکر عاقل در صدقوا و عذل
بمعنی ملامت کردن است حکوی دایر فعل و غمرة بمعنی بلا یا و سختی است یعنی ملامت کنندگان

بر عشق و محبت حبیبه کان می کنند که من در رنج و بلای دائم گرفتارم بسبب هجران او و جواب
این سخن هم آن بود که کسی پرسد که آیا ایشان در این گمان صادقند یا کاذب پس از آنکه
او سؤال کند جواب گفته شد در مصراع ثانی که ایشان صادقند لیکن چنین رنجی است که
زوال او ممکن نیست پس سامع را از جمله اول علم بیکی از صدق و کذب ایشان حاصل
و گویا در مقام سؤال از تعیین یکی از آنهاست و مسند الیه در جمله مستأنفه گاه اسم آن
چیزیست که مقصود استیناف از وست و گاه صفتی از صفات اوست اول چون احسنت
الی زید زید حقیق بالاحسان که چون سامع شنید جمله اول را گویا می پرسد که منشأ احسان
بزید چیست و او در جواب گفته شد که منشأش اینست که زید سزاوار احسان است و اینجا
مقصود در این جمله استیناف حکم است از برای او که آن ذات زید است اعاده و تعبیر از وی
شده باسم او که لفظ زید است و ثانی احسنت الی زید صدیقک القدیم حقیق بالاحسان
و این قسم ابلغ و احسن است چه علت این حکم که در جمله مستأنفه است نیز معلوم می شود
باعتبار آنکه تعلیق حکمی بر وصفی که صلاحیت علیت آن حکم داشته باشد مشعر است
بعلیت آن صفت از برای حکم پس وجه دانسته می شود یعنی منشأ حکمی که در جمله اولیست
بر وجه کمال معلوم می شود چه در مثال اول همین قدر معلوم می شود از استیناف که منشأ
احسان بزید سزاوار احسان بودن اوست و این ناتمام است چه باز سامع را می رسد
که بپرسد که چرا سزاوار احسان است پس علت تامه که موجب احسان باشد معلوم نشده
بخلاف مثال ثانی که در جمله مستأنفه مفهوم می گردد که علت احسان لیاقت اوست مر
احسان و علت لیاقت احسان او صداقت قدیمه اوست و سامع را دیگر راه حرفی نمی ماند

وگاهست

و گاه هست که صدر جمله مستأنفه در کلام محذوف است خواه فعل باشد و خواه اسم چون کریمه
یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بنا بر قراءت یسبح
بصیغه مجهول چه رجال بنا بر این فاعل فعل محذوف است و تقدیر چنین است که یسبحه رجال
و این جواب سؤالیست که از جمله اولی ناشی می شود چه سامع چون اول را شنید گویا پرسید که
آنکه تسبیح خدای عز و جل در هر صبح و عصر می کند کیست و بنا بر قراءت یسبح بصیغه معلوم
از ما نحن فیه نیست بلکه رجال فاعل اوست و ثانی چون نعم الرجل زید و نعم رجلا زید
بنا بر آنکه مخصوص بمدح خبر مبتدای محذوف و کلام بتقدیر نعم الرجل هو زید باشد
چه در این صورت هو زید جمله مستأنفه است چه چون نعم الرجل مذکور شد گویا سامع می پرسد
که این مرد که مدح آن نمودی کیست و بنا بر آنکه مخصوص بمدح هر چند مؤخر باشد مبتدا
و نعم الرجل خبر اوست از ما نحن فیه نیست و گاه می شود که جمله مستأنفه را تمام حذف می سازند
و این بر دو قسم است یکی آنکه چیزی دیگر بجای او واقع می شود که قرینه آن حذف تواند
شد چون شعر حماسه در هجو بنی اسد که خود را منسوب بقریش می داشتند خطاب
بایشان نموده که شما گمان می کنید که قریش برادران شما و شما منسوب بایشانید و
غلط کرده اید چه قریش نشانه دارند که در شما نیست با این قول که زعمتم ان اخوتکم
قریش ۵ لهم الف ولیس لکم الاف که در اینجا جمله مستأنفه محذوف و علتش قایم مقام
او شده چه بعد از شنیدن جمله اولی یعنی زعمتم ان اخوتکم قریش مخاطبین گویا می پرسند
که آیا ما در این گمان صادقیم یا کاذب و جواب گفته شما کاذبید در این گمان چه قریش در
دو سفر که از حجاز بطرف شام جهت تجارت داشتند یکی در زمستان و یکی در تابستان

بلکه یکی موافق وصف انشی را مستقلند و در میانشان این موافقت نیست پس کلام باین
تقدیر است دیگر آنکه اصونکم قریش کنهم فان لم الف وتحسبکم الف دویم آنکه محذوف
قایم مقام نباشد و قرینه محذوف چیزی دیگر باشد چون کریمه فنعم الماهدون که
مخصوص بمدح که جمله مستانفه است چنانکه مذکور شد محذوف شده و جانشینی ندارد
و تقدیر چنین است فنعم الماهدون نحن و نحن قرینه است که فعل مدح مخصوص
بمدح مع شواهد و قرینه خصوص آن محذوف سیاق کلام است فصل پنجم
در بیان کمال انقطاع با ایهام خلاف مقصود بر تقدیر فصل و این موجب وصلست
و منشاش آنست که کمال انقطاع اگرچه موجب فصل است لیکن اگر فصل موهم خلاف
مقصود باشد درین صورت بجهت دفع توهم خلاف مقصود عطف ثانیه بر اولی
لازم است چنانکه متعارف است که بعد از گفتگوها می گویند لا وایدک الله که
جمله خبریه است لفظا و معنی چه آن نفی کلامی کند که پیش ازین مذکور شده و باین
تقدیر است که لیس الامر کذلک و ایدک الله جمله انشائیه است معنی اگرچه بحسب لفظ خبر
است پس در میان جملتین اگرچه کمال انقطاع و آن موجب فصل است لیکن بر تقدیر
فصل لا ایدک الله موهم آنست که نفی بجمله ایدک الله بخورد و مطلب نفرین بر مخاطب
باشد بعدم تایید آلهی و حال آنکه مقصود دعای اوست بتایید لهذا واو عطف بر ثانیه
داخل شد برای دفع این توهم فصل ششم در بیان احوال توسط بین الکمالین
و این نیز موجب وصل است و منشا توسط بین الکمالین اتفاق آن دو جمله است
با هم در خبریت و انشائیت لفظا و معنی هردو یا معنی و بس گویا که بحسب لفظ مختلف باشند

با تحقق جامع بهر تقدیر بشرط آنکه جمله ثانیه تاکید و بیان و بدل از جمله اولی نباشد و جامع
سوای آنکه از جمله اولی مستفاد می شود هم نباشد و توسط را هشت صورت است اول آنکه هر
دو خبریه باشند لفظا و معنی چون ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم دویم آنکه هردو انشا
باشند لفظا و معنی چون کریمه کلوا و اشربوا و لا تسرفوا سیم آنکه هردو معنی خبر و لفظا
انشا باشند چون اتشهد یا زید و تسمعوا یا بنی تمیم انی فعلت کذا که بمعنی شهدتک یا زید
و اشهدکم یا بنی تمیم است چهارم عکس آن چون و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون
الا الله و بالوالدین احسانا یعنی و انکه احسانا مفعول مطلق فعل محذوف و کلام باین
تقدیر است که و تحسنون بالوالدین احسانا و مقدر در حکم ملفوظ است و اگر فعل محذوف
احسنوا باشد درین صورت مثال این قسم نیست بلکه مثال قسم هفتم است پنجم آنکه هردو
خبریه باشند معنی و لفظا مختلف باشند باین طریق که اولی خبر و ثانی انشا باشد چون کریمه قال
انی اشهد الله و اشهدوا انی بریء مما تشرکون که اشهدوا اگرچه بحسب لفظ امر است لیکن بمعنی
خبر و باین تقدیر است که اشهدکم ششم آنکه هردو معنی خبر و لفظا مختلف باشند لیکن اولی
انشا و ثانی خبر باشد چون کریمه الم یوخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا
الحق و درسوا ما فیه که اولی یعنی الم یوخذ اگرچه استفهام و انشا است لیکن بمعنی خبر است
از جهت استفهام انکاری و مقصود از آن تقریر یعنی اقرار و اثبات او بر مخاطب است بر بعض
میثاق هفتم آنکه هردو معنی انشا و لفظا مختلف باشند باین طریق که اولی خبر و ثانی انشا باشد
چون کریمه و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و قولوا
للناس حسنا معطوف است بر قولوا بر لا تعبدون و هردو بحسب معنی انشائید و اول بحسب لفظ خبر

و اما الحمر و ابوالدیس انما انا اکرا حسبوا مقدر باشد و او نیز از این باب است هشتم آنکه هر دو
مبنی انشا باشد لیکن لفظا اول انشا و ثانی خبر باشد چنانکه کوئی قل لزید کذا و تقول
لعمرو کذا و باید دانست که بعد از تحقق شرایط مذکوره وصل جایز است هر چند که
جملتین مختلف باشند در اسمیت و فعلیت و توابع آنها لیکن هرگاه مقصود مجرد اخبار
بوده باشد بی تعرض تجدد در یکی از آنها و ثبوت در دیگری بهتر آنست که جملتین در
اسمیت و فعلیت و در تقدیر فعلیت در ماضویت و استقبالیت و شرطیت و امثال
آنها نیز موافق باشند بلی اگر مقصود افاده تجدد در یکی و ثبوت در دیگری یا مقصود دیگر
بر کشتکی با اشتراط و امثال آنها در یکی غیر در دیگری باشد در این صورت توافق در آنها
جایز نیست باب هفتم در بیان ایجاز و اطناب و مساوات از کلام
سکاکی مستفاد می شود که هر یک از ایجاز و اطناب و مساوات را دو معنی باشد
چه ایجاز و اطناب چون از امور اضافیه اند باعتبار آنکه ممکن است که کلامی موجز باشد
نسبت بکلامی و نسبت بکلامی دیگر مطنب باشد و بر این قیاس کلام مطنب دیگر قدر معینی
از برای هر یک می توان مقرر نمود و چاره نیست که بنای ایجاز و اطناب بر متعارف اوساط
ناس یا مقتضای مقام کذاریم و هر یک از این دو اعتبار هر یک را از آنها معنی خواهد بود
و بنا بر اعتبار اول ایجاز عبارتست از تعبیر از مقصود بعبارتی که کمتر از عبارت اوساط
ناس باشد چنین مقصودی بشرط آنکه وافی بتمام مقصود باشد و بعبارتی که زیاده
از عبارت متعارف باشد بشرط آنکه نکته در آن زیادتی باشد و الا تطویل و غیر بلیغ
خواهد بود و بنا بر اعتبار ثانی ایجاز عبارتست از تعبیر از مقصود بعبارتی که کمتر از عبارتی

باشد

باشد که ظاهر مقام اقتضا نماید بشرط وفا بتمام مقصود و اطناب تعبیر از مقصود است بعبارتی
که زیاده از قدر مقتضای ظاهر مقام بنکته باشد و معنی مساوات بر هر تقدیر ظاهر است
و نسبت میان معنیین عموم و خصوص من وجه است چه ایجاز بهر دو معنی جایی است که کلام
صادق است در صورتی که عبارت کمتر از متعارف و مقتضای مقام هر دو بوده باشد و بمعنی اول
صادق است بدون ثانی در صورتی که مقام نیز مقتضی کمتر از عبارت متعارف و مساوی
همان کلام موجز باشد و بمعنی ثانی تنها صادق است در مقامی که مقتضی مساوات یا غایت بسط باشد
و بسطی که در کلام نشده هر چند که بحسب زیاده از قدر متعارف است کمتر از قدر مقتضای
مقام باشد و بر این قیاس حال اطناب و مساوات باعتبار آن دو معنی و بعضی از محققین
بنای ایجاز و اطناب و مساوات بر مقایسه با اصل معنی مقصود کذاشته اند و گفته اند مساوات
عبارتست از تعبیر مقصود بلفظی که مساوی او بوده باشد و زیاده و نقصانی
در لفظ نباشد مانند کریمه و لا یحیق المکر السیء الا باهله و چنانکه نابغه در مقام خطاب
با ابوقابوس گفته فانک کاللیل الذی هو مدرکی   وان خلت ان المنتای عنک
واسع و منتای اسم مکان است از انتای عنک یعنی بعد یعنی تو مانند شبی که او را
در می یابد هر چند که من کمان کنم که جای گریز از تو بسیار است و جهت یاد شب
در مقام اظهار بیم در حال صاحبان باحوال تیغ و ایجاز عبارت از تعبیر از مقصود
است بلفظی که کمتر باشد از اصل مقصود با افاده مطلب و اطناب تعبیر از مقصود است
بلفظی که زاید بر اصل مقصود باشد بانکته چنانکه ذکر یافته در ضمن معانی
فرموده رب انی قد اشتعل الرأس شیبا و نسبت میان این دو معنی اول و هر یک از الایجاز

واطناب وهم اطناب ظاهر است ومعنی اول از دو معنی که سکاکی بیان نموده ظاهر نیست
و تقابل مذکور میان ایجاز واطناب حقیقی است وگاه باشد که کلام موجز و مطنب
نباشد هرگاه دو کلامی که در اصل معنی شریک باشند واحدهما بحسب لفظ زاید باشد واین را مطنب
و ناقص را موجز می گویند هر چند که هر دو بحسب معانی مذکوره مشتمل بر ایجاز یا اطناب یا مساوات
باشند چون کریمه لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون که گفته اند که موجز است نسبت بقول شاعر
و تنکرون شیئا علی الناس قولهم ولا ینکرون القول حین نقول چه معنی هر دو یکی است باز یکی
لفظی بیک معنی آمیز بادتی دارد وصدر بیت شعر این قاعده مخصوص قول است واین مقول را
شامل است که از جمله ایها است قول و بهر تقدیر در تفسیر ایجاز که موجب بلاغت است معتبر است
که لفظ وافی باشد بتمام معنی مقصود و در صورت اخلال یعنی مقصود از بلیغ نیست چنانکه
شاعر گفته والعیش خیر فی ظلال النوک ممن عاش کدا چه مقصود او اینست که زندگی بنعمت
و آسانی با حماقت و جهالت که در نعمت بهتر است از زندگی که بمشقت و آزار گذرد با کمال عقل
واین معنی از لفظ او بیرون نمی آید مگر بتقدیر وجوه لفظ ناعم در مصراع ثانی بایستی که
گوید والعیش الناعم فی ظلال النوک خیر من عیش العاقل الذی عاش کدا و بی تقدیر صرف
حذف این دو لفظ معنی مقصود فهمیده نمی شود بلکه ظاهرا چنین فهمیده می شود که زندگی
با حماقت مطلقا بهتر است از زندگی با تعب مطلقا و در اطناب معتبر است که فایده بر آن زیادتی
مترتب شود واحترز عن التطویل والحشو یعنی زیادتی بی فایده و مخل بلاغت است و فرق میانه
تطویل و حشو آنست که آن زیادتی که متعین و معلوم است آنرا حشو گویند و حشو گاه مفسد
چون لفظ ندی که بمعنی عطا است در شعر متنبی ولا فضل فیها للشجاعة والندی وصبر الفتی

لولا القا

لولا لقاء شعوب یعنی که مرگ نمی بود فضیلتی نمی داشت در دنیا شجاعت و بخشش و صبر
بر شدائد واین معنی نسبت بشجاعت و صبر نیکوست چه فضیلت شجاعت از راه اینست که
دفع ضرر قتل دشمنان است از او و هرگاه مرگ نبوده باشد خوف کشته شدن نیز نخواهد بود
و هر کسی خود را در معرکه و جنگها خواهد انداخت و صابر نیز هرگاه دانست که نخواهد مرد
بر همه شداید و آزارها صبر تحمل و صعوبتی ندارد چه هرگاه داند که همیشه خواهد بود
می داند که این آزارها و شداید البته برطرف خواهد شد چه اوضاع دنیا همیشه بر یک
نسق نیست لیکن هر کسی جزع می نمود در هنگام شداید تا آنکه فضیلت صبر معلوم نشود
و بخشش چنان نیست بلکه بر تقدیر خلود در دنیا فضیلت بخشش بیشتر ظاهر می شود
چه هرگاه کسی داند که زنده است واحتیاج بمال که لازم زندگی است در دنیا است همیشه خواهد
بود و مع هذا مال خود را عطا نماید بدیگران کمال جوانمردی او ظاهر می شود بخلاف
آنکه داند که او خواهد مرد پس بخشش خود می تواند سهل انگاشتن مال را چه می داند که
خلد قلیلی که بقای او در اینست روز چند هم باز آن حقیر است واو کی شکی که در هیئت قلیل
هم سهل است وگاه مفید معنی نمی شد در شعر زهیر بن سلمی ٥ واعلم علم الیوم والامس
قبله ٥ ولکننی عن علم ما فی غد عمی ٥ چه از لفظ امس قبلیت ابعد روز فهمیده می شود و
محتاج بذکر و فایده بر آن مترتب نیست واگر آن لفظ زاید بی فایده معین و معلوم نیست
بلکه مردد است در میان چند لفظ آنرا تطویل می گویند چنانکه عدی بن ابرش در حکایت
مکر وحیله زباء با جذیمة ابرش گفته ٥ وقددت الادیم لراهشیه ٥ والفی قولها
کذبا ومینا که کذب ومین هر دو بیک معنی اند و یکی ذکرش بی فایده است و معلوم نیست

که کلام است حاصل قصه آنکه جذیمة ابن ابرش که یکی از پادشاهان عرب بود با پدر زباء
که او نیز فرمان فرما بود در قلعه از قلاع عرب صفائی واقع شد و پدر زباء در آن جنگ کشته
شد و چون پسری نداشت حکومت قلاعی که در تحت تصرف او بود بزباء که دختر او بود
منتقل شد زباء چون تاب مقاومت جذیمه نداشت و در صدد انتقام پدر خود از وی
حیله بخاطرش رسید پیش جذیمه فرستاد که تو پادشاهی و من پادشاه زاده و زنان
لیاقت پادشاهی ندارند والتماس نمود که او را بحبالهٔ نکاح خود در آورد و مملکت او را نیز
متصرف شود و جذیمه سخن او را براستی حمل نموده بی تهیهٔ لشکری متوجه جانب زباء شد
و چون بقلعهٔ او رسید زباء او را گرفته دستهای او بسته برید و آنچه مذکور می شود در این
رساله از اینها همان ایجاز و اطناب است و مساوات یعنی اول و دوم موجب بلاغت نیست
و یعنی ثالث اگرچه سبب حصول بلاغت می شود لیکن مقتضیات مقامات از ابواب سابقه
این فن مستفاد می شود و حکم زایدی که درین مقام مذکور تواند شد از اینست لیکن در
باب هفتم احکام ایجاز و اطناب در دو فصل مذکور می شود باب هشتم در بیان
احکام ایجاز و اطناب و در این باب دو فصل است فصل اول در احکام ایجاز و آن بر
دو نوع است یکی ایجاز قصر و آن اینست که لفظ اندک و معنی او بسیار بوده باشد و
کلام محذوفی نبوده باشد چون کریمهٔ و لکم فی القصاص حیوة که مراد اینست که آدمی هرگاه
داند که در مقابل خون ناحق قصاصی می باشد اقدام بر چنین قتل نخواهد نمود و این
باعث حیوة مقتول و قاتل و جمع دیگر می شود چه اگر در شرع قصاص نمی بود بسیار
بودی که باندک عداوتی کسی دیگری را بکشت و میان قبیلهٔ مقتول و قبیلهٔ قاتل کار بقتال

کرالکنر

می انجامید و در میانه جمعی کثیر تلف می شدند چنانکه در جاهلیت از این قبیل بسیار واقع
شده و این معانی تمام از این چند کلمه مستفاد می شود و در کلام اصلا حذفی نشده و اگر
گویند که متعلق جار و مجرور یعنی لکم محذوفست می گوییم مراد از حذف وقتیست که در متعلقات
بلفظ باو شود و ذکر عامل جار و مجرور مستقر و ثابت بلکه مقصود از حذف یا در جانب
جانب لفظ است چون جار و مجرور عالی می خواهد همین که ذکر کرده شود و گفته شود ثابت
حصل یا حاصل فی الدار کلام مشتمل بر تطویل و غیر بلیغ خواهد بود و بلغای عرب در مقام
مقابلهٔ این آیهٔ کریمه در همین معنی گفته اند که القتل انفی للقتل و این را وجیزترین
کلامی شمرده اند و پوشیده نیست زیادتی آیهٔ کریمه بر آن از چند جهت یکی زیادتی وجازت
و اختصار چه از آیهٔ کریمه آنچه در برابر قول ایشانست همین فی القصاص حیوة است چه لکم
مفید معنی آنست که از کلام ایشان فهمیده نمی شود و حروف ملفوظ فی القصاص حیوة ده
است اگر تنوین را حرفی نگیریم و یازده است اگر آنرا حرفی اعتبار کنیم چه یا و الف در فی القصاص
در حال تلفظ در درج ساقط می شوند و حروف القتل انفی للقتل چهارده است و معتبر
در ایجاز و اطناب حروف ملفوظ است نه مکتوب یا اگر حروف مکتوبه را اعتبار
کنیم باز آیهٔ کریمه مختصر است چه تمام آیهٔ کریمه دوازده است و در قول ایشان چهارده
دوم تصریح بمطلوب چه مقصود از قصاص بقای حیوة است از آیهٔ کریمه صریحا مفهوم
می شود و از کلام ایشان ضمنا سیم تعظیم یا نوعیتی که از تنکیر حیوة مستفاد می شود و معنی
چنین است که حیوة عظیمی یا نوعی از حیوة بسبب شرع قصاص حاصل است که آن حیوة
جمعی کثیر است که عبارت از حیوة مقتول و حیوة قاتل و حیوة اقربای ایشان است چه اگر

قصاص نمی بود غالباً جمعی کثیر بسبب کشته شدن شخصی می‌شدند چنانکه مذکور شد چهارم
اطراد و کلیت قاعده که از آیهٔ کریمه مستفاد است بخلاف قاعده که از کلام ایشان برمی آید
چه آن کلی نیست چه هر قصاصی موجب حیوة است و چنین نیست که هر قتلی موجب
حیوة نباشد بلکه گاه هست که قتلی موجب قتل جمع کثیر می‌شود مانند قتلی که از روی بوده
ظلم واقع شود دیگر در کلام ایشان احتیاج می‌شود بآنکه تخصیص دهیم قتل اول را
بقتلی که از روی قصاص باشد و قتل ثانی را بقتلی که ظلماً صادر شود و آیهٔ کریمه محتاج
تخصیص نیست پنجم آنکه در کلام ایشان تکرار لفظ قتل شده ظاهراً اگرچه قتل اول
بمعنی قتلی است که از روی قصاص باشد و در ثانی قتلی است که ظلماً واقع شود و در آیهٔ
کریمه تکراری نیست و تکرار من حیث هو عیبی است در کلام بلغا ششم آنکه کلام ایشان
محتاج بتقدیر مفضل علیه و تقدیرش چنین است که القتل انفی للقتل من ترکه و در آیهٔ کریمه
احتیاج بتقدیری نیست هفتم آنکه آیهٔ کریمه مشتمل است بر صنعت مطابقه که عبارت است
از جمع بین المتضادین که عبارتست از قصاص و حیوة و آن از جملهٔ محسنات بدیعیه
است هشتم آنکه کلام ایشان مشتمل است بر توالی اسباب خفیفه که آن موجب عدم سلاست
کلام است بخلاف آیهٔ کریمه و مراد از اسباب خفیفه آنست که جمع شوند دو حرف که ثانی ساکن
باشد مانند قل و لم و لن و توالی آن اسباب در جایی ممکن است که چنین دو حرف واقع است و کلام
ایشان هر دو حرف متصل چنین اند مگر در یکجا که آن لام القتل و الف انفی است و باقی
حروف دیگر همه چنین اند چه الف او متحرک و لام بعد از آن ساکن و قاف متحرک و تا ساکن
و الف انفی متحرک و نون ساکن و فا متحرک و الف بعد از نون ساکن و لام اول در للقتل متحرک

و لام دوم ساکن و قاف متحرک و تا ساکن است دوم ایجاز حذف و آن در کلامی موجز است که
مشتمل بر حذفی بوده باشد و محذوف بر سه نوع است نوع اول جزء جمله و مراد از جزء جمله
جزئیست که در آن جمله محتاج الیه است خواه عمده در کلام بوده باشد و خواه فضله و خواه
مفرد باشد و خواه جمله و آن چند چیز می‌تواند شد اول مضاف چون کریمهٔ و اسئل القریة
بقرینه آنکه قریه قابلیت ندارد که چیزی از وی سؤال کرده شود دوم موصوف چنانکه عبدالله بن
عمرو بن عثمان بن عفان عرجی در وصف خود گفته انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی
اضع العمامة تعرفونی که جلا صفت موصوف محذوف و تقدیرش چنین است انا ابن
رجل جلا یعنی من پسر مردیم که حال او بر همه کس ظاهر است یا مشکلات مردم با او
گشوده و مرتکب کارهای مردم می‌شد و هرگاه عمامه را از سر کنار دهم همه مرا می‌شناسید
و جلا از لازم و متعدی هر دو آمده و ثنایا جمع ثنیه است و آن کوههای کوچک است که
گویند فلان طلاع الثنایا یعنی هرگاه مرتکب کاری مشکل شود و آن کنایه از این است
چه بر آمدن بر بدوی کوهها و فتنها کاری مشکل است و دور نیست که طلاع الثنایا کنایه
از شهرت باشد چه کسی که بر روی کوهی و تلی بوده باشد از اطراف و جوانب هر کس
او را می‌بیند سوم صفت چون کریمهٔ فاردت ان اعیبها و کان وراءهم ملک یأخذ
کل سفینة غصباً که بنابر تقدیر است که کل سفینة صحیحة و سلیمة یا امثال آنها بقرینه
فاردت ان اعیبها چهارم شرط چنانکه مذکور شد در باب انشا که تقدیر شرط بعد از
امر و نهی و تمنی و استفهام و عرض و ترجی قاعدهٔ کلیه است و در غیر آن مواضع نیز نادراً
با قرینه شرط مقدر شده و چون لیت لی مالا انفقه که بنابر تقدیر است که لیت لی

ان اذ ضربنا فقد و بدین قیاس است بواقی پنجم جواب شرط و تقدیر جواب شرط یا برای
محض اختصار و ایجاز است یا قرینه چنانکه کریمه و اذا قیل لهم اتقوا ما بین ایدیکم و ما خلفکم
لعلکم ترحمون که جزای شرط مقدر و آن اعرضوا است بقرینه مقام بدلیل ما بعد یعنی و ما
تأتیهم من آیة من آیات ربهم الا کانوا عنها معرضین و یا غرض از حذف جواب شرط استعلام
یا بیان مبالغه است که آن چنانست که از غایت عظمت یا فظاعت بوصف در نمی آید یا جهت
ابهام تا انکه هر که هرچه خواهد تقدیر کند چنانکه کریمه و لو تری اذ وقفوا علی النار و لو
تری اذ الظالمون موقوفون عند ربهم و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند
ربهم باین تقدیر است که و لو تری اذ وقفوا علی النار لرایت امرا عظیما فظیعا یا امثال
آن هر که هرچه مناسب داند تقدیر نماید ششم جواب قسم چنانکه کریمه و الفجر و لیال عشر
هفتم جواب لما چون و لما اسلما و تله للجبین هشتم معطوف با حرف عطف چنانکه کریمه
لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل یعنی و من انفق من بعده و قاتل بدلیل ما
بعد یعنی اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا نهم مضاف الیه چون
یا زید و یا غلام دهم مستثنی چون جائنی لیس الا که باین تقدیر است لیس الجائی
الا زید و حال در قول که البر الکر بستین درهما و منه که حال است مقدرات
و غیر اینها از مسند الیه و مسند که فاعل و مفعول و سایر متعلقات فعل چنانکه از امثله
سابقه معلوم شد نوع ثانی جمله است و آن جمله محذوفه یا سبب است از برای مذکور چون
کریمه اذ قلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت که باین تقدیر است که فضرب بها فانفجرت و
فقد یعنی ضرب بعصا سبب است از برای انفجار که مذکور است و بعضی گفته اند که

صدری گفته

در بیت کریمه شرط مقدر و باین تقدیر است که فان ضربت بها فقد انفجرت و بنا بر این مثال
نوع اول است که محذوف جزء جمله و شرط است و فاء او جزئی مقامی فاء فصیحه میگویند
باعتبار افصاح و اظهار آن از شرط مقدر و یا جمله محذوفه مسبب است از سبب مذکور
چون کریمه لیحق الحق و یبطل الباطل که باین تقدیر است که فعل ما فعل لیحق الحق و یبطل
الباطل و احقاق حق و ابطال باطل سبب یعنی علت غائیه است از برای انچه حق
سبحانه و تعالی کرده و یا انکه نه سبب است و نه مسبب چون کریمه فنعم الماهدون که باین
تقدیر است که فنعم الماهدون هم نحن چنانکه در مبحث استیناف مذکور شد نوع سیم انکه
محذوف زیاده از جمله بوده باشد چون کریمه فارسلون یوسف ایها الصدیق افتنا
فی سبع بقرات که تقدیر چنین است که فارسلون الی یوسف لاستعبره الرؤیا فارسلوه
فاتاه و قال یا یوسف و بقرینه مقام این چند جمله محذوف شده و از این قبیل است شعر
سقط که در وصف و جلد شتران که در ابیات سابقه مذکور شده در وقت دیدن جلد
بغداد گفته طوین لسوی البارق الشمالی ببغداد و ههنا ما الثوی و ما لی و فاعل طوین
راجع است بشتران که در ابیات سابقه مذکور شده طوین یعنی و جلد است و مراد از منو
بارق شمالی روشنائی آب دجله است در نیم شب و و هو ضعف ثبرا گویند و ما
استفهامیه در هر دو موضع از برای تعجب و فعل متعجب منه محذوف است چنانکه از ما
لهن و ما لی چند جمله محذوف است و باین تقدیر است که طوین فاضعفت الحکما و هو لا
تمکن ثم اعاده و ها و بیان نفس الحال فقضیت العجب من کثرة معاوده و شدة ما فعلنا
فقلت ما لهن و ما لی یعنی ان شتران از دیدن دجله بوجد و رقص در آمدند ان شا انزا

خواستم ساکن کنم نشستند و باز مضطرب ورقص بودند و باز خواستم ایشانرا ساکن کنم نشد
نشدند و یکو چنین کردند و من چنین کردم تا آنکه مرا از حال خود و ایشان عجب آمد و گفتم
فالهون و مالی و محذوف باعتبار نایب مناب بود و قسمت یکی آنکه نایب مناب شرط باشد
چون امثله مذکوره دویم آنکه جزای قائم مقام او بوده باشد چون کریمه و ان یکذبوک
فقد کذبت رسل من قبلک چه جمله فقد کذبت جزای شرط نمی تواند بود باعتبار آنکه
وجود جزا باید مترتب بر وجود شرط باشد و تکذیب رسل گذشته پیش از تکذیب حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه واله بوده پس معلوم می شود که جزای شرط مقدر و جمله
فقد کذبت رسل علت آن محذوف و قائم مقام اوست و تقدیر چنین است که وان
یکذبوک فلا تحزن واصبر فقد کذبت رسل من قبلک فصبروا علی ما کذبوا و دلیل بر تعیین
محذوف در کلام چند چیز می تواند بود یکی محض عقل چون کریمه وجاء ربک که عقل می یابد
که مراد آمدن حکم یعنی عذاب اوست نه ذات او که چنین است از خواص اعراض
واجسام و او تعالی شانه از اینها منزه و مبراست دویم مجموع مرکب از عقل و مقصود باین
روش که از دلیل عقل معلوم می شود که در کلام باید حذفی باشد و بقرینه مقصود خصوص
آن محذوف مستفاد شود چون کریمه حرمت علیکم المیتة که باین تقدیر است که حرمت علیکم
تناول المیتة و قرینه حذف تناول عقل و مقصود هر دو است چه عقل می یابد که حرمت
تعلق باعیان موجودات نمی گیرد باعتبار آنکه حرمت حکمت شرعیه و احکام شرعیه متعلقند
بافعال المکلفین و مقصود اظهر دلیل است که باید تناول مقدر بوده باشد که شامل
خوردن گوشت و استخوان شیر هر دو است نه مخصوص اکل و شرب سیم مجموع مرکب از

عقل وعادت

عقل و عادت باین معنی که از عقل اصل حذف و تعیین محذوف بقرینه عرف عادت معلوم
شود چون کریمه فذلکن الذی لمتننی فیه چه عقل می یابد که در کلام حذفی شده باعتبار
آنکه ملامت اصلا بر ذات دیگری معقول نیست بلکه ملامت معنی باید در حکم یا کاری
که از وی صادر شده باشد و محذوف چون در اینجا ممکنست که محبت مفرط زلیخا است
نسبت بحضرت یوسف علیه السلام بوده باشد بقرینه قد شغفها حبا و محتمل است که مراوده
بوده باشد یعنی مراوده زلیخا مر آن حضرت را و علیه انگیختن جهة تخیل کام خود بقرینه تراود
فتیها عن نفسه و جایز است که معنی عامی مقدر باشد که شامل هر دو است مانند شانه
لیکن چون عادت جاری شده که کسی را بمجرد محبت شخصی و عشق او ملامت کنند
باعتبار آنکه آن امر اختیاری نیست پس معلوم می شود که در حبه و در شانه شامل آن است
مقدر نیست بلکه فی مراودته مقدر است چهارم مجموع قواعد نحوی و مقارنت کلام با فعلی
چه آن مقتضی اصل تقدیر و این قرینه است بر اینکه آن محذوف از جنس آن فعل است
چنانکه متعارف بوده در جاهلیت پیش عرب که در مقام تهنیت عروسی و داماد و ببا اما
می گفتند بالرفاء والبنین که بحسب قاعده نحوی معلوم است که عاملی از برای جار و مجرور
مقدر است و مقارنت این کلام با عروسی دلیل است بر اینکه عاملی که مقدر است اعرست
و با در بالرفاء از برای ملابست و رفا بمعنی التیام و اتفاق است یعنی عقد کردی همیشه التیام
میان شما باشد و فرزندان از شما بهم رسد و این دعا در چنین مقامی الحال عقدا
بد نیست لیکن بحسب شرع مکروه است و نهی از آن از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وارد شده باعتبار آنکه قاعده جاهلیت بوده پنجم قاعده نحوی با شروع در فعل چون بسم الله

که فاعل با اعرابی مختلف می‌شود اختلاف افعال که هنگام شروع در آنها ابتداء به
کلمهٔ طیبه می‌شود چنانکه در وقت قرائت اقرأ و هنگام شروع در قیام و قعود اقوم
و اقعد و بر این قیاس باقی افعال تقدیر می‌شود ششم قرینهٔ مقام که او هم دلیل بر اصل
حذف و هم دلیل بر تعیین اوست چون بعضی از امثله که پیش از این مذکور شد فصل
دویم در بیان احکام و آن بر وجوه متکثره می‌باشد که اکثر آنها در حیطهٔ ضبط در نیامده و
و مسمی باسمی نشده اند و آنچه مضبوط و مسمی باسمی شده هشت است یکی ایضاح بعد از ابهام
و مراد از آن اینست که اولاً تعبیر از مقصود بلفظ مبهمی و بعد از آن تصریح باو شود تا آنکه
معنی واحد جامع نموده شود در دو صورت مختلف یکی مبهم و دیگری واضح برای آنکه
او را دو نوع از علم حاصل شود یکی اجمالی و دیگری تفصیلی و آن موجب آن می‌شود که
او را لذت زیاده حاصل شود چه علم لذیذ است کامل و حصول او بعد علم دو لذت است و باعث
آن شود که صورت آن معنی در ذهن او بغایت تمکن و استقرار بهم رساند چه چیزی که آدمی جست
که هرگاه چیزی را مبهم شنود بعد از طلب او را حاصل شود قدر او را بهتر داند و بخاطر نگاه می
دارد چون کریمهٔ رب اشرح لی صدری چه اشرح مفید شرح چیزیست و صدری مفسر اوست و
گاه مقصود از ایضاح بعد از ابهام تعظیم و تفخیم آن معنی است چون کریمهٔ و قضینا الیه ذلک
الامر ان دابر هؤلاء مقطوع مصبحین و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت که در اول از دیاد
ذلک الامر و تفسیر آن بجملهٔ ان دابر هؤلاء مقطوع و در ثانی از دیاد القواعد برای قواعد و
جهت تفخیم و تعظیم عذاب نازل و قواعد کعبهٔ معظمه است و از جمله ایضاح بعد از ابهام است
باب نعم و توشیع باب نعم بنابر قول که مخصوص مبتدا و خبر مبتدای محذوف باشد چه اگر اختصار مقصود

می‌بود نعم زید کافی بود لیکن چون نعم الرجل زید یا نعم رجلاً زید گفته شود ابهام فاعل و بعد از آن
ایضاح از آن می‌شود و بنابر آنکه مخصوص بمدح را مبتدا و فعل مدح خبر او بوده باشد از مثال نحن
فیه نیست و ایضاح بعد از ابهام وجهت حسن باب نعم سوای آن که در ایضاح بعد از
ابهام مذکور شد دو وجه دیگر گفته شده یکی اعتدال کلام چه از جهتی اطناب دارد چنانکه
دانسته شد و از جهتی دیگر ایجاز باعتبار حذف مبتدا از برای مخصوص بمدح و ذم و دیگری
ایهام جمع میان متنافیین که از محسنات بدیعیه است که آن عبارت از ایجاز و اطناب است
و توشیع از محسنات بدیعیه است و آن آنست که در اخر کلام لفظ تثنیه مذکور شود
و در تفسیر آن دو چیز واضح شود چه اگر اطناب مقصود نباشد می‌توان اکتفا بهمان تفسیر نمود
چون یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل دویم عطف خاص بر عام
جهت تنبیه بر فضیلت آن خاص بر سایر افراد عام که گویا از جنس آن عام نیست و در ذیل
آن مندرج نه چون کریمهٔ حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و از این باب است ذکر
جبرئیل و میکائیل بعد از ملائکه در کریمهٔ فمن کان عدوا لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکل
فان الله عدو للکافرین و عطف خاص بر عام در جملهٔ غیر می‌باشد چون کریمهٔ و لتکن منکم امة
یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر چه امر بمعروف و نهی از منکر هر چند
در تحت دعاء بخیرات و معطوف برو شده اند سیم تکریر لفظ جهت نکته چون تاکید انذار
در کریمهٔ کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و عطف ثانی بثم که دلالت می‌کند بر تراخی
جهت آن است که دلالت کند بر اینکه انذار ثانی ابلغ است از انذار اول چنانکه مذکور شد
در باب عطف که گاه مقصود از عطف بثم محض بالا رفتن از مرتبه است بمرتبهٔ دیگر اعلی از آن

چهارم ایغال و ایغال در لغت بمعنی رفتن بمکان دور رفتن است و مأخوذ است از اوغل فی
البلاد بمعنی ابعد فیها و در اصطلاح این فن تمام کردن کلام است بلفظی که معنی بدون آن
تمام باشد جهت نکته چون زیادتی مبالغه در شعر خنسا که در مرثیه برادرش صخر گفته و ان
صخرًا لتأتم الهداة به ۵ کأنه علم فی رأسه نار چه کأنه علم وافی است بتمام مقصود که
عبارت از تشبیه صخر است بچیزی که معروف و مشهور است بهدایت و راهنمائی و
از دیاد فی رأسه نار در آخر این بیت از باب ایغال و زیادتی مبالغه است در هدایت و مانند
تشبیه عیون وحش بجزع در قول امرء القیس کأن عیون الوحش حول خبائنا
و ارحلنا الجزع الذی لم یثقب از اصمعی در شرح دیوان امرء القیس منقول است که گفته هرگاه
آهو و گاو کوهی زنده باشند تمام چشمهای ایشان سیاه است و بعد از مردن سفیدی در آن
بهم میرسد و گفته که امرء القیس تشبیه چشمهای ایشان بجزع یمانی بعد از فوت نموده
و مقصودش از این شعر وصف بسیاری صید است که از و صادر شده و چون چشم
حیوانات را می خورند و بی اندازند و بعضی گفته اند که مراد امرء القیس از این شعر وصف طول
زمان مسافرت است بحیثیتی که حیوانات وحشی با او رام شده بر دور خیمه او اجتماع نموده اند
و چون دفع توهم خلاف مقصود در این بیت سقط که گفته فسقیا الکاس من فم مثل خاتم
من الدر لم یهمم بتقبیله خال ۵ سقیا مفعول مطلق فعل محذوف است و تقدیرش چنین
است که سقی الله سقیا و آن جمله دعائیه است و من اول ابتدائیه است جهت بیان کاس
و خال صفت است از خیلا بمعنی تکبر یعنی سیراب گرداند حق سبحانه و تعالی جام را که عبارت است
از دهنی که مانند انگشتری لؤلؤ است و چون از تشبیه دهن حبیب بخاتم توهم آن می شد که هر کس

بتقبیل آن مسرور شده باشد چنانچه از جام هر تشنه آب مینوشد جهت دفع این توهم جمله لم
یهمم بتقبیله خال از باب ایغال مذکور شد یعنی متکبری اراده تقبیل آن دهن ننموده
مثل جاهای دیگران و مانند زیادتی ترغیب و تحریض سامعین بر متابعت مرسلان در
کریمه قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسألکم اجرًا و هم مهتدون چه مقصود که امر
بمتابعت پیغمبران است که مقصود ایشان از تبلیغ رسالت مزد دنیوی نیست بجز ذکر
و هم مهتدون تمام است و مطلب از ذکر آن ترغیب بر متابعت ایشان است و بعضی
ایغال را مخصوص بشعر داده اند و در کلام نثر قائل بآن نشده اند و این مجبوریت است
پنجم تذییل و آن عبارت است از ذکر جمله که در محل اعراب نباشد عقیب جمله دیگر که مشتمل
بر معنی جمله اولی باشد جهت تاکید منطوق یعنی مدلول صریح جمله سابق چون کریمه قل جاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا که ان الباطل کان زهوقا مفید تاکید
منطوق صریح زهق الباطل است یا تاکید مفهوم آن چون شعر ابعد ولست بمستبق
اخا لا تلمه ۵ علی شعث ای الرجال المهذب ۵ یعنی باقی نگذاشته دوستی برادری را
که ملامت او نکنی بر خصال ذمیمه و چون از این کلام فهمیده باشد که مرد کامل نیست جهت
تصدیق این معنی گفته ای الرجال المهذب یعنی کجاست مرد پاکیزه خصال نیکو افعال و تذییل
بر دو قسم است یکی آنکه ذکر آن مشهور باشد و امواه مانند مثل شده یعنی جمله چون ان
الباطل کان زهوقا و دیگری آنکه در چنین نباشد بلکه موقوف بر ما قبل خود باشد چون
ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور بنا بر آنکه مراد از جزا در جمله ایغال
یعنی و هل نجازی الا الکفور جزای مخصوص بوده باشد که ذلک اشاره باوست چه

صورت موقوف بذکر اوست واگر مراد جزای مطلق باشد در ینصورت موقوف بر جملهٔ اول
نباشد بلکه از قبیل مثل واز افراد قسم اولاست ششم تکمیل وانرا احتراس نیز گویند ه
باعتبار انکه احتراس در لغت بمعنی نگاه داشتن است واین نیز کلام را نگاه می دارد از توهم
خلاف مقصود وآن عبارتست از ذکر مفردی یا جمله در وسط کلام یا اخر آن جهة
دفع توهم خلاف مقصود وجملهٔ تکمیلی اعم است از انکه در محل اعراب باشد یا نه واو یعنی
انکه در وسط کلام باشد چون شعر طرفه فسقی دیارک غیر مفسدها صوب الربیع ودیمة
تهمی صوب بمعنی نزول وربیع بمعنی باران بهاریست ودیمه بارانی است که مستمر باران
متصل بیارد وتهمی بمعنی تسیل است چون مقصود او دعا برای دیار حبیبه است باینکه
ضایع تع در این باران شند در پشت دانر چند روز بیارد هر اذین توهم می شد که مقصود
نوزین وخرابی دیار او باشد بیش از تمامی مقصود دفع این توهم نمود بقول غیر مفسدها
ثانی یعنی انکه در اخر کلام باشد چون کلمه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین واز ین قبیل است
ذکر تلک عشرة کاملة بعد از ذکر فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلک عشرة کاملة
جهة دفع توهم ارادهٔ اباحت از واو وصرواو نیز مانند او از برای اباحت می باشد چون
جالس الحسن وابن سیرین هفتم تتمیم وآن اینست که مذکور شود در کلامی که موهم خلاف
مقصود نبوده باشد فضله یعنی لفظی که کلام محتاج بآن نباشد در افادهٔ معنی خواه جمله
بوده باشد یا غیر جمله وخواه در وسط کلام یا کلامی متصل باشد جهة نکته چون مبالغه
در جود ولطف اهل بیت نبوت در این آیه ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما
واسیرا بنابر انکه ضمیر علی حبه راجع بطعام باشد وبنابر انکه راجع بحق سبحانه وتعالی شود چنانکه

بعضی از مفسرین گفته اند ان ما مخرج غیر بنیست بلکه ذکر آن در ینصورت جهة افادهٔ اصل مطلب است
وجهت اشعار بتقلیل ملاقات در کریمهٔ سبحان الذی اسری بعبده لیلا چه اسری حرکت در
شب است پس ذکر لیلا جهة افادهٔ اصل مطلب نیست بلکه غرض از ذکر آن اشعار بتقلیل
مدت معراج آن حضرتست صلوات الله علیه وعلی اولاده الطاهرین هشتم اعتراض
وآن اینست که مذکور شود جمله یا زیاده از جمله که محل از اعراب نداشته باشد جهة نکته
سوای دفع ایهام خلاف مقصود چون تنزیه حق سبحانه ونحو آن در کریمهٔ ویجعلون لله البنات
سبحانه ولهم ما یشتهون چه سبحانه جمله است باعتبار انکه مفعول مطلق فعل محذوف است
وبر اصل اسبح الله سبحانا بوده بعد از حذف فعل واقامهٔ مصدر بمقام او مصدر مضاف
بضمیر مفعول شده وغرض از ذکر او تنزیه آلهی است تعالی شانه از انچه کفار نسبت باو
می دادند ومی گفتند فرشتگان دختران اویند ومانند دعا در شعر عوف بن محلم شیبانی
در وصف پیری خود گفته ان الثمانین وبلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان که بلغتها
در میان اسم ان وخبران واقع شده جهة دعای مخاطب وآن اگرچه لفظا خبر است
اما مقصود از آن انشاء ودعاست واین واو را واو اعتراض می نامند وواو عطف
وحال نیست وجهت تنبیه واگاه نمودن مخاطب در این شعر واعلم فعلم المرء
ینفعه ٥ ان سوف یاتی کل ما قدرا ان مخففه است واسم ان ضمیر شان مقدر است
ودعا در فعلم المرء فا اعتراضیه است ودر این شاید از سببیت هست وجهت تخصیص
یکی از دو امری که مذکور شده در کلام وحکم بانها تعلق گرفته بزیادتی تاکید در آن حکم
در کریمهٔ ووصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه وهنا علی وهن وفصاله فی عامین

ان اشکر لی ولوالدیک که ان اشکر لی ولوالدیک تفسیر وصینا است و حملته تا آخر اعتراض است
در میانه جهت تخصیص والده بزیادتی تاکید وصیت باحسان وی مطابقه و انعطاف
در شعر ابی الطیب وخفوق قلب لو رایت لهیبه ه یا جنتی لرایت فیه جهنما ه که یا جنتی
در میان شرط و جزا اعتراض است جهت مطابقه با جهنم و طلب مهربانی از حبیبه و وجه
بیان سبب از برای حکمی که غرابتی داشته باشد در قول شاعر فلا هجره یبدو و فی الیأس
راحة ه ولا وصله یصفو لنا فنکارمه چه مطلوب بهاجرت حبیبه امری است که حالی
از غرابتی نیست اعتراض بعد از آن ذکر نمود جهت آنکه و فی الیأس راحة جهت عذر از طلب
چنین امری و حاصل معنی شعر آنکه نه هجر دوست ظاهر می شود و ان اگر ظاهر می شد نیکو
بود چه ما نومید شدن از وصل نیز راحتی است چنانکه مشهور است که الیأس احدی
الراحتین و نه وصل او دست بهم می دهد تا آنکه اصلاح بین بداریم و گاه اعتراض زیاده
از یک جمله می شود چون کریمه فاتوهن من حیث امرکم الله ان الله یحب التوابین ویحب
المتطهرین نساؤکم حرث لکم که دو جمله در موضع معترضه واقع شده یعنی ان الله یحب
التوابین و دیگری و یحب المتطهرین یعنی دو جمله که بحسب معنی متصلند بهم بنابر قول بعضی
از معترضین که نساؤکم حرث لکم بیان است از برای فاتوهن من حیث امرکم الله و اخیر مذکور شد
و در تفسیر اعتراض مشهور مذهب الجمهور است و بعضی گفته اند که در اعتراض نیز جایز است که
نکته دفع ایهام خلاف مقصود باشد و صاحب کشاف از جملهٔ این جماعت تجویز نموده و وقوع
اعتراض را در آخر کلام هرچند که بعد از آن کلامی متصل معنی بکلام اول نبوده باشد و
اعتراض نزد این جماعت شامل تذییل و بعضی از صور تکمیل است یعنی تکمیلی که جمله باشد

کرده

که محلی از اعراب نداشته باشد و بعضی از آن جماعت تجویز نموده اند که اعتراض غیر جمله بوده
باشد پس اعتراض شامل بعضی از صور تتمیم و بعضی از صور تکمیل خواهد بود یعنی آن
صورتی از تتمیم و تکمیل که در اثنای کلام بین الکلامین المتصلین باشد چه این معنی در
اعتراض نزد این جماعت نیز شرط است و مشهور اینست که اطناب منحصر نیست درین هشت
نوع مذکور و شارح بلکه غیر این طرق نیز می باشد لیکن مسمی باسم نشده و گفته اند که در کریمه
الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم و یؤمنون به ذکر یؤمنون به جهت افادهٔ
معنی ضروری نیست باعتبار آنکه ایمان حملهٔ عرش از ذکر تسبیح مفهوم می شود و لیکن بجهة
ترغیب سامعین بایمان و اظهار شرف آن مذکور شده و داخل هیچیک ازین طرق نیست
و ازین قبیل است ذکر بافواههم در کریمهٔ یقولون بافواههم و لفظ عینی در ابصرته بعینی و
امثال اینها و دور نیست که در مثل الجناب از باب تتمیم بوده باشد چه در کلامی که متوهم
خلاف مقصود نیست فضله مذکور شده جهت نکته و این بعینه معنی تتمیم است چنانکه مذکور
شد و دور نیست اختصار الجناب درین هشت نوع چه هر کلام مطنبی را می توان داخل یکی از
اینها گردانید هرچند باندک تکلفی باشد والله تعالی اعلم فن دویم علم بیان
و آن اصول و قواعدیست که بسبب معرفت آنها متکلم تواند تعبیر از هر معنی از معانی بچند
لفظ مختلف در وضوح و خفا نمود یعنی تواند هر معنی که بخاطرش رسد چند عبارت ذکر
کند که همه دلالت بر آن معنی کنند بدلالت مطابقه و تضمن و التزام بحیثیتی که دلالت
آن الفاظ و عبارات بر آن معنی بعضی واضح باشد و محتاج به تأمل نبوده و قرینه خارجیه
نه باشد و بعضی خفی باشد که بدون انضمام قرینه و دلیل دیگر سامع بآن معنی منتقل نشود

ومنشأ اختلاف در دلالت در وضوح و خفا موضوع بودن لفظی است و عدم وضع لفظی
دیگر از برای آن معنی چه دلالت لفظ بر معنی یا از باب دلالت بر تمام موضوع له است
یا بر جزء موضوع له او چون جزء ... حکم جزء است یا بر خارج لازم موضوع له و اول را
دلالت مطابقه می‌گویند و ثانی را تضمن و ثالث را التزام و در دلالت مطابقه
سامع بعد از علم بوضع آن لفظ منتقل بمعنی می‌شود بی تأمل و در دلالت تضمن نیز
بعد از علم بوضع انتقال بوی بوجود تحقق می‌شود لیکن نزدیک و دوری مطابقه پس
دلالت لفظ بر جزء موضوع له اخفی است از دلالت لفظ بر تمام موضوع له و دلالت
او بر جزء جزء او اخفی است از دلالت بر جزء او و همچنین جزء و جزء جزء و دلالت
لفظ بر خارج لازم موضوع له بالبدیهه اخفی است از دلالت ~~لفظ بر خارج لازم~~
~~موضوع له~~ بمطابقه و تضمن بر جزء و محتاج بقرینه بیشتر است پس اختلاف در وضوح
و خفا بدین اعتبار است که بعضی از الفاظ دلالت بر آن معنی بطریق مطابقه دارد
و بعضی دیگر بطریق تضمن یا التزام و یا باعتبار آنست که آن الفاظ تمام دلالت
بطریق تضمن است یا التزام و نمی‌تواند بود که دلالت همه الفاظ بطریق مطابقه باشد
چه اگر سامع علم بوضع هر لفظی از آن الفاظ از برای آن معنی دارد از همه الفاظ آن
معنی را بیک وجه می‌فهمد و اگر علم بوضع بعضی ندارد از آن لفظ در اصل آن معنی را
نمی‌فهمد بخلاف تضمن و التزام که معنی را اجزاء و جزء و جزء جزء می‌باشد و دلالت بر جزء
بالبدیهه اوضح است از دلالت بر جزء جزء و همچنین لوازم مختلفه در قرب و بعد می‌باشد
و ظاهر است که دلالت لفظ بر لازم قریب موضوع له اوضح است از دلالت او بر لازم بعید

مثلا

مثلا دلالت انسان بر حیوان اوضح است از دلالت او بر جسم و جوهر و دلالت کثرت
رماد بر وجود احقر است از دلالت کثرت ضیافت بر آن و دلالت مطابقه را در
اصطلاح این فن وضعیه می‌نامند باعتبار آنکه آن معنی تمام ما وضع له لفظ است و دلالت
تضمن و التزام را عقلیه بجهت آنکه لفظ از برای آن معنی تضمنی و التزامی موضوع نیست
بلکه عقل از موضوع له بآن معنی منتقل می‌شود فی الجمله و دلالت اینها بر عقل است و این
اصطلاح خلاف اصطلاح اهل منطق است که ایشان دلالت را اولا بسه نوع قسمت
کرده‌اند وضعیه و طبیعیه و عقلیه و هر یک را بر دو قسم نموده‌اند لفظیه و غیر لفظیه و وضعیه را
تمثیل نموده‌اند بدلالت اشارات و نصب و غیر لفظیه طبیعیه را بدلالت سرعت نبض
بر حمی و غیر لفظیه عقلیه را بدلالت دخان بر وجود نار و در تعریف وضعیه لفظیه گفته‌اند
که آن دلالت لفظی است که وضع را در آن مدخلی باشد خواه آن دلالت بر تمام موضوع له
باشد یا بر جزء آن یا بر خارج لازم آن و باین اعتبار دلالت وضعیه را تقسیم نموده‌اند
بمطابقه و تضمن و التزام و لفظیه طبیعیه و عقلیه را مقابل لفظیه وضعیه گرفته‌اند
باعتبار آنکه در این دو معتبر است که منشأ دلالت وضع نبوده باشد لیکن اگر منشأ
دلالت وضع نبوده باشد طبع است از دلالت طبیعیه می‌گویند مانند دلالت اح اح
بر وجع صدر و اگر نه عقلیه می‌نامند مانند دلالت لفظ دیز که از ورای جدار شنیده
شود بر وجود لافظ و هر دو اصطلاح نیکو است و منطقیون در دلالت التزام اعتبار
نموده‌اند لزوم ذهنی را باین معنی که تصور ملزوم منفک نشود از تصور لازم و هرگاه
موضوع له بخاطر رسد لازم نیز بخاطر رسد و اینرا لزوم بمعنی اخص نامیده‌اند و بعضی

اعتبار نموده اند لزوم بین بمعنی اعم را و آن اینست که از تصور لازم و ملزوم جزم بلزوم
حاصل شود اعم از آنکه تصور ملزوم مستلزم تصور لازم باشد یا نه و این دو معنی هیچیک
در دلالت التزام نه در باب این فن معتبر نیست و الا اکثر مجازات که مبنی است فهم معنی
مجازی بر قراین احوال عرف و عادات از تعریف دلالت التزامیه بیرون خواهد بود
و آنچه معتبر است نزد ایشان اینست که تصور موضوع له مستلزم تصور لازم باشد فوراً
یعنی بین بمعنی اخص است یا بعد از تامل در قراین و احوال و عرف و عادات و اصطلاح
ارباب صناعات و اکثر که تعریف هر یک از دلالت مطابقه و تضمن و التزام منتقض
می شود بدیگری چه هرگاه لفظ مشترک که لفظی باشد میان معنی و جزو آن معنی پس هرگاه
مقصود دلالت آن لفظ بر تمام آن معنی باشد دلالت بر جزو خواهد کرد تضمناً با آنکه
در این تضمن صادق است که دلالت لفظ است بر تمام موضوع له چه مفروض اینست که
این لفظ بوضع دیگر موضوع است از برای آن جزو معنی و هرگاه آن لفظ را گوییم و اراده آن
جزو نماییم مطابقه و بر این مطابقه تعریف تضمن صادق است چه صادق است که دلالت لفظ است
بر جزو موضوع له چه مفروض اینست که این معنی جزو آن موضوع له دیگر است و هم چنین هرگاه
لفظی مشترک باشد میان معنی و لازم آن معنی پس هرگاه اطلاق آن لفظ بر این معنی نماییم دلالت
بر آن لازم خواهد داشت التزاماً و بر این التزام تعریف مطابقه صادق است چه مفروض
اینست که این لازم موضوع له آن لفظ است بوضعی دیگر و هرگاه آن لفظ اطلاق شود بر آن
لازم بطریق مطابقه تعریف التزام بر آن صادق خواهد بود چه مفروض اینست که آن
لازم موضوع له نیز هست بوضعی دیگر و هرگاه معنی جزو موضوع له لفظی باشد در یک وضع لازم

موضوع له آن لفظ باشد بوضعی دیگر پس هرگاه آن لفظ در موضوع له اول استعمال شود دلالت بر آن
معنی خواهد داشت تضمناً و بر این تضمن تعریف التزام صادق است چه مفروض آنست که این معنی
لازم موضوع له دیگر آن لفظ است و هرگاه آن لفظ استعمال شود در موضوع له ثانی دلالت
بر آن معنی خواهد داشت التزاماً با آنکه تعریف تضمن بر آن صادق است چه مفروض آن
است که این معنی جزو موضوع له آن لفظ است بوضع اول و جواب این اعتراض آنکه قید
حیثیت در تعریفات معتبر است و مطابقه دلالت لفظ است بر تمام موضوع له از آن
حیثیت که تمام موضوع له اوست و تضمن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له از آن
حیثیت که جزو موضوع له اوست و التزام دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له از آن
حیثیت که خارج لازم است و بنابر این تعریف هر یک از ایشان جامع و مانع خواهد بود
چه در صورت اشتراک لفظ میان تمام موضوع له و جزو آن هرگاه لفظ استعمال شود در تمام
موضوع له دلالت بر جزو از آن حیثیت است که جزو موضوع له است نه از آن حیثیت
که تمام موضوع له است و هرگاه استعمال در جزو شود حال بر عکس است و بر این قیاس بواقی
الفاظ دال بر معانی بحکم استقرا منحصر بود در تشبیه و حقیقت و مجاز لغوی و عقلی و کنایه
و تفصیل احکام اینها در سه باب مبین می گردد انشاء الله تعالی باب اول در بیان
احکام تشبیه تشبیه در لغت بیان نمودن مشابهت و مشارکت چیزی است با چیز دیگر در
معنی از معانی و صفتی از صفات هر چند که بطریق استعاره بوده باشد مانند رایت اسدا
فی الحمام و تشبیهی که در استعاره معتبر است این معنی است و در اصطلاح بیان مشابهت
مذکوره است بشرط آنکه بر وجه استعاره نبوده باشد چون زید کالاسد فی الشجاعة و این

سقمی بر چهار رکن است طرفین یعنی مشبه و مشبه به و وجه تشبیه و ادات تشبیه و غرض
از تشبیه خارج از ارکان است و آن امری است داعی بر تشبیه مانند زید و اسد و
شجاعت و کاف و مبالغه در شجاعت زید در مثال مذکور و غرض تشبیه هرگز مذکور
نمی شود و بسیار است که وجه تشبیه را نیز ذکر نمی نمایند باعتبار ظهور و زید کالاسد
می گویند و گاه ادات تشبیه نیز محذوف و زید اسد گفته می شود و اعلای مراتب تشبیه
بحسب قوت آنست که ادات تشبیه و وجه هر دو محذوف باشند با حذف مشبه چون
اسد در مقام اخبار از زید یا بدون حذف آن چون زید اسد و بعد از آن انکه ادات
تنها محذوف باشد با حذف مشبه چون اسد فی الشجاعة در مقام اخبار از زید یا بدون
حذف آن چون زید اسد فی الشجاعة و بعد از آن انکه وجه محذوف باشد با حذف مشبه
چون کالاسد در مقام اخبار از زید یا بدون حذف آن چون زید کالاسد و بعد از
اینها در ضعف مساوی اند دو صورت دیگر یکی آنکه مذکور باشد ادات و وجه هر دو یا دون مشبه
چون زید کالاسد فی الشجاعة و دویم صورت مذکور لیکن با حذف مشبه چون کالاسد
فی الشجاعة در مقام اخبار از زید و علت زیادتی و قوت در صورت حذف ادات و
وجه هر دو مطلقا آن است که مشبه به محمول شده بر مشبه و موضوع در قضایا باید که فردی
از افراد محمول باشد و چون زید در واقع از افراد اسد نیست لیکن دلالت بر آن می کند
که زید در شجاعت بمرتبه ایست که گویا از افراد اسد است و اسد بر او محمول می تواند
شد چنانکه در استعاره مانند رایت اسدا فی الحمام ادعای دخول زید در جمله افراد
اسد می شود و از این جهت بعضی از محققین این قسم را داخل استعاره گرفته اند نه

تشبیه لیکن مشهور میان محققین و حق آنست که تشبیه است نه استعاره چه در استعاره شرط
است که مستفاد معنی مشبه در اصل کلام نبوده باشد نه مذکور باشد و نه مقدر چون
رایت اسدا فی الحمام و مشبه در زید اسد مذکور و در اسد مقدر است چه خبر و مبتدا
می شود و شیخ عبد القاهر در اسرار البلاغه گفته که هرگاه مشبه در کلام مذکور یا
مقدر بوده باشد پس اسم مشبه به اگر خبر او باشد یا در حکم خبر او بوده باشد مانند خبر ان
و کان و المثال الثانی مفعول ثانی باب علمت و حال و صفت در همه صورت اصح آنست
که تشبیه است نه استعاره چه مشبه به هرگاه در این مواضع واقع شود کلام مفید اثبات
مفهوم او است از برای مشبه و زید اسد دلالت می کند بر اثبات معنی اسد از برای زید
و چون این معنی حقیقة ممتنع است باید حمل نمود بر اثبات مشابهت اسد از برای او
پس او بنا بر تشبیه سزاوارتر است از نام استعاره چه مشبه در اصل کلام است جهت
افاده تشبیه بخلاف رایت اسدا که ذکر مشبه به در آن از برای اثبات معنی او از برای
دیگری نیست بلکه کلام موضوع است از برای افاده تعلیق ملاقات با اسد پس لفظا
تشبیه مفهوم نمی شود بلکه تشبیه مضمر در نفس و مقصود است و از این مفهوم
می گردد و لهذا او مسمی بتشبیه نیست بلکه استعاره است و نیز گفته که اگر در محل
دادن استعاره نامیده حینئذ تشبیه را باید بیک نوع این را بدین نام مسمی ساختن صواب
است که در محل ادات تشبیه بر وی نیکو باشد و آن وقتی است که اسم مشبه به معرفه بوده
باشد چون زید الاسد و هو شمس النهار که زید کالاسد و کالشمس النهار نیکو است
یا آنکه نبوده باشد نحو و موصوف بصفتی یا متعلقی یا مشبه به چون زید اسد بلی اگر دخول ادات

تشبیه بود نیکو نباشد مگر با تغییر صورت کلام درین صورت بنام استعاره نزدیکتر است
باعتبار صعوبت تقدیر ادات تشبیه و آن صورتی است که اسم مشبه به نکره باشد
موصوف بصفتی که مناسب با ذات مشبه به نباشد چون فلان بدر یسکن الارض که اگر
خواهی ادات تشبیه داخل کنی محتاج بتغییر صورت باین روش که بگوئی هو کالبدر الا
انه یسکن الارض و بیتقیاس هو شمس لا تغیب و امثال آن که بعد از دخول ادات
تشبیه باید گفته شود هو کالشمس الا انه لا تغیب و بحتری گفته و بدر اضاء الارض
شرقا و مغربا و موضع رحلی منه اسود مظلم چه اگر بتقدیر هو کبدر و کشمس باشد
لازم می آید توصیف بدر و شمس بصفتی که در اینها نیست لیکن معلوم می شود که درین
امثله مقصود تشبیه او ببدر و شمس نیست بلکه گویا آفتاب و معلوم بدر بودن
او معلوم سامع است و غرض از کلام اثبات همان صفت است که در واقع از برای
بدر و شمس نمی باشد چنانکه در ترکیب زید رجل کیت و کیت وصف بکیت و کیت مستفاد
است و رجل بودن او معلوم است لیکن در امثله مذکوره ادعای دخول مشبه در جنس
مشبه به شده چنانچه در استعاره این ادعا می شود و بیتقیاس هرگاه ممتنع بوده باشد دخول
ادات تشبیه از راه لزوم شناعت چون قول شاعر اسد دم الاسود الهزبر خضابه موت
فریص الموت منه ترعد چه اگر گفته شود هو کالاسد دم الهزبر خضابه شناعت
لازم خواهد آمد چه کالاسد مشعر است بر اینکه او در شجاعت کمتر است از اسد و قول
او بانکه خون هزبر خضاب اوست مشعر است بر اینکه زیاده است از اسد و این تناقض
است درین قبیل موت موصوف بصفت مذکوره و بنا بر این است که گاه اهل صناعت را

[illegible]

بدیگری تشبیه نمی نمایند باعتبار اشتراک در ضدیت و آن تضاد مشترکرا نازل منزله تناسب
و تشابه میگیرند از باب تهکم و استهزا چنانکه نسبت بجبان می گویند ما اشبهه بالاسد
و نسبت ببخیل می گویند هو حاتم و تمام اقسام و احوال تشبیه در ذیل چهار فصل درین
رساله مبین می گردد فصل اول در بیان احوال تشبیه نسبت بطرفین یعنی
مشبه و مشبه به و تشبیه را باین اعتبار سه تقسیم است یکی تقسیم بحسی و عقلی
و این تقسیم بچهار قسم منقسم می شود چه طرفین یا هر دو حسی اند یا هر دو عقلی اند
یا مشبه حسی است و مشبه به عقلی یا بر عکس و مراد از حسی درین مقام چیزی است که
خود بتمامه یا ماده او در واقع مدرک بیکی از حواس خمس ظاهره باشد و بقید ماده داخل
می شود در حسی امور خیالیه یعنی معدوماتی که قوت متخیله اینها را ترکیب نموده باشد از اشیائی
که از طرق حواس خمس بخزانه خیال در آمده اند و باین اعتبار چنین ترکیبی را داخل حسی
گرفته اند که ماده اش مدرک بحواس است پس حسی بر دو گونه است یکی محسوسات حقیقیه
مانند تشبیه خد بورد در مبصرات و صوت ضعیف یعنی آوازی که شنیده نشود مگر
از نزدیکی بهمس و آن آوازیست که از غایت ضعف گویا از فضای دهن بر نمی آید در مسموعات
و نکهت یعنی بوی دهن بعنبر در مشمومات و ریق یعنی آب دهن بشراب در مذوقات
و جلد ناعم یعنی پوست نرم بحریر در ملموسات و دیگری محسوسات خیالیه چون مشبه به
درین شعر که در وصف لاله گفته و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت
نشرن علی رماح من زبرجد علم آن پارچه را گویند که بر سر نیزه نصب می نمایند که در عرف
فارسی آنرا پرچم گویند و درین بیت مشبه شده لاله که بر سر ساقه سبز که بحرکت بادها

حرکتی وصل گاه بپایان و گاهی ببالا می کند بیرقهایی که بیرقها درویدی از یاقوت باشد بر سر نیزه
مصنوع از زبرجد نصب شده باشند و ظاهر است که چنین صورتی وجود خارجی ندارد و محض
خیالست لیکن ماده اش که بیرقها و یاقوت و نیزه و زبرجد است موجود است و از اجتماع آنها
صورتی متخیل شده و حسیتی است که بر فرض وجود خارجی مدرک بقوت باصره می
شود و مراد از عقلی چیزیست که نه خود و نه ماده آن مدرک بیکی از حواس ظاهره بوده
باشند که بر فرض وجود مدرک بیکی از حواس نتوانند شد و باین قید داخل می شوند
در تعریف عقلی وهمی و وجدانی و مراد از وهمی چیزیست که قوت متخیله او را از پیش خود
اختراع کند نه آنکه از خزانه خیال او را بیرون آورد مثلا هرگاه کسی بشنود که غول کشنده آدمی است
گاه می شود که متخیله او را بصورت مخوف می آراید و دندانی که بزرگ از نیش او قرار می دهد
و در صفوف از خیال اشکال وجودی ندارد و چون مشبه به در قول امرء القیس اتقتلنی والمشرفی
مضاجعی ۵ و مسنونة زرق کانیاب اغوال ۵ یعنی آیا می تواند کشت مرا آنکه وعید کشتن
من می نماید بدوستی سلمی و حال آنکه همخوابه منست شمشیری که در مشارف یمن
ساخته شده و پیکانهای تیز شده و صیقلی از نابهای دندانهای غول و مراد از وجدانی چیزیست
که بقوای باطنه غیر عقل مدرک شود مانند لذت و الم حسی و لذت ادراک چیزیست که
مدرک آنرا کمال خود داند و حیثیت خصوصیت ادراک ببیند هرچند که در واقع کمال و خیر
از برای او نباشد والم چیزیست که مدرک آنرا نسبت بخود نقص و شر داند که در واقع
کمال و خیر باشد از برای او و هریک از لذت والم بر دو قسم است حسی و عقلی حسی است که
منشا کمال یا خیر یا نقص و شر دانستن آن یکی از قوای باطنه غیر عقل باشد مانند قوت

شهویه

شهویه و غضبیه و نفسیه و بهیمیه و امثال اینها مانند لذت والم شیرینیها و تلخیها و عقلی
آنست که منشا اینها عقل باشد مانند لذت علم والم جهل تقسیم دویم تقسیم تشبیه است
باعتبار افراد و ترکیب طرفین و باین اعتبار نیز بچهار قسم منقسم می شود یکی آنکه طرفین
هر دو مفرد باشند و این نیز بر چهار گونه است یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مطلق
باشند و مقید بقیدی نبوده باشند مانند تشبیه خد بورد دویم آنکه هریک از این
دو مفرد مقید بوده باشند چون تشبیه ساعی که از سعی او ثمری حاصل نشود بکسیکه
بر روی آب چیزی بنویسد سیم آنکه مشبه غیر مقید و مشبه به مقید بوده باشد چنانکه
گفته اند والشمس کالمرآة فی کف الاشل که مشبه یعنی آفتاب مقید بقیدی نیست و مشبه به
یعنی آینه مقید شده باینکه در دست رعشه داری باشد و وجه تشبیه در این مثال هیئت آفتاب
نور و حرکات آن بجهات مختلفه است چه کسیکه نظر بآفتاب کند چنان می بیند که نور گویا از
میان آفتاب از جمیع جهات میل باطراف می کند و چون بکنار رسید باز بمیان بر می گردد
و منفصل از او در حرکت و اضطراب می باشد چنانکه آینه در دست رعشه دار چنین است
چهارم عکس آن چون عکس این مثال یعنی تشبیه آینه که در دست رعشه دار بوده باشد
بآفتاب و قسم دویم آنکه طرفین هر دو مرکب باشند و مراد از مرکب هیاتی است که حاصل
می شود از اجتماع چند چیز و این بر سه گونه است یکی آنکه در هریک از مشبه و مشبه به
اجزائی باشد که تشبیه هریک از اجزای آن بجزوی از اجزای این که در برابر است نیکو باشد
چنانکه شاعر در وصف درخشندگی ستارهها در اطراف و جوانب آسمان گفته ۵ و کان اجرام
النجوم لوامعا ۵ درر نثرن علی بساط ازرق که مقصود تشبیه هیئتی است که حاصل می شود

از تفرق ستارها در اطراف و جوانب آسمان بهیاتی که بهم میرسند از تفرق مروارید بسیار
بر روی فرش کبود و نیکوست تشبیه ستارها بمرواریدها و تشبیه آسمان بفرش کبود
لیکن تشبیه اول مشتمل است بر لطافتی که در تشبیه مفردات بمفردات نیست دویم آنکه
در هر یک از مشبه و مشبه به اجزای چند باشد در برابر یکدیگر لیکن تشبیه اجزای آن باجزای
این در اصل نیکو نباشد چنانکه گفته‌اند ٥ کانما المریخ والمشتری قدامه فی شامخ الرفعة منصرف
باللیل عن دعوة قد اسرجت قدامه شمعة یعنی گویا مریخ در حالتی که مشتری پیش پیش او
می‌رود در غایت بلندی کسی است که از مهمانی برگشته باشد و پیش پیش او چراغی برند و تشبیه
آن هیأت بدین هیأت در غایت ملاحت است و تشبیه اجزای آن از مفردات آن بمفردات
این در اصل لطفی ندارد سیم آنکه اجزای طرفین مقابل یکدیگر بوده باشند در اصل و جهت
تحصیل اجزای متقابله در آنها احتیاج بتکلفی باشد چون گوییم مثلهم کمثل الذی استوقد نارا
فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون یعنی مثل منافقی
در زندگی دنیا در فاهمیت بسبب اظهار ایمان از راه محفوظ بودن جان و مال و اهل
و عیال ایشان و ناگاه رسیدن مرگ بعقوبت ابدی گرفتار شدن مثل مسافری است
که در شب تاریک در بیابان براهی رود و آتشی برافروزند که بروشنائی آن پی براه برند
و ناگاه آتش ایشان فرو نشیند و در تاریکی متحیر مانند و بسبب نابلدی براه و جا در مانند
و هلاک شوند و مقصود یعنی تشبیه آن هیأت بدین هیأت در غایت لطافت است و جهت
تحصیل تشبیه مفردات متقابله در طرفین تکلفی در کار است چنانکه گوییم منافق در برابر
فرو نشستن آتش است و اظهار ایمان در برابر روشن کردن آتش اطراف و صیانت

وانقطاع انتفاع

وانقطاع انتفاع منافق از اظهار ایمان مقابل فرو نشستن آتش و باین اعتبار بعضی از
مفسرین این آیه را از قبیل تشبیه مفردات بمفردات گرفته‌اند و لیکن ظاهر اول است و مانند
او کصیب من السماء فیه ظلمات و رعد و برق یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق
حذر الموت که مقصود تشبیه حالت منافقین است که عارض ایشان شده بسبب اظهار
ایمان با شبهها و کفر که موجب حیرت و ضلالت ایشان شده و آنچه در دین اسلام می‌شنوند
از آیات وعد و وعید بحالت کسی که در بیابانی باشد در شب تاریکی و ابری ظاهر شود
تیره و تار باران مشتمل بر رعد و برق بحیثیتی که از شدت خوف و هراس بسبب
شنیدن صدای رعد و دیدن برق انگشتها در گوشهای خود کنند که شاید آن صدا
نشنوند و بعضی بتکلف توجیه و این گویند از قبیل تشبیه مفردات بمفردات گرفته‌اند
و باعتبار تشبیه دین اسلام باین باران و شبههای ایشان بظلمات و وعد و وعید که
در دین اسلام است برعد و برق و خوف و هراسی که از مسلمانان عارض شود بصواعق قسم
سیم آنکه مشبه مفرد و مشبه به مرکب باشد چنانکه مذکور شد در تشبیه لاله بعلم یاقوت که
بر نیزها از زبرجد باشد قسم چهارم عکس آن چنانکه ابوتمام گفته در وصف روز بهار یا
صاحبی تقصیا نظریکما تریا وجوه الارض کیف تصور ٥ تریا نهارا مشمسا قد شابه
زهر الربی فکانما هو مقمر خطاب بصاحبین در شعر عرب شایع است هر چند که در آن
وقت رفیق و صاحب اصلا نداشته باشد و مراد صاحبین همه مردم است و تقصیا یعنی
اجهدا فی النظر میگویند تقصیت یعنی بلغت اقصاه و تصور فعل مضارع غایب است
بحذف یکی تا و در اصل تتصور بوده میگویند صوره فتصور [illegible] حسن و تصور یعنی [illegible]

او را صورت نیکو داد و او قبول صورت نیکو نمود و متشمس بصیغه اسم فاعل بمعنی در بر شمس
است و آن مشتق از شمس است بمعنی صاحب ذات الشمس و باب افعال گاه بمعنی صیرورت فاعل
صاحب مشتق منه می آید و شایب بمعنی خالط و آن مشتق است از شوب بمعنی خلط و زهر جمع
زهره است و آن شکوفه باشد و مراد از زهر الربی سبزهای است که بر روی تلها روییده
شود و نکته در تخصیص آنها آنکه اینست که سبزه که بر روی تلها روییده شود بیشتر
صاحب طراوت تر است و مقمر مانند متشمس شبیست که صاحب ماه باشد یعنی او را روشن
و نیکو نگاه کنید که می بینید روز آفتابی را که مخلوط شده با نور آفتاب سبزهای بسیار
و نور او را کم نموده چنانکه گمان میکنید که شب ماه است و مشبه درین مثال حالت و
هیاتی است که حاصل شده از اجتماع روز و نور آفتاب و سبزها و مشبه به مفرد است که
آن شب ماه است و هرگاه طرفین هر دو یا احدهما مرکب باشند وجه شبه نیز هیئة ترکیبیه است
هرگاه طرفین هر دو مفرد باشند وجه شبه گاه مفرد می باشد چون مثال بود و گاه مرکب میباشد
چون هیات حاصله از اجتماع اضطراب نور و حرکات مختلفه آن نور بجهات مختلفه در تشبیه شمس
باینه در دست شل تقسیم سیم آنرا افراد و تعدد طرفین است چه طرفین یا هر دو مفرد نیز
چون تشبیه مذکور و تقیید و عدم تقیید مفردین بتفصیلی که مذکور شد در پیش نیز چنین
است یا هر دو متعدد باشند خواه هر دو متعدد باشند یا احدهما مفرد باشد و دیگری متعدد
و تشبیه را باعتبار دیگر تقسیم چهار نوع است تشبیه ملفوف و مفروق و تسویه و جمع و ملفوف
آنست که چند مشبه اولا مذکور شوند بطریق عطف بعضی بر بعضی یا بغیر آن و بعد از آن چند
مشبه به مذکور شود چنانکه امرء القیس در وصف عقاب بکثرت شکار مرغان گفته است

قلوب الطیر

كأن قلوب الطير رطبا ويابسا لدى وكرها العناب والحشف البالي وکویا اشبانه مرغان است
و ضمیر وکرها راجع است بعقاب و حشف نوع زبونیست از خرما و بالی بمعنی کهنه و کوی
است و غرض شاعر تشبیه دلهای تازه مرغان است بعناب و دلهای خشکیده آن بخرماهای
زبون پوسیده و معروفست که عقاب دل مرغان را نمی خورد و چون مرغ شکار دیر آشیانه
خود بود دل آنرا بیرون آشیانه می اندازد و تشبیه مفروق آنست که اولا مشبه و مشبه به
یکی مذکور شود و بعد از آن مشبه و مشبه به دیگر و باین دستور چون شعر مرقش در
وصف چند زن ٥ النشر مسك والوجوه دنانير ٥ واطراف الاكف عنم ٥ نشر بوی خوش را گویند
و عنم بفتح عین و نون درختی است باریک شاخ و سرخ و بیاد نرم که انگشتان زنان را بآن
تشبیه می کنند و تشبیه تسویه آنست که مشبه متعدد و مشبه به مفرد باشد چون صدغ الحبيب
وحالي كلاهما كالليالي ٥ وثغره في صفاء وادمعي كاللآلي ٥ مراد از صدغ موی بنا زلف است
و ثغر بفتح ثاء سه نقطه و سکون غین با نقطه دندان است و تشبیه جمع آنست که مشبه
مفرد و مشبه به متعدد باشد چون شعر بحتری ٥ بات نديمًا لي حتى الصباح ٥ اغيد مجدول
مكان الوشاح ٥ كانما يبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح ٥ اغيد بمعنی نرم و نازک است
و مجدول بمعنی ضعیف و وشاح بفتح واو و کسر آن کمربند است و مکان وشاح بمعنی کمرگاه است
و مجدول بمعنی کمر باریکست و عن لؤلؤ متعلق به یبسم و یبسم بمعنی کشف و تفتیح است
که تبسم کاشفا عن لؤلؤ و برد بفتحتین باران تگرگ و اقاح جمع اقحوان و آن گل بابونه است
و مراد تشبیه دندانهای اوست و باید دانست فصل در بیان احوال وجه
تشبیه و آن چیزیست که مقصود متکلم بیان اشتراک طرفین در آن باشد خواه در واقع

این اشتراک باشد مانند تشبیه موهای سفید که با موهای سیاه در سر مخلوط شوند بستارهای درخشنده در ظلمت شب و سواد فلک یا آنکه محض تخیل متکلم باشد چون تشبیه سنتها و شرعها که در میان بدعتها واقع شده باشند بستارهای مذکوره و وجه شبه صریح در دو مثال یعنی هیئتی که حاصل می شود از وقوع اشیاء مستنیره در اطراف جوانب شیء مظلم در مثال اول از جانب مشبه و مشبه به هر دو تحقق خارجی دارد و در مثال ثانی در طرف مشبه به تحقق خارجی دارد و در جانب مشبه نه بلکه محض تخیل است و منشاء آن تخیل آنکه چون سنت و شریعت موجب هدایت خلق است براه راست چنانکه نور و روشنائی باعث راه یافتن مسافر است بخلاف بدعت و جهالت که موجب ضلالت از راه حق چنانکه تاریکی شب موجب گم کردن راه رو راست نیکو در مثال محافظت کرده شد که اشعار واقع صاحب ظلمی و انوار و انها منیره و نیک اند چنانکه در کلام معجز نظام حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام اتیتکم بالحنیفیة البیضاء بدین و مذهب واضح است و در عکس این تشبیه قاضی تنوخی گفته ٭ وکان النجوم بین دجاها سنن لاح بینهن ابتداع و در جانب مشبه به مرکب قلب شده و حسن اسنت عکس که سنن لاح بینهن الابتداع و گویا منشاء آن ضرورت شعر است و تشبیه باعتبار وجه تشبیه منقسم بر سه قسم است اول تقسیم آن بتمثیل و غیر تمثیل و تبیین این مقال محتاج بتمهید مقدمه است و حاصلش آنکه وجه شبه صفتی است حقیقی یا کیفیتی است اعتباری و مراد از حقیقی صفتی است متحقق یا موجود در خارج قائم بذات طرفین و صفت حقیقیه بر دو نوع است یکی حسی یعنی کیفیتی که مدرک میشود بیکی از حواس ظاهره خواه بصری باشد چون الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و امثال اینها از کیفیاتی که مختص باحساس

مانند رنگ

مانند رنگ در تشبیه خد بورد یا بقوت سامعه مانند اصوات ضعیفه و قویه و بین بین یا بقوت ذائقه چون حرافت و مرارت و ملوحت و حموضت و عفوصت و دسومت و حلاوت و تفاهت یا بقوت شامه مانند بوهای خوش و بد که حصر انواع آنها ممکن نیست یا بقوت لامسه از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خشونت و ملاست و لین و صلابت و ثقل و خفت و امثال اینها و دیگری عقلی که مدرک بحواس ظاهره نمی تواند شد چون کیفیات نفسانیه مانند علم و حلم و جهل و غضب و امثال اینها و صفات اعتباریه که موجود خارجی یعنی خارج ظرف اینها نبوده باشد لیکن خارج ظرف اتصاف چیزی باینها باشد و اینها اعتباریه می نامند مانند قیام و قعود و نوم و یقظه و امثال اینها چه زائد بر ذات زید ایستاده چیزی نیست که از وی تعبیر بقیام توان نمود لیکن استوای اجزای در اعضای او باعث آن شده که عقل که انتزاع قیام از وی نماید پس قیام اگرچه وجود در خارج ندارد لیکن منشاء انتزاع عقل یعنی زید مستوی الاعضاء در خارج موجود است و باین اعتبار زید در خارج متصف بقیام می شود و او را قائم در واقع می توان گفت و از این باب است امور اضافیه یعنی صفاتی که عقل بواسطه ملاحظه دو چیز در یکی از اینها اعتبار آن صفات می کند مانند ازاله حجاب در تشبیه حجت با فتاب یعنی چنانکه آفتاب رفع حجاب می نماید از میان قوت باصره و مبصرات حجت نیز حجاب را از میان عقل و معقولات بر می دارد و ازاله حجاب کیفیتی نیست که فی نفسه وجودی داشته باشد و قائم بذات باشد نیز قائم بذات حجت است و نیز با فتاب و نه بثبات حجاب بلکه عقل در میان حجت و معقولات اعتبار آن می نماید در خارج ذات حجت متصف بآن می شود و مراد از صفت

اعتباری یعنی اعتباری صرف است و آن صفتی است که محض اعتبار عقل و وهم و خیال باشد
واصلا تحققی نداشته باشد و در خارج ذاتی بآن متصف نباشد مانند اتصاف مرکب بصورت
وهیئت شبیهه بنیاب مخلب و بر هر یک ازین تقادیر وجه تشبیه واحد است یا بمنزله واحد
یا متعدد و مراد از واحد چیزی است که بحسب متعارف لغت حسی بیک اسم باشد که در واقع
مرکب باشد از چند جزو مانند هیئت انسان که مرکب است از حیوان و ناطق و حیوان نیز
مرکب است از چند جزو ولیکن در عرف انرا واحد می‌گویند و مراد از نازل منزله واحد است
که عرفا از چند جزو و مسمی بچند اسم است لیکن مقصود یک هیئتی است که از انها منتزع
می‌شود چنانکه مذکور شد در تشبیهی که در شعر ابوصاصی تفصیلا واقع است و مراد از
متعدد آنست که هر یک از آن متعدد بر تفاوت وجه شبه باشد نه هیئت منتزعه از انها و هر یک
از واحد و نازل منزله واحد یا حسی اند یا عقلی و متعدد هر یک از انها حسی اند یا عقلی
یا مختلف که بعضی حسی است و بعضی عقلی و طرفین در وجه شبه حسی خواه بتمام حسی
باشد و خواه بعضی از آن حسی و بعضی عقلی لامحاله حسیست چه حسی قائم بامر عقلی
نمی‌تواند بود و در وجه شبه عقلی طرفین ممکن است هر دو حسی و هر دو عقلی و مختلف
که یکی حسی و دیگری عقلی باشد چه امر عقلی قائم مقام بامر حسی می‌تواند بود و ازینجا
گفته‌اند که تشبیه بوجه عقلی اعم است از تشبیه بوجه حسی در هر ماده که محقق اند وجه
شبه حسی باشد می‌تواند وجه شبه دیگری عقلی قرار داد و بر عکس نیست بلکه در بعضی از
مواد می‌تواند وجه شبه عقلی باشد و حسی نمی‌تواند بود چون ماده که طرفین هر دو و یا
احدهما عقلی باشند و اما حسی لون در تشبیه خد بورد و خفاء آواز در تشبیه صوت

ضعیف بالهمس و بوی خوش در تشبیه نکهت بعنبر و خوش مزگی در تشبیه آب دهن برب
شکر و نرمی در تشبیه بدن بنرم حریر و واحد عقلی چون بی فایده بودن در تشبیه وجود
الشیء العدیم النفع بعدمه و جرأت در تشبیه زید باسد و خوش آمدن طبیعت در تشبیه
خلق کریم بعطر و واحد اعتباری صرف چون صورت وهیئت شبیه بمخلب در ترکیب
مخالب المنیة کاظفار السبع و مرکب حسی در تشبیهی که طرفین او مفرد باشند چون
وقد لاح فی الصبح الثریا کما تری کعنقود ملاحیة حین نورا که مقصود تشبیه ثریا
است بخوشه انگور ملاحی در هیئتی که محسوس می‌شود در ان از نزدیکی چند جز گردی
کوچک بجنب رؤیت بر وجه مخصوص که در ثریا و خوشه انگور هر دو مرئی می‌شود و در
تشبیهی که طرفین مرکب باشند چون قول بشار در وصف معرکه کارزار چون مثار
النقع فوق رؤوسنا واسیافنا لیل تهاوی کواکبه نقع غبار انگیخته و واو در واسیافنا
بمعنی مع است و تهاوی در اصل تتهاوی بوده یعنی گویا غباری که در بین معرکه انگیخته
شده بالای سرها با شمشیرهای ما که در میان آن غبار بجولان در آمده شبی است تاریک
که ستارهای او ریزد و مشبه هیئتی است منتزع از کثرت غبار مرتفع و تیرگی
که بسبب آن عارض هوا می‌شود و حرکت شمشیرها در میان آن غبار از پایین ببالا
و از بالا بپایین و تذبذب بسیار و ازدیاد بیاض و مشبه به نیز هیئتی است که
حاصل می‌شود از سقوط اجسام مشرقه مستطیله متناسبة المقدار در اطراف و جوانب
جرم مظلم و تشبیهی که طرفین یکی مفرد و دیگری مرکب بوده باشد چون تشبیه لاله
بعلمهای یاقوتی که بر سر نیزه‌های زبرجدی بوده باشد چنانکه مذکور شد و مرکب حسی

از وجه شبه هرگاه هیئتی باشد مشتمل بر حرکات لطافتش بیشتر است واین بر دو نوع است
یکی آنکه با حرکت صفتی دیگر ملحوظ بوده باشد چون ظلمت وبیشی که در مثال ابعاد کرده شد وهمچنین
هیئات منتزعه در تشبیه آفتاب با آینه که در کف رعشه دار بوده باشد که استدارت و
اشراق با حرکات مختلفه نیز ملحوظ است چنانکه گذشت واین هیئات تحقق وخفا
دارد و دیگری هیئات منتزع از محض حرکات مختلفه بجوانب مختلفه بوده باشد چنانکه
در وصف برق گفته اند وکان البرق مصحف قار ه فانطباقا مرة وانفتاحا ه
انطباقا وانفتاحا مفعول مطلق فعل محذوف است وتقدیرش چنین است که فینطبق
انطباقا مرة وینفتح انفتاحا مرة اخری وجه شبه هیاتی است منتزع از دو
حرکت بدو جهت مختلف باعتبار آنکه مصحف در وقت بهم گذاشتن بجهتی حرکت میکند
ودر وقت کشودن بجهت دیگر وگاه هیئات منتزع از سکنات مختلفه میباشد چنانکه
ابو الطیب در وصف سگی گفته ه یقعی جلوس البدوی المصطلی ه باربع مجدولة
ولم تجدل ه یعنی می نشیند آن سگ از بلندی نشستن صحرا نشینان در پیش آتش
بجهت گرم شدن بچهار دست وپای قوی که اصلا ضعف عارض آنها نشده که وجه
تشبیه هیئتی است حاصل از وقوع هر عضوی بجائی چنانکه در هیئت اقعا
محسوس است ومرکب عقلی چون محروم بودن از انتفاع از چیزی با وجود از دیاد
کشیده در تحمل آن در کریمه مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
یحمل اسفارا واین هیئات وجود خارجی ندارد بلکه امری است که ناشی از اعتبار
عقل است ومانند ظاهر شدن چیزی که موجب طمع بیننده باشد در امری وآخر یاس گردد

ازان شدن در این قول شاعر که کالبرق قوما عطاشا غمامة ه فلما راوها اقشعت
وتجلت ه ابرقت غمامة یعنی صارت الغمامة ذات برق وفاعل ابرقت غمامة است وقوما
منصوب بنزع خافض است ودر اصل لقوم بوده ومقصود تشبیه حالی است که برکی
است در ابیات سابقه بحال تشنگانی که ابر پاره را ببینند وامید باران داشته باشند
ناگاه ابر ازهم بریده شود ونومید شوند ومرکب اعتباری صرف چنانکه در کهب المنیة
کالغول اعتبار کنیم از برای مرکب هیئتی عجیبه حاصل از اجتماع جثه موهوم مخصوصه
باوصف کمال جرأت در هلاکت ومفرد حسی چون رنگ وبو وطعم در تشبیه بنوع مسموع
ومفرد عقلی چون هلاکت نظیر کمال حذر واخفاء سفاد یعنی جفت شدن بر ماده ودر
تشبیه حیوانی بغراب ومفرد مختلف چون طلعت ورفعت شان در تشبیه کسی
با آفتاب وبعد از تمهید این مقدمه میگوئیم که تشبیهی را که وجه شبه در آن هیئتی منتزعه
از متعدد باشد بنابر مشهور تشبیه تمثیلی میگویند مطلقا خواه آن وصف منتزع حقیقی او
وان حقیقی حسی باشد چون تشبیه آفتاب با آینه در دست رعشه دار وتشبیه ثریا
بخوشه انگور لالی یا غیر حسی بلکه عقلی بوده باشد چنانکه در تشبیه مثل یهود بمثل
حمار گذشت وخواه اعتباری صرف باشد چنانکه در تشبیه منیه بغول گذشت وانکه وجه
شبه غیر هیئات باشد تشبیه غیر تمثیلی میگویند وسکاکی گفته که تشبیه تمثیلی تشبیهی است
که وجه شبه در آن هیئاتی باشد غیر حقیقی حسی خواه عقلی باشد چون تشبیه مثل یهود
بمثل حمار وخواه اعتباری صرف وتشبیهی را که وجه شبه در آن هیئات حقیقیه حسیه باشد
مانند تشبیه آفتاب با آینه در دست رعشه دار داخل غیر تمثیل دانسته اند مانند آنکه

وهمچنین غیرهیات بوده باشد و اصطلاح مشهور این است دویم تقسیم تشبیه مجمل و مفصل تشبیه
مجمل آنست که وجه شبه مذکور نبوده باشد و این قسم شیوعش بیشتر است و وجه در تشبیه
مجمل یا ظاهر است مانند زید کالاسد و یا خفی است بحیثیتی که عوام الناس متفطن بآن نشوند
ولیکن خواص بیابند چنانکه زمخشری حکایت کرده که از فاطمه انماریه پرسیدند از
افضلیت پسرانش ربیع الکامل و عمارة الوهاب و قیس الحفاظ و انس الفوارس که
از زیاد عبسی داشت گفت عمارة لا بل فلان لا بل فلان و بعد از آن گفت ثکلتهم
ان کنت اعلم ایهم افضل هم کالحلقة المفرغة لا یدری این طرفاها یعنی چنانکه در حلقه
که در قالب ریخته باشند جزوی ممتاز از جزوی نیست و جزوی را مبدأ توان و وسط
و جزوی دیگر را طرف گفت هم چنین ایشان در فضیلت مساوی اند و اصلا امتیاز نیز
بعضی بر دیگری نیست و این بر چهار گونه است یکی آنکه در هر یک از طرفین وصفی که مشعر است
بر وجه شبه مذکور باشد چنانکه ابو تمام گفته در مدح حسن بن سهل صدفت عنه
ولم تصدف مواهبه عنی وعاوده ظنی فلم یخب ۵ کالغیث ان جئته وافاک ریقه ۵
وان ترحلت عنه لج فی الطلب ۵ یعنی من از وی روگردان شدم و عطاهای او از من
رو نگردانید و مکرر از او امیدوار بودم و هرگز نا امید نشدم عطایای او از قبیل
باران است که نصیب می شود خواه بسوی او روی و خواه از وی دوری کنی و از این دو وصفی
که در طرفین مذکور شد وجه شبه مفهوم می گردد دویم آنکه وصف مذکور در مشبه
به باشد و بس چون هو الفاضل کالفاضل سیم آنکه آن وصف در جانب مشبه باشد
و بس چون قول محکی از فاطمه انماریه چهارم آنکه هر دو طرف خالی از آن وصف باشد

چون صنع

چون صنوع الحبیب وما لکلامها کاللیالی و تشبیه مفصل آنست که وجه شبه در آن
مذکور باشد چون تغرم فی صفاء او و سعی کاللیالی و در تشبیه مفصل گاه از باب
مسامحه بجای وجه تشبیه وصفی مذکور می شود که مستلزم اوست چنانکه در شأن کلام
فصیح گفته شود هو کالعسل فی الحلاوة و مراد وجه شبه میان ایشان لازم حلاوت یعنی
میل طبیعت است سیم تقسیم تشبیه بقریب مبتذل و بعید غریب و تشبیه قریب مبتذل
آنست که وجه شبه در اول بخاطر آدمی رسد و منشأ ظهور وجه شبه چند چیز می تواند بود
یکی آنکه وجه شبه چیزی است مجمل که اصلا تفصیلی در آن نیست چه مجمل زودتر از مفصل
بخاطر می رسد چنانکه در تشبیه زید باسد در شجاعت دویم آنکه تفصیلی دارد
لیکن مشبه به غالبا نزد ادراک مشبه حاضر می شود و باعتبار کمال مناسبتی که میان
ایشان است چون تشبیه سبوی کوچک بکوزه در مقدار و شکل چه در وجه شبه اگر
چه فی الجمله تفصیلی هست اما باعتبار شکل و مقدار هر دو لیکن سبوی کوچک غالب
الحضور است در ذهن نزد حضور کوزه و باین اعتبار وجه شبه ظهوری دارد سیم آنکه
مشبه غالب الحضور در ذهن باشد مطلقا باعتبار مکرر دیدن آن چون تشبیه آفتاب
بآینه در استدارة و استنارة و ظاهر است که غلبه حضور در ذهن باعث سرعت انتقال
بوجه شبه می شود هر چند که مشتمل بر تفصیلی باشد و تشبیه بعید غریب آنست که چنین
نباشد و علت عدم ظهور وجه شبه چند چیز است یکی کثرت تفصیل چون تشبیه آینه
در دست رعشه دار با آفتاب چنانکه گذشت دویم ندرت حضور مشبه به نزد حضور
مشبه باعتبار عدم مناسبت میان ایشان چنانکه در وصف بنفشه گفته است

ولازوردیة تزهو بزرقتها ❊ بین الریاض علی حمر الیواقیت ❊ کانها فوق قامات
ضعفن بها ❊ اوایل النار فی اطراف کبریت ❊ چه تشبیه بنفشه شده باتش کبریتی
که متصل بگوگرد بهم می رسد هنگام رسیدن او باتش در رنگ و این تشبیه غرابتی
دارد باعتبار ندرت حضور چنین آتشی در ذهن نزد حضور بنفشه ها که چه بسیار
در غیر آن وقت دیده می شود یا باعتبار ندرت حضور مشبه به در ذهن مطلقا
باعتبار آنکه صورتی است وهمی یا مرکبی است خیالی یا مرکبیست عقلی چون انیاب
اغوال و اعلام یاقوتی که بر سر نیزهای زبرجد بوده باشد و چیزی که بار کتاب کشد و از
او منتفع نشود در مثالهائی که پیشتر ازین مذکور شد و سیم کم دیده شدن مشبه به چون
تشبیه آفتاب بآینه در دست رعشه دار و ازین حال معلوم می شود که غرابت درین
تشبیه از دو رو است و ندرت حضور مشبه به باعث عدم حضور وجه شبه از آن
جهت است که وجه شبه فرع هر دو طرفین و حضور آن فرع حضور ایشانست و مراد از تفصیل
در وجه شبه اینست که ملاحظه اوصاف متعدده شود وجوداً و عدماً یا بعضی
وجوداً و بعضی عدماً و از جمیع آنها هیئتی انتزاع و وجه شبه قرار داده شود چنانکه
در تشبیه تمثیلی گذشت و امرؤ القیس گفته ❊ حملت ردینیا کان سنانه ❊ سنا لهب لم
یتصل بدخان ❊ و هرچند ترکیب بیشتر بعد و غرابت زیاده است و تشبیه بلیغ است که این
نوع بوده باشد باعتبار آنکه بعلت غرابت محتاج بتامل و فکر دیست و هرچه بعد از طلب
حاصل شود وقعش در نفوس بیشتر است و تشبیه غریب گاه باندک تصرفی غریب می
شود چنانکه در تشبیه مشروط و آن تشبیهی است که مشبه یا مشبه به مشروط بعدم باشند

لشرطی وجودی یا عدمی که از سیاق کلام مستفاد شود یا تصریح بآن واقع شده اول چنانکه
ابو الطیب گفته ❊ لم تلق هذا الوجه شمس نهارنا ❊ الا بوجه لیس فیه حیاء ❊
چه تشبیه روی نیکو بآفتاب مبتذل است و انضمام نفی حیا از آفتاب اصلا از ابتذال
بیرون برده بمنزله آنست که گفته باشد وجهه شمس لو کان فیها حیاء و ازین باب است
هو بدر تسکن الارض یعنی هو کالبدر لو کان البدر تسکن الارض و هذه القبة فلک ساکن
یعنی هذه القبة کالفلک لو کان الفلک ساکنا و ثانی چنانکه رشید وطواط گفته
عزماته مثل النجوم ثواقبا ❊ لو لم یکن للثاقبات افول ❊ که تشبیه عزم بنجم مبتذل است
و شرط مذکور باعث غرابت او شده فصل سیم در بیان ادات تشبیه و آن کاف
و کان و شبه و مثل هر لفظی است که مشتق است از مماثلت و مشابهت و مضاهات
و نحو بمعنی آنها است و اصل در کاف و اشباه آن از ادواتی که بر مفرد داخل می شوند
اینست که مشبه به بعد ازو بلا فاصله باشد لفظا چون کریمه و مثلهم کمثل الذی استوقد نارا یا بتقدیر
چون کریمه او کصیب من السماء فیه ظلمات و رعد و برق یجعلون اصابعهم فی آذانهم
من الصواعق حذر الموت که بآن تقدیر است که او کمثل ذوی صیب و ذوی محذوف
شده بقرینه ضمایر در یجعلون اصابعهم فی آذانهم و مثل نیز افتاده بقرینه عطف او
کمثل الذی استوقد و گاه در مدخول کاف و امثال آن غیر مشبه به واقع می شود چون
کریمه واضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض
فاصبح هشیما تذروه الریاح که مقصود تشبیه حال دنیا بآب نیست و نه بمفرد دیگر
که محتاج بتقدیر بوده باشد بلکه مراد تشبیه حال دنیاست در طراوت و نضارت

در سیدن آفات و بلیات در عقب آنها بحال نباتی که حاصل شود از باران بعد از آن
خشک و خورد شود و بادها آن را پراکنده نمایند و مشبه مجموع این قصه است و
احتیاج بتقدیر مفردی نیست و فارق میان این آیه و کصیب من السماء آن
است که در اینجا محتاج بتقدیر مفردی است جهة مرجع ضمایر پس لابد باید مفردی مقدر
باشد و چون دا مستقیم باشد اولی آنست که مثل ذوی مقدر باشد چون ضمایر
معطوف علیه آن یعنی کمثل الذی استوقد بخلاف این آیه که احتیاج بتقدیر جهة لفظ
نیست و معنی تمام می‌شود بعنوان تشبیه حیات دنیا بمجموع قصه چنانکه صاحب کشاف
گفته کما اگر ضمایر نمی‌بود در کصیب من السماء تقدیر مثل ذوی نبود و می
توانست از قبیل انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه بوده باشد و از ادوات تشبیه
آنها که بر جمله داخل می‌شوند مانند کان و تشابه و تماثل و امثال اینها این اصل
در اینها جاری نیست و گاه بجای ادوات تشبیه فعلی واقع می‌شود که مشعر بتشبیه
است مانند علمت زیدا اسدا در وقتی که مقصود بیان قوت مشابهت باشد چه
علمت دلالت دارد بر تحقق اتحاد مشبه با مشبه به و از وی کمال قوت مشابهت مستنبط
می‌شود و حسبت و ظننت و خلت زیدا اسدا در وقتی که مقصود بیان ضعف
مشابهت باشد چه این افعال دلالت بر گمان می‌کنند و از آن نقصان مشابهت مستفاد
می‌شود و تشبیه باعتبار ادات بر دو قسم است یکی موکد و دیگری مرسل و تشبیه
موکد آن است که ادات تشبیه در آن محذوف است چون که گویند و هی تمر مر السحاب
که باین تقدیر است که و هی تمر مثل مر السحاب و از آن موکد می‌باشد از انکه صو

تاکید

تاکید تشبیه و مبالغه در اوست چنانکه مذکور شد در مثل زید اسد و بعد از حذف ادات
جایز است اضافه مشبه به بمشبه چون لجین الماء در این شعر که والریح تعبث بالغصون
وقد جری ذهب الاصیل علی لجین الماء اضافه ذهب باصیل از این باب ادنی ملابست است
چه اصیل وقت بعد از عصر است قریب بغروب و مراد از ذهب بطریق استعاره حمرة
شفقی است که بعد از عصر بهم می‌رسد یا زردی آفتاب که نزدیک بغروب می‌شود
و لجین بوزن زبیر نقره است و مقصود تشبیه آب است بنقره در بیاض و صفا و مشبه به
مضاف شده بمشبه و تشبیه مرسل آنست که ادات در وی مذکور بوده باشد و باین
اعتبار آن را مرسل می‌گویند که مرسل است از تاکید و مبالغه که از حذف ادات ناشی
می‌شود فصل چهارم در بیان غرض از تشبیه و آن غالبا راجع بمشبه می‌شود
و این بر هفت نوع است یکی بیان امکان مشبه و این در صورتی است که مشبه غرابتی
داشته باشد که توهم عدم امکان در آن رود و مشبه به بر او عرف و مسلم باشد چنانکه
متنبی گفته فان تفق الانام و انت منهم ه فان المسک بعض دم الغزال ه که
معنی اینست که ممدوح زیادتی دارد در صفات جمیله بر سایر افراد انسان بحیثیتی که
میان او و ایشان اصلا مناسبتی و مشابهتی نیست بلکه نوعی است منحصر در شخصی
و چون این سخن ظاهرا ممتنع و محال می‌نماید باعتبار انکه در کمال بعد است که شخصی
از اشخاص نوعی از فضائلی که مخصوص آن نوع است بمرتبه برسد که توان گفت که
از افراد آن نوع نیست جهة دفع این استبعاد تشبیه نمود او را بچیزی که وجود
خارجی دارد و معروف و مشهور باین وصف است که آن عبارت از مشک است چه آن

خون آهو است که باعتبار غایت کمال مستغل شده بچیزی که داخل افراد خون نیست دوم
بیان حال او و آنکه بر چه صفت از اوصاف است مانند تشبیه جامه بجامهٔ دیگر
در سیاهی و این غرض مقتضی آنست که مشبه به درین وجه شبه اعرف و اشهر بوده باشد
سیم بیان مقدار حال او چون تشبیه جامه در سیاهی بغراب و این مقتضی اشهریت و اعرفیت
مشبه به است با تساوی هر دو در وجه شبه تا آنکه مقدار وصف بی زیاده و نقصان
مفهوم شود چهارم تقریر حال او یعنی قرار دادن حال او در ذهن سامع چون تشبیه کسی
که بر سعی او اثری مترتب نشود بنویسنده چیزی بر روی آب چه این تشبیه موجب تقریر مشبه
در ذهن سامع می‌شود باعتبار آنکه نفس الفت باحسیات دارد و این مقتضی آنست
که مشبه به در وجه شبه اشهر و اعرف و اتم باشد پنجم تزیین مشبه یعنی زینت دادن آن
در نظر سامع چون تشبیه روی سیاه بچشم آهو و مجنون عامری گفته یقولون لیلی
سوداء حبشیة ۵ فلولا سواد المسک ما کان غالیا ۵ ششم تشویه و تقبیح آن در
نظرها مانند تشبیه روی سیاه پر آبله بعرهٔ خشکی که مرغان از منقار کاوی کرده
باشند هفتم استطراف یعنی طریفه غریب شمردن سامع مشبه را مانند تشبیه انگشت سیاهی
که آتش در میان آن افتاده باشد بدریای از مشک که موجش طلا بوده باشد و علت
استطراف آنست که مشبه را بصورت چیزی در نظر سامع در آورده که بحسب عادت محال
و بعید است و اگر مشبه به محال و بعید نبوده باشد نیز گاه استطراف حاصل می‌شود از
ندرت حضور مشبه به در ذهن مطلقا یا نزد حضور مشبه در آن چنانکه در شعر لازورد
گذشت و گاه غرض عاید بمشبه به می‌شود و چنین غرض نیز بر دو نوع است یکی در مهم سامع

امر مهمی

امر مهمی که آن در وجه تشبیه تمام‌تر از مشبه است و این قائم در تشبیه مقلوب است و آن
تشبیهی است که مشبه به در آن در واقع ناقص‌تر از مشبه و مشبه تمام‌تر از آن باشد در وجه شبه
چنانکه محمد بن وهیب گفته ۵ وبدا الصباح کان غرته ۵ وجه الخلیفة حین یمتدح ۵ غره
در اینجا سفیدی است در پیشانی اسب زیاده از قدر درهم و او بیاض صبح بعنوان
استعاره اراده کرده و ظاهر است که بیاض صبح نورانی‌تر از روی خلیفه است و تشبیه
اگر بنابر حقیقت خود معمول است چه مشبه به باید تمام‌تر بوده باشد در وجه شبه
لیکن چنین کرده جهت ایهام آنکه روی خلیفه نورانی‌تر از صبح است و چنین مدح دلالت
دارد بر کمال سخاوت ممدوح بحیثیتی که از مدح خود شادمان و مسرور می‌گردد چه بخیلان
از شنیدن مدح خود ملول می‌شوند جهت آنکه باید بایشان صله بمادح داد و دیگری بیان
اهتمام بمشبه به و چنین تشبیه را اظهار مطلوب می‌نامند مانند تشبیه گرسنه روی
نیکو را برغیف نان و باید دانست که هر تشبیهی لازم دارد الحاق ناقص را در وجه
شبه بزاید خواه در واقع مشبه ناقص و مشبه به زاید باشد یا آنکه در واقع چنین نبوده
باشد بلکه ادعای نقصان آن و زیادتی این شود مانند تشبیه مقلوب و تشبیه اظهار
مطلوب پس هرگاه مقصود بیان مشارکت دو چیز در صفتی بوده باشد و غرض الحاق
ناقص بزاید نبوده باشد نه حقیقة و نه ادعاء درین وقت بهتر آنست که بیان آن مشارکت
بعنوان تشبیه واقع نشود جهت احتراز از ترجیح احد متساویین بر دیگری و بطریق تشابه
که دلالت می‌کند بر وقوع مشابهت از طرفین واقع شود چنانکه ابو اسحاق صابی گفته
تشابه دمعی اذ جری ومدامتی ۵ فمن مثل ما فی الکاس عینی تسکب ۵ فوالله ما ادری

اما الخمر فلست ﴿ حیفونی ام من غیرتی کنت اشرب ﴿ و تشبیه باعتبار غرض مقبول است
یا مردود تشبیه مقبول است که وافی بوده باشد بافادهٔ غرض یعنی در صورتیکه غرض بیان
حال مشبه است مشبه به اعرف و اتم در وجه شبه باشد و هرگاه غرض الحاق ناقص
بکامل است مشبه به تام تر باشد و اگر غرض بیان امکان مشبه است مشبه به مسلم باشد
در آن وجه شبه و معلوم مخاطب بوده باشد اتفاقاً فتوی بآن وجه در تشبیه مردود است
که چنین نبوده باشد بلکه قاصر از افادهٔ غرض بوده باشد و تشبیه باعتبار امر خارج منقسم
می شود بمبتذل و غیر مبتذل و مبتذل آنست که مذکور باشد جزئی از صفات و لوازم فرق
مبتذلات مشبه به چنانکه گفته اند ﴿ هی الشمس مسکنها فی السماء ﴿ فعز الفؤاد عزاء جمیلا ﴿
فلن تستطیع الیها الصعود ﴿ و لن تستطیع الیک النزولا ﴿ هی الشمس از باب تشبیه
بلیغ است نه استعاره چنانکه مذکور شد و ذکر مسکنها فی السماء مفید زیادتی در تشبیه است
چه بنای این مثل بر تشبیه و ادعای آن است که او بعینها آفتاب است و عز بر وزن فر
صیغه امر است از عزاء بمعنی حمله علی العزاء و عزاء بمعنی صبر است یعنی حبیبه آفتاب
و جایش در آسمان است نه دست تو باو می رسد و نه او می تواند نزد تو آمد پس صبر نمای
و دل خود را بر مفارقت او صبر نیکو ده و غیر مبتذل آنست که نه چنین باشد چون قید کالا

باب دویم در بیان حقیقت و مجاز لغویین و عقلیین و این باب مشتمل است
بر دو مطلب مطلب اول در بیان حقیقت و مجاز لغوی و این مطلب مشتمل بر دو
فصل است فصل اول در بیان حقیقت لغوی و مراد از لغوی در این مقام
مقابل عقلی است نه معنی متعارف که آن عبارتست از لفظی مستعمل در معنی که واضع لغت

او را

او را از برای آن معنی وضع نموده باشد چه این معنی شامل حقیقت عرفی و اصطلاحی نیست
و حال آنکه در محل بحث اینها نیز داخلند چنانکه عنقریب دانسته می شود و حقیقت لغوی
باین معنی کلمه ایست مستعمل در موضوع له خود در اصطلاح مخاطب یعنی مستعمل در معنی
که این کلمه موضوع است از برای او در اصطلاحی که تکلم بآن می شود و وضع در اینجا
عبارت است از تعیین لفظی از برای معنی تا آنکه دلالت کند بر آن معنی بنفسه بی
انضمام قرینه و باید دانست که هیچ لفظی بدون وضع واضع دلالت بر هیچ معنی ندارد
بنا بر مشهور و بعضی گفته اند که لفظ بر معنی لذاته دلالت می کند نه بسبب وضع و این قول
بنیاد سخیف ضعیف است چه اگر چنین می بود بایستی که لغات مختلف نشود باختلاف
طوایف ناس و بایستی هر احدی از هر لفظی منتقل بمعنی او بشود چه ما بالذات تخلف از
ذات نمی کند چنانکه دلالت لفظ بر وجود لافظ که ذاتی است مختلف نمی شود باختلاف
امم و هر احدی از شنیدن هر لفظی منتقل می شود بوجود لافظ و سکاکی بوجهی
کرده این مذهب سخیف و قول بآن از ذی عقلی بعید است در مقام توجیه این مذهب
در آمده و گفته که گویا مراد ایشان اینست که بر واضع لازم است که مناسبت میان لفظ
و معنی رعایت کند و بعد از آن وضع لفظ را از برای آن معنی وضع کند چنانکه وضع
نموده فصم را بفا که از حروف رخوه است از برای شکستگی که صدائی از وی نیاید
و قصم بقاف را از برای شکستگی که مشتمل بر صدای بوده باشد و صدا در وی واضح باشد
حروف را از برای معنی که مشتمل بر حرکت است و باب فعل بفتح عین را که جنبش لازم
است از برای افعال طبیعی که لازمه طبایع است مانند شرف و کرم و تعیین استعمال

بیرون می رود از تعریف این کلمه که موضوع از برای معنی بوده باشد لکن هنوز در آن معنی
مستعمل نشده باشد چه او را حقیقت نمی گویند و بقید موضوع له بیرون می رود لفظ مجازی
که معنی مجازی موضوع له او نباشد اصلا نه در اصطلاح مخاطب و نه در اصطلاحی دیگر
مانند لفظ اسد هر گاه مستعمل شود در رجل شجاع و بقید اصطلاح تخاطب بیرون
می رود لفظ مجازی که معنی آن موضوع له نباشد در اصطلاحی که تکلم بآن می شود
لیکن موضوع له در اصطلاحی دیگر باشد مانند لفظ صلوة هر گاه او را اهل لغت
استعمال کنند مجازا در افعال شرعیه مخصوصه که مشتمل است بر تکبیر احرام و قرائت و
رکوع و سجود چه این معنی در اصطلاح تخاطب موضوع له لفظ صلوة نیست بلکه موضوع
له او در این اصطلاح مطلق دعاست و این استعمال مجاز است هر چند که این معنی
موضوع له اوست در اصطلاح اهل شرع مثلا اگر اهل شرع او را در این معنی استعمال نمایند
حقیقت خواهد بود و تفصیل این مقام آنکه حقیقت لغوی مقابل عقلی بر سه نوع
است حقیقت لغوی و عرفی و اصطلاحی و حقیقت لغوی که در اینجا قسمی از حقیقت
لغوی بمعنی مذکور شده عبارتست از کلمه مستعمل در اصطلاح لغت در موضوع له خود
بحسب وضع واضع لغت مانند لفظ سما و ارض و امثال اینها هر گاه مستعمل شوند در آن
معانی که واضع لغت عرب این الفاظ را از برای آن معانی وضع نموده و حقیقت
عرفی کلمه ایست مستعمل در عرف عام در معنی که موضوع له اوست عرفا اگر این معنی موضوع له
آن لفظ نباشد در لغت مانند لفظ دابه هر گاه مستعمل شود در خصوص فرس چه این
معنی بحسب عرف عام موضوع له اوست و بحسب لغت نه بلکه واضع لغت بجهت دابه وضع مطلق

او را از برای هر

از برای هر جنبنده و از اینجا معلوم می شود که یک لفظی تواند هم حقیقت و هم مجاز بوده باشد
باعتبار دو معنی چه هر گاه اهل عرف لفظ دابه را استعمال نمایند در فرس حقیقت است و اگر
او را استعمال در مطلق جنبنده نمایند مجاز است و حقیقت اصطلاحی کلمه ایست مستعمل در اصطلاحات
خاصه در معنی که آن لفظ موضوع است از برای این معنی در آن اصطلاح مانند لفظ فعل
هر گاه در اصطلاح نحات مستعمل شود در کلمه که دلالت کند بر معنی خود فی نفسه و مقترن
باحد ازمنه ثلثه بوجه باشد که بنابر این حقیقت اصطلاح نحات است چه این لفظ در عرف
اصطلاح موضوع است از برای معنی مذکور با آنکه در لغت عرب چنین نیست بلکه موضوع
است از برای مطلق حدث و اگر ایشان استعمال نمایند در مطلق حدث مجاز
خواهد بود و در استعمال اهل لغت این حکم منعکس می شود و حقیقت عرفی و اصطلاحی را
منقول نیز نامند و اگر در وضع ثانی رعایت مناسبت آن معنی با موضوع له اول شده باشد
چون در مثال مذکور چه در مثال اول معنی ثانی یعنی فرس اخص است از معنی اول
و در مثال دویم معنی ثانی متضمن موضوع له اوست چه فعل اصطلاحی مشتمل بر
حدث و زمان و نسبت حدث بفاعل و اگر در وضع ثانی رعایت مناسبت مذکور نشده
باشد آنرا این لفظ را مرتجل گویند مانند لفظ جعفر که در لغت موضوع است از برای نهر
صغیر و در اصطلاح علم شده از برای شخص انسانی و مناسبت میان این دو معنی نیست
و وضع بتفسیری که مذکور شد مخصوص بوضع شخصی نیست که آن عبارتست از تعیین واضع
خصوص لفظی را از برای معنی خاصی هر چند که آن معنی کلی باشد چنانکه تعیین نموده
لفظ سما را از برای فلک و لفظ ارض را برای غبراء و لفظ انسان را برای معنی کلی حیوان

نامحو بلکه شامل بعضی از افراد وضع نوعی هم هست و وضع نوعی عبارتست از تعیین
مطلق لفظی از برای معنی واین وضع گاه بحیثیتی است که بنفسه دلالت دارد بر معنی
بی انضمام قرینه واز این باب است بعضی از انواع حقایق مانند مشتقات چه واضع
بعنوان کلی هر لفظی را که بر وزن مفاعل باشد وضع نموده از برای ذاتی متصف بحدث
وگاه بحیثیتی که بنفسه دلالت نمیدارد بر معنی بلکه محتاج بقرینه است با آنکه میان
آن معنی و موضوع له آن لفظ علاقه و مناسبت باشد واز همین باب است انواع
مجازات نزد بعضی که گفته‌اند که واضع لغت عرب مثلا بعد از وضع هر لفظی
بخصوصه بر برای معنی خاصی تجویز نموده اطلاق هر یک از الفاظ را بر هر معنی
که مناسبتی با موضوع له آن لفظ داشته باشد باقرینه از قبیل اطلاق لفظ اسد بر
زید بعلاقه مشابهت و اطلاق لفظ نهر بر آب بعلاقه حالیت و محلیت و امثال
اینها در چنین وضع چون دلالت محتاج است بقرینه پس بتقریری که در وضع در تعریف
حقیقت مذکور شد مجاز نیز بیرون میرود اگر چه بر او صادق است که لفظی است مستعمل
در موضوع له چه آن معنی موضوع له او است بوضع محتاج بقرینه و مراد از وضع در
تعریف حقیقت وضع شخصی است غیر محتاج بقرینه ومخفی نماند که در مجاز اصلا
وضعی نیست بلکه جایز است که تجویز واضع اطلاق الفاظ بر معانی مجازیه و اگر
کسی اعتراض نماید که بنابراین تقریر از تعریف حقیقت مشترک لفظی که عبارت از لفظی
است موضوع از برای چند معنی بچند وضع بیرون رود چه از لفظ عین مثلا هیچ یک
از چشم و چشمه و آفتاب و غیر اینها از معانی مختلفه او بدون قرینه فهمیده نمیشوند

وحال انکه

وحال آنکه نوعی از انواع حقیقت است پس تعریف حقیقت جامع نخواهد بود میگوییم که
تعریف مذکور شامل مشترک نیز هست چه واضع در جایی وضع آن لفظ از برای هر یک از آن
معانی بخصوصه تعیین آن لفظ از برای آن معنی نموده بحیثیتی که دلالت کند بر او بی
قرینه واگر باعتبار وضع دیگری نبود آن معنی بی قرینه فهمیده میشد و با تعدد وضع نیز
آن معانی هم فهمیده میشوند لیکن معلوم سامع نیست که مراد متکلم کدام معنی است
واز این جهت محتاج بقرینه است پس قرینه فی الحقیقه در واز تعیین مراد است و
جهت دلالت اصلا محتاج بقرینه نیست و مشترک چنان لفظی را گویند که در یک
اصطلاح موضوع از برای چند معنی بوده باشد بچند وضع مانند لفظ عین که در اصطلاح
لغت موضوع است از برای زیاده از هفتاد معنی باوضاع متعدده بحسب تعدد آن معانی
و لفظی را که در اصطلاحی موضوع از برای معنی و در اصطلاح دیگر موضوع از برای معنی
دیگر بوده باشد مانند لفظ صلوة نسبت بدعا و افعال مخصوصه شرعیه مشترک
نمیگویند و بعضی گفته‌اند که از تعریف حقیقت بدر میرود مرکبی که مستعمل شود در ترکیبی که آن
مرکب موضوع است از برای افاده آن معنی چه چنین ترکیبی را حقیقت نمینامند
و جوابش آنست که بجای کلمه لفظ در تعریف مذکور شود تا آنکه شامل چنین مرکبی بوده
باشد چه واضع چنانکه مفردات الفاظ را از برای معانی چند وضع نموده و اگر آن
مفردات در آن معانی مستعمل شوند حقیقت است و اگر نه مجاز هم چنین هیأت
ترکیبیه الفاظ را از برای معنی وضع نموده پس باید اگر در آن معنی مستعمل شوند
حقیقت باشند و اگر در معنی دیگر مستعمل شوند مجاز باشند مانند استعمال الجمله الخبریه

در معنی اخبار و در معنی انشا و ارباب این فن تخصیص داده اند حقیقت را بکلمه با آنکه
در مجاز تصریح نموده اند باینکه در مرکبات نیز می باشد و فرق بی صورت است لیکن
چون اصطلاح ایشان چنین بود ما نیز تعریف کلمه مقید بکلمه نمودیم فصل
دویم در بیان مجاز لغوی و این فصل مشتمل است بر چهار مقصد مقصد اول
در مجاز مفرد و آن کلمه ایست مستعمل در غیر موضوع له در اصطلاح تخاطب بشرط
آنکه علاقه و مناسبتی میان آن دو معنی بوده باشد با قرینه که دلالت کند بر اینکه مراد
موضوع له آن لفظ در آن اصطلاح نیست و بقید غیر موضوع له حقیقت بیرون می رود
و فایده قید اصطلاح تخاطب ادخال مجازیست مستعمل در معنی مجازی که موضوع له آن
لفظ باشد لیکن در اصطلاح دیگر نه در این اصطلاح مانند لفظ صلوة هرگاه اهل شرع
آنرا گویند و دعا اراده نمایند یا ارباب لغت گویند و افعال مخصوصه شرعیه خواهند
و بسبب اشتراط علاقه غلط بیرون می رود چنانکه گوید خذ هذا الفرس و اشاره
بکتابی نماید که از باب سهو اللسان است و بقید قرینه داله بر عدم اراده موضوع له کنایه
بیرون می رود چه هر چند کنایه نیز لفظی است مستعمل در غیر موضوع له لیکن اراده
موضوع له با اراده آن معنی جایز است و آنچه ضبط شده از علاقات بیست و پنج است
اول و دویم علاقه سببیت و مسببیت و از این قبیل است اطلاق ید بر نعمت در کریمه
ید الله مبسوطتان ینفق کیف یشاء که دست بمنزله علت فاعلی نعمت است باعتبار آنکه
ایصال نعمت بغیر از دست ظاهر می شود و اطلاق ید بر قدرت در کریمه و قالوا ید الله
مغلولة باعتبار آنکه آثار قدرت از دست ظاهر می شود غالبا پس دست بمنزله علت

فاعلی او نیز

فاعلی او نیز می شود و اطلاق لفظ غیث یعنی باران بر نباتات در رعینا الغیث چه نباتات
بسبب باران روییده می شوند و عکس آن یعنی اطلاق لفظ مسبب بر سبب چون امطرت
السماء نباتا یعنی غیثا چه نبات مسبب از باران است سیم و چهارم علاقه کلیت و جزئیت
یعنی اطلاق اسم کل بر جزء چون اطلاق اصابع بر انامل در کریمه یجعلون اصابعهم فی اذانهم
من الصواعق و عکس یعنی اطلاق اسم جزء بر کل و این مشروط است باینکه جزء وی باشد
که دخل در وجود کل داشته باشد و وجود کل بدون آن ممتنع باشد چون اطلاق
رأس و رقبه بر انسان بخلاف ید و اصبع و امثال آن که اطلاق آنها بر انسان جایز
نیست و اطلاق عین نیز بر انسان جایز نیست مگر هرگاه بر انسان جاسوس اطلاق
شود چه جاسوسی بدون چشم ممکن نیست لیکن چشم در این وقت از قبیل جزء نیست
که دخل در وجود کل دارد پنجم و ششم حالیت و محلیت یعنی اطلاق اسم حال بر محل
چون اطلاق اسم رحمت بر بهشت در کریمه اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله
چه رحمت حال است در بهشت و عکس در کریمه فلیدع نادیه یعنی اهل نادیه پس مجلس
گفته و اراده اهل آن مجلس نموده و از این قبیل است کریمه و اسأل القریة بنابر آنکه مراد از
قریه اهل قریه باشد نه آنکه از باب مجاز در حذف که بتقدیر و اسأل اهل القریة بوده باشد
چه بنابر این قریه در معنی حقیقی خود مستعمل است هفتم بودن این معنی مجازی
متصف بمعنی حقیقی در زمان گذشته چون اطلاق یتامی بر بالغ در کریمه و آتوا الیتامی
اموالهم باعتبار آنکه پیش از این یتیم بوده اند هشتم باز گشت نمودن معنی مجازی
بمعنی حقیقی در زمان استقبال چون اطلاق خمر بر انگور در کریمه انی ارانی اعصر خمرا

نهم اطلاق اسم آلت است چیزی بر آن چیز چون اطلاق لسان بر ذکر در کریمه واجعل لی لسان
صدق فی الآخرین یعنی ذکر جمیل و زبان چون آلت ذکر است بود اطلاق شده
دهم مجاورت چون اطلاق راویه بر مشک است که شتر سقا را می‌کشد بر مشکی که توشه
در آن کذا اشتری می‌شود و مانند اطلاق میزاب بر باران یازدهم بدلیت مانند اطلاق
دم بر دیت باعتبار آنکه دیت بدل اوست چنانکه گفته انا اکلنا دما ان لم ارعک
بضرح بعید مهوی القرط طیبة النشر ضرة زن شوهر زشت و ضبط بضم قاف و سکون
راء بی نقطه و طاء بی نقطه گوشواره است و مهوای قرط یعنی محل سقوط قرط که عنق
از دوش است و بعد آن کنایه از بلندی گردن است دوازدهم و سیزدهم اطلاق مع
تقیید یعنی اطلاق اسم مقید بر مطلق و عکس آن چون اطلاق مرسن که نام بینی شتر
است بر بینی مطلق و اطلاق حیوان بر حیوان ناطق چهاردهم و پانزدهم عموم و خصوص
یعنی اطلاق عام بر خاص و عکس چون اطلاق لفظ حیوان بر انسان و بالعکس شانزدهم اسم
و هفدهم لزوم یعنی اطلاق اسم ملزوم بر لازم و عکس آن چون اطلاق مطلق بر
دلالت و اطلاق [illegible] از زبان در [illegible] که در تعریف
جمع گفته شده از اختلاف بوده و اما هیجدهم ۵ دوم [illegible] و [illegible] باظهار هیجدهم
مشاکلت یعنی تعبیر از معنی بلفظی که موضوع است از معنی بلفظی دیگر باعتبار آنکه
حرف آن در صحبت است و این در پهلوی آن واقع است تحقیقا چون یخادعون الله
و هو خادعهم یا تقدیرا چون صبغة الله که از نظیر آن نقوش را صبغ ایمان یعنی
بلفظ صبغت شده باعتبار وقوع آن در صحبت صبغت نصاری بقرینه شان نزول

دیلیم

آیه کریمه صبغة الله نزول این آیه اینست که نصاری آب معموری داشتند که آنرا آب معمودیه
می گفتند و کودکان خود را بآن بقصد تبرک می شستند و چون بآن می شستند ونکی
می شستند می گفتند الحال نصرانی بر حق است پس حق سبحانه وتعالی درین مقام خطاب نمود
با مومنان که بگوئید آمنا یعنی ایمان آوردیم بخدا و رسوله و حق سبحانه وتعالی ما را
رنگ کرده بایمان رنگ بسیار نفیسی که اثر او هرگز زایل نمی شود نه مثل رنگی که شما
کودکان خود را می کنید پس اگرچه صبغت نصاری مذکور نشده لیکن مقدر است
بقرینه شان نزول آیه نوزدهم تضاد چه اطلاق اسم ضدین بر دیگری جایز است
جهت نکته چنانکه در بحث استعاره تهکمیه دانسته خواهد شد بیستم مشابهت مانند
اطلاق اسد بر رجل شجاع در رایت اسدا فی الحمام بیست و یکم حذف مضاف چون
واسئل القریة بنا بر آنکه مراد از قریه معنی حقیقی و مضاف محذوف و تقدیر چنین
بوده باشد که و اسئل اهل القریة و از این باب است کریمه و یبین الله لکم ان تضلوا
که با این تقدیر است لئلا تضلوا بیست و دوم ازدیاد مضاف چون انا ابن جلا
که بمعنی انا الذی جلا است و لفظ ابن در این زاید است بیست و سیم زیادتی حرفی
چون لیس کمثله شیء بنا بر آنکه کاف زایده و اصل کلام چنین بوده باشد که لیس مثله شیء
بیست و چهارم اطلاق نکره در اثبات بر جمیع افراد از باب عموم چون کریمه علمت نفس
که بمعنی کل کل نفس امده است بیست و پنجم اطلاق مفرد معرف بلام بر فرد واحد چون
ادخلوا الباب یعنی بابا و بعضی از این علامات داخلند در بعضی دیگر و معنی مجاز
که علاقه آن مشابهت بوده باشد استعاره می نامند و ما بقی را مجاز مرسل و مجاز مرسل

کلمه‌ایست مستعمل در غیر موضوع له با قرینه مانعه از اراده موضوع له بسبب علاقه غیر
مشابهت مانند مثال مذکور مقصد دوم در بیان احوال نوعی از مجاز که مسمّاست
باستعاره و استعاره کلمه‌ایست مستعمل در غیر موضوع له بسبب علاقه مشابهت با قرینه
مانعه از اراده موضوع له و آن بر سه قسم است مصرّحه و مکنیه و تخییلیه استعاره
مصرّحه آنست که مشبّه‌به مذکور و مراد از آن مشبّه باشد مانند اسد در رأیت اسداً
یرمی که مراد از آن رجل شجاع است و در استعاره مکنیه سه قول است صاحب کشاف
گفته که آن استعاره‌ایست که مستعار در اصل در لفظ نباشد چنانکه در انشبت المنیة
اظفارها متکلم در نفس خود تشبیه نموده منیه را بسبع و لفظ سبع را برای آن عاریه
ذکر نموده و دلیل بر اینکه این استعاره در نفس متکلم شده اثبات اظفار است برای منیه
که از لوازم سبع است و سکاکی گفته که استعاره مکنیه آنست که تشبیه آن مضمر در
نفس و مشبّه مذکور و مراد از آن مشبّه‌به باشد با دعای آنکه مشبّه از جنس مشبّه‌به است
پس استعاره لفظ مشبّه برای مشبّه‌به شده بعکس استعاره مصرّحه چنانکه در مثال مذکور
متکلم در نفس خود تشبیه نموده منیه را بسبع و بعد از آن دعوی نموده که منیه از جنس
سبع است و منیه و سبع یک معنی دارند و معنی هر دو چیزی است که مهلک و چنگال
دار باشد خواه چنگال واقعی داشته باشد یا چنگال توهمی و منیه در عبارت اطلاق
و اراده این معنی شده که اعم است از موضوع له آن و با این جهة لفظ منیه مجاز و
استعاره است و قرینه بر این تجوز و استعاره اثبات لازم مشبّه‌به است برای مشبّه
و آن در مثال مذکور اثبات اظفار است برای منیه و صاحب تلخیص مفتاح گفته که

در استعاره

١٢١

در استعاره مکنیه تشبیه مضمر در نفس و مشبّه مذکور است چنانچه مذکور شد لیکن مراد
از مشبّه معنی حقیقی اوست و استعاره در اصل اسناد نه لفظا و نه کنایه و قرینه بر آن
تشبیه مضمر در نفس اثبات لازم مشبّه‌به است از برای مشبّه چنانکه دانسته شد
و در استعاره تخییلیه دو قول است یکی قول سکاکی که گفته آن ذکر لازم مشبّه‌به است
برای مشبّه و آن هم مشتمل بر تشبیهی است مضمر در خیال باعتبار تخییل صورتی وهمی
برای مشبّه که شبیه باشد بآن لازم مشبّه‌به باشد و استعاره لفظ آن لازم برای این صورت
خیالی چنانکه در مثال مذکور بعد از تشبیه منیه بسبع نفس برای منیه تخییل صورتی
کرده شبیه بچنگال سبع و لفظ موضوع از برای چنگال را که عبارت از اظفار است
برای آن صورت خیالی عاریه کرده و از اینجا معلوم می‌شود که هر استعاره خواه که
مصرّحه باشد و خواه مکنیه و خواه تخییلیه بنا بر مذهب سکاکی مستعمل است در غیر
موضوع له و از اقسام مجاز لغوی است و در تخییلیه هم مانند مصرّحه استعمال لفظ
مشبّه‌به شده و در مشبّه و در مکنیه استعمال لفظ مشبّه شده در مشبّه‌به و لهذا سکاکی
اولا تقسیم نموده استعاره را که قسمی از مجاز لغوی است باستعاره مصرّحه و مکنیه
و ثانیا مصرّحه را تقسیم کرده بتحقیقیه و تخییلیه و گفته که در استعاره معتبر است
که اصلا طرفه تشبیه مذکور و مراد از آن مشبّه است آن استعاره مصرّحه است و اگر
مشبّه مذکور و مراد از آن مشبّه‌به است مکنیه است و در مصرّحه اگر مشبّه له متروک
تحقق حسی دارد چنانکه در رأیت اسداً یا تحقق عقلی چون ملت اسلام در کریمه اهدنا
الصراط المستقیم که تشبیه آن براه راست شده و در اینصورت مقصد استعاره لفظ صراط

مستعمل برای آن شده که آن مصرحه بحقیقه است و اگر مشبه محض خیال و وهم است مانند
صورت وهمیه شبیه بچنگال در مثال مذکور آن استعاره تخییلیه است و بر طریق صاحب تلخیص
مکنیه هم مانند مصرحه قسمی از مجاز لغوی است اما مجاز در لفظ مشبه نیست بلکه در
لفظ سبع است که مذکور نیست و از کلام مستفاد می‌شود و در تخییلیه مجازی اصلا نیست
بلکه مراد از اظفار در مثال مذکور همان معنی حقیقی اوست و اثبات اظفار در مثال
مذکور همان معنی حقیقی اوست و اثبات اظفار بجهت منیه برای آنست که ما منتقل
شویم که در نفس متکلم سبع برای منیه استعاره شده و بنابر طریقه صاحب تلخیص استعاره
مکنیه و تخییلیه هیچیک از اقسام مجاز لغوی نیستند بلکه اشتراک لفظ استعاره
میان اینها و استعاره مصرحه از قبیل اشتراک لفظی است و از این جهت استعاره را
سه قسم نموده و تعریف هر یکی را جدا ذکر کرده چنانچه مثال مشترکات لفظیه است و
مکنیه و تخییلیه را در فصلی علیحده ایراد نموده در ذیل بحث استعاره و ببایند
دانست که استعاره مکنیه بر جمیع مذاهب بدون تخییلیه نباشد چه تخییلیه قرینه مکنیه است
و اگر آن نیز باشد معلوم نمی‌شود که متکلم در مکنیه تشبیهی در نفس خود واقع ساخته
و در هر یک از انواع استعاره که متضمن تشبیهی بوده باشد مانند استعاره تحقیقیه
و تخییلیه و مکنیه بنابر تفسیر سکاکی و مصرحه و مکنیه بنابر مذهب صاحب کشاف اتفاقا
معتبر است ادعای دخول مشبه در جنس مشبه به باین معنی که مستعیر ادعا می‌نماید که
جنس مشبه به دو نوع داشت یکی متعارف و آن فردیست که همه کس او را از افراد او
می‌دانند و در صورت و هیات او است که در مفهوم او بحسب وضع معتبر است و دیگری

غیرمتعارف

غیر متعارف و آن مشبهی است که ادعای دخول او در جنس مشبه به شده و باین اعتبار گفته‌اند
که در استعاره مبالغه در تشبیه بیشتر از تشبیه صریح است مثلا در رایت اسدا یرمی
متکلم ادعا می‌نماید که جنس اسد دو فرد داشت یکی متعارف که عبارتست از ذات حیوانیست
در کمال جرات و شجاعت در چهره و صورت سبعی که بحسب متعارف مراد از لفظ اسد آن
متبادر است و دیگری غیر متعارف و آن ذاتیست در کمال شجاعت بصورت انسان
که عبارت از زید است و در مثال انشبت المنیة اظفارها متکلم ادعا می‌نماید
که سبع را دو فرد داشت یکی متعارف و آن ذاتیست در نهایت اهلاک نفوس و غایت
جرات و صلابت در صورت سبع و دیگری غیر متعارف که آن امریست در کمال اهلاک
نفوس و صلابت تعالی که تعبیر از آن بموت می‌شود و متکلم ادعا می‌نماید که در گرفتن
اظفار بود غیر متعارف است و باین اعتبار سکاکی گفته که در استعاره مکنیه مشبه مذکور
و مراد همان مشبه است یعنی مراد مشبه به ادعائی است که آن فرد غیر متعارف است نه مشبه
به حقیقی که عبارت از افراد غیر متعارف سبع است و بعضی مراد سکاکی را نفهمیده در
اینجا اعتراضات بیجا بر او نموده‌اند و در اظفار در مثال مذکور که استعاره تخییلیه است
بنابر مذهب غیر جمهور متکلم ادعای آن نموده که جنس اظفار را دو فرد داشت یکی متعارف
و آن آلتیست از برای سبع که بوساطت آن تمزیق و اهلاک نفوس از وی صادر می‌شود
مصور بصورت خاصی که تعبیر از آن بچنگال می‌شود و آن در ما نحن فیه مشبه به است و
دیگری بصورت خیالی از برای مرگ که بحسب وهم و خیال متکلم مرگ بوساطت آن
اهلاک نفوس می‌نماید و آن در مثال مذکور مشبه است و از لفظ مشبه به همین اظفار اراده

اوشان وصورت بنای استعاره بر ادعای دخول مشبه است در جنس مشبه به صحیح است تعجب
ابو الفضل ابن العمید از صابی بیرعی که بر سر او ایستاده بود در این شعر که قامت تظللنی
نعم تعجب ٥ من شمس تظللنی من الشمس وهم چنین باعتبار مذکور صحیح است نهی از
تعجب در این شعر که لا تعجبوا من بلی غلالته قد زر ازراره علی القمر چه انسانی که
مثل آفتاب باشد در حسن تعجبی نباید در پوسیدن کتان آن و تعجب وقتی صورت
دارد که از جنس آفتاب بوده باشد چه از تعجب در کهنگی جامه وقتی صورت دارد
که بندهای جامه کتان در ماه نشسته شده باشد چه مشهور است که ماه کتان را می‌پوساند
و در این وقت می‌توان تعجب نمود در جامه تعجبی نباید دیگر نهی از تعجب مشکل است و اما اگر
بندهای جامه بر آدمی مانند ماه دیده شود و شبیه باشد تعجب دارد در بعض این کهنه بودن
جامه و همین صورت است پس بر تقدیر ادعای دخول مشبه در جنس مشبه به انهی از تعجب
جوز نیست و اذا قلنا و لا تعجبوا ابو تمام در این شعر که در مدح ابن یزید شیبانی است
گفته که ویصعد حتی یظن الجهول بان له حاجة فی السماء استعاره مؤکده صعود را
از برای علو مرتبه و منزلت ساخته بر وجهی اگر مرتبه او بلندتر شود بر بالا رفتن با آسمان
که آن عبارت است از کامل کردن جهال آنکه او کاری دارد در آسمان و ذکر حصول
از جهت اخفا و آن انست که عقلا می‌دانند که او را حاجتی به آسمان نیست و بر این اعتبار
گفته‌اند که استعاره در علم نمی‌باشد بجهت آنکه قرار دادن دو فرد متعارف
و غیر متعارف از برای علم ممکن نیست چه جنسیت منافات دارد با علمیت مگر
آنکه آن علم اشتمال بر اسم جنس هر یک مثل هو که هر کس دید من اسم آن متکلم است

بصفتی بصفتی از صفات بوده باشد در بعض صورت جایز است که از آن علم معنی وصفی
ذات موصوف بآن صفت اراده شود و معنی جنسی بر کردد و قرینه که در استعاره می
باید کاه یکیست مانند رایت اسدا یرمی که قرینه در اینجا همین یرمی است چه تیر
اندازی از سبع نمی آید و کاه زیاده بر یکی است بجنسی که هر یک از آن قرائن مستقلند
در قرینه بودن چون قول الشاعر که فان تعافوا العدل والایمانا ٥ فان فی ایماننا
نیرانا یعنی اگر کراهت دارید و دور باشید از عدالت و ایمان پس بدانید که در دستهای
ما شمشیرهاست درخشنده مانند شعله آتش که تعلق کراهت بهر یک از عدل
و ایمان بطریق قرینه است بر اینکه مراد از نیران شمشیر است بطریق استعاره یا
مجموع مرکب از آن متعدد یکقرینه است چون شعر بحتری ٥ وصاعقة من نصله
تنکفی بها ٥ علی ارؤس الاقران خمس سحائب واو در صاعقه بمعنی رب است و صاعقه
مجرور است بآن و مراد از نصل شمشیر است و ضمیر در نصله راجع است بممدوح و
انکفا بمعنی انقلاب و منحنی شدن بجزوی است و باء در بها از برای تعدیه است
و ضمیر در آن راجع است بصاعقه و خمس سحائب فاعل تنکفی بها است و مراد از سحائب
اصابع ممدوح است بطریق استعاره و تشبیه آنها با ابر و قرینه این استعاره مجموع من حیث
المجموع نصله و رؤس اقران و خمس است و استعاره را بچهار رکن است مستعار له و مستعار منه
که عبارتند از مشبه و مشبه به و مستعار که عبارت است از لفظی که از احدهما عاریه شده برای
دیگری و جامع که آن وجه تشبیه است و انواع باعتبار طرفین جامع و لفظ مستعار
و باعتبار امور دیگر چند تقسیم است تقسیم اول باعتبار طرفین یعنی مشبه و مشبه به که آنها را

مستعار له و مستعار منه می‌باشند و آن باین اعتبار بر دو قسم است وفاقیه و عنادیه استعاره
وفاقیه آنست که اجتماع طرفین در یک ذات ممکن باشد و عنادیه آنست که نه چنین باشد
اول چون احییناه در کریمه او من کان میتا فاحییناه که بمعنی ضالا فهدیناه است
چه احیا استعاره شده که از معنی حقیقی که زنده کردانیدن و جان بخشیدن است از
برای هدایت براه حق و اجتماع احیا و هدایت در یک ذات ممکنست و ثانی چون
میتا از کریمه مذکوره چه مراد از وی ضالا است و موت استعاره شده از معنی
حقیقی که جدا بودن روح است و از برای ضلالت و اجتماع موت و ضلالت در یک
ذات ممتنع است چه ضلالت عبارتست از گمراه شدن کسی که قابلیت هدایت
داشته باشد و این صفت بمیت ممتنع است و مانند استعاره اسم معدوم از برای
موجودی که اثری بر وجودش مترتب نشود و از جمله استعاره عنادیه است استعاره تهکمیه
و تملیحیه و آن اینست که استعاره لفظ ضدی از برای ضدی دیگر یا نقیضی از برای نقیضی
دیگر بشود بسبب تنزیل تضاد یا تناقض بمنزله تناسب از باب تهکم و تملیح یعنی نمکین
نمودن کلام چون کریمه فبشرهم بعذاب الیم که استعاره بشارت از برای انذار شده که ضد
اوست بجهت تهکم و استهزای کفار و تملیح کلام و تقسیم دیگر باعتبار جامع یعنی وجه
شبه میان مستعار له و مستعار منه استعاره را باعتبار جامع دو قسم است یکی آنکه جامع
داخل است در مفهوم طرفین مانند استعاره طیران از برای عدو در خطاب مستطاب
حضرت رسالت پناهی که خیر الناس رجل ممسک بعنان فرسه کلما سمع هیعة طار الیها
او رجل فی شعفة فی غنیمة حتی یاتیه الموت هیعه بمعنی صیحه است و مراد در اینجا ندای

جهاد است و شعفه سر کوه را گویند یعنی بهترین مردم دو کس اند یکی آنکه عنان اسب خود را
گرفته در هنگام جهاد باشند همین که صدای جنگی بشنود بر وی دود بسوی آن و دوم آنکه از مردم
کناره کرده و در سر کوهی مشغول عبادت شود و کوسفند کمی داشته باشد که از آنها
بگذراند و بحاصل آنها قناعت نماید تا وقت مرگ و جامع میان دویدن و پریدن قطع
مسافت بزودی است و این داخلست در مفهوم هر دو چه دویدن عبارتست از
قطع مسافت بسرعت با پا و پریدن با بالها و یا خارج است از مفهوم طرفین مانند استعاره اسم اسد
از برای رجل شجاع چه شجاعت که جامع است وصفی است عارض هر دو و خارج
مفهوم هیچیک نیست دویم آنکه جامع یا مبتذل است یعنی ظاهری باشد باستقلال خود
و خصوصیتی بخواص نظار در جستن آن احتیاجی نبوده و اینرا استعاره عامیه می‌گویند
یا غیر مبتذل است و هر کسی از آن پی نبرد بلکه مخصوص بخواص است و اینرا استعاره
خاصیه می‌گویند و گاه این غرابت باعتبار غرابت اصل تشبیه است چنانکه یزید بن
مسلمة بن عبد الملک در وصف اسبی باین صفت که بغایت تعلیم یافته که هر گاه صاحبش
بیفکند عنان او را و از آن فرود آید و لجام او را بقربوس زینش ببندد از جای خود جا نمی
ایستد و از جای خود حرکت نمی‌نماید و همه لجام را می‌خاید تا آنکه صاحبش باز آید
دوست خود بر کرده و سوار او شود گفته که و اذا احتبی قربوسه بعنانه علک
الشکیم الی انصرف الزائر احتبا عبارتست از نشستن آدمی بهیئات اقعاد
و بکمند و صلت پشت و زانوها و ساقها را بستن و جمع نمودن و در اینجا تشبیه
نموده هیئات وقوع لجام را بر قربوس زین در حالتی که کشیده شده لجام از قربوس

از دو طرف ابرو وجانب دهن اسب بالا برفتاعی می رفت که متصل بتو بود است هیات
وقوع لکند وصورت بر پشت آن مرد و سر اسب و سر اسب بمنزله زانوها وساقهای وی است
که از زمین بر داشته و با هم جمع نموده و طرف طرف کند که متصل بر پشت است از جانبی
دار و نسبت بان طرف که با انتها رسیده و این تشبیه در واقع خیلی غرابت
لطافت دارد و شکیم و شکیمه دهنه اسب را گویند و غلق یعنی ضایع است و گاه
آن غرابت حاصل می شود بسبب تصرفی در تشبیه عامی که آن تصرف باعث آن شود
که تشبیه از ابتذال بدر رود و هر کس بمتنقل بطلب نشوند بلکه بعضی از خواص از آن
پی بطلب برند چنانکه شاعر گفته و لما قضینا من منی کل حاجة ۵ ومسح بالارکان
من هو ماسح ۵ وشدت علی دهم المهاری رحالنا ۵ ولم ینظر الغادی الذی
هو رائح ۵ اخذنا باطراف الاحادیث بیننا ۵ وسالت باعناق المطی الاباطح دهم
جمع دهما است و آن بمعنی سودا است و مراد از آن ناقه ایست منسوب بمهرة بن حیدان
که قبیله از قضاعه اند و غادی مسافر وقت صبح و رائح مسافر وقت شام را گویند
و اباطح جمع ابطح است و آن رود و طائر را گویند که مشتمل است بر سنگ ریزها چون
قضای مناسک حج نمودیم و هنگام طواف وداع ارکان کعبه را مسح کردیم در پی کوچ شدیم
و جهت کوچ نمودن از مکه معظمه بارها بر شتران بستیم و کوچ نمودیم و از غایت استعجال
انتظار صبح کوچ نموده نبودند اشعار بعضی که در شب کوچ نمودند نکشیدند و شروع کردیم
بار صحبتهای خود از هر جا حکایتی می گفتیم و شتران شروع کردند در تند رفتن و در رودخانها
تشبیه کرده سرعت حرکت شتران را در رودخانها بسیلان سیلها و ...

عامی است چه وجه شبه که قطع مسافت بسرعت است مبتذل گشته و هر کس با و متنقل می شود
لیکن در اینجا چند تصرف شده که موجب غرابت گردیده چه فعل یعنی سالت را نسبت داده
باباطح نه بشتران با اعتبار آنکه سرعت و بطوء حرکت شتر از گردنش معلوم می شود و شتر
سریع السیر هرگاه گردن او ملاحظه شود سرعت بیشتر محسوس می شود که اصل تشبیه غرابتی
دارد و مع هذا بسبب تصرفی غرابت زیاده می شود چون کسی بیه و اشتعل الراس شیبا
چه تشبیه موهای سفید در میان موهای سیاه بسر با فشی که در میان انگشت مجتمع متفرق
باشد لطافت و غرابتی دارد و بسبب ذکر اشتعال که دلالت می کند بر اینکه در اطراف و
جوانب سر موی سفید بهم رسیده غرابت افزوده می شود و گاه غرابت حاصل می شود
بسبب چند اتفاق که مجموع آنها موجب مشابهت چیزی با دیگری شود و از شکل و
هیئت چنانکه امرء القیس در بیان شکایت درازی شب گفته ۵ فقلت له لما تمطی
بصلبه ۵ واردف اعجازا و ناء بکلکل ۵ الا ایها اللیل الطویل الا انجلی ۵ بصبح وما
الاصباح منک بامثل ۵ تمطی یعنی راجع است بلیل که در ابیات سابق مذکور است
و تمطی عبارت است از جنبانیدن تمام بدن که از آن کشش گویند واردف یعنی
اتباع و چیزی را عقب چیزی آوردن است و اعجاز جمع عجز و آن دنباله چیزیست
و ناء بمعنی نقل و گرانی است و کلکل سینه را گویند و مراد اینجا نصف شب است یعنی
چون شب بسبب کلانی کشتی خود را دراز کشید و در پی آن دنباله خود را کشید و بسبب
درازی سینه کار را بر شب ز دم داران گران نموده و شب عرض کردم و گفتم که
منجلی شو بسبب طلوع صبح و حال آنکه صبح شدن نزد من بهتر از تو نیست چه روز من

ارشب است ونظیر این معنی در قافیه بی گفته شده که روزی که شب برمن بعدا ازو وسینه
سوز شبرا سحر کنیم باشد کدام روز ودر بیت چند شعر استعاره شده از برای شب یکی
استعاره صلیبی که کمان کشی نماید وفائده این استعاره وصف زیادتی در درازی شب است
چه هر صاحب صلیبی که کمان کشی نماید طولش زیاده می شود دویم استعاره کلکل یعنی
سینه از برای اوایل شب ونیست بعد باو چند در درازی شب سیم استعاره
جمع عجز که بمعنی کفل است از برای اواخر شب برای مبالغه که گویا در درازی چند
کفل دارد وبمنزله چند شب است وملخص معنی آنکه شب چون افراط در درازی
نمود واوایلش دور شد واواخرش زیاد شد از وی درد وحزن گفتم باو
که الا ای ایها اللیل الخ تقسیم سیم باعتبار طرفین وجامع شش صورت چه طرفین یا هر دو
حسی اند یا هر دو عقلی یا مستعار منه حسی است ومستعار له عقلی یا بر عکس ودر سه
صورت اخیر جامع البته عقلی است چه جامع باید قائم بطرفین هر دو باشد وقیام
امر حسی بعقلی ممکن نیست چنانکه در بحث تشبیه دانسته شد ودر صورت اول
جامع می تواند حسی وعقلی ومرکب بوده باشد از حسی وعقلی پس شش صورت
منحصر است اول آنکه طرفین وجامع هر حسی باشند چون فاخرج لهم عجلا که مستعار
منه گوساله است ومستعار له آن حیوانی که از ذوب قبطیان بهم رسیده بود وجامع
شکل وصورت است وهر حسی اند ودر استعاره مکنیه مانند واشتعل الراس شیبا
که مستعار منه آتش است ومستعار له موی سفید وجامع انبساط است که در آتش
اقوی است وهر حسی اند دویم آنکه طرفین حسی وجامع عقلی بوده باشد چون

لیم

که عبو وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار که مستعار منه کندن پوست حیوانی است ومستعار له
ازاله نور از این عالم وهر دو حسی اند وجامع ترتب ظهور چیزی است بچیزی چنانکه بر
کندن پوست حیوان مترتب می شود ظهور گوشت او وبر ازاله نور از عالم مترتب می شود
ظهور ظلمت وتیرگی شب وآن مدرک بعقل است واین معنی در تفسیر این کریمه مشهور است
میان مفسران وبنابر این تفریع فاذا هم مظلمون بر سلخ در غایت ظهور است وشیخ
عبد القاهر وسکاکی گفته اند که مستعار له ظهور نهار است از ظلمت شب وسلخ را
بمعنی اخراج گرفته اند وبنابر این تفریع خفای دارد چه فا از برای تعقیب بی تراخی زمان
است وبعد از اخراج روز از شب تا روز بآخر نرسد داخل ظلمت شب نمی تواند شد
پس لازم می آید که فا مستعمل شود در تعقیب با تراخی مدت روزی وبعضی در مقام
توجیه گفته اند که وجه عطف بفا اشعار بسرعت گذشتن مدت روز است بجهتی
که گویا در اصل زمانی ندارد وبعد از روز شدن بلا فصل شب داخل می شود ونکته
در قلیل شمردن مدت روز اینست که چون تیرگی بعد از تحقق روشنائی امریست
که بسیار عجیب وغریب وعظیم است بینندگان توقع آن دارند که مدت روز
بسیار زیاده از قدری که هست بوده باشد وگویا اینقدر مدت را هیچ روز چیزی نمی
دانند ومحقق تفتازانی تفریع را مبنی بر این معنی که فخر حصول بجانه وتعالی اینها
آیتی از آیات قدرت خود نامیده واین باید که مشتمل بر نوع غرابتی باشد که موجب
تعجب خلایق تواند شد تا آنکه توان گفت محتاج بجاهلی است قادر وغرابتی ندارد
ولکن ناگاه در آمدن ظلمت عقیب ظهور نهار چنانکه از تقریر ثانی معلوم می شود

مفهوم

وقف

وظهور ظلمت ناگاه در عقیب زوال روشنائی روز چنانکه از تقریر اول مستفاد است
غرابتی ندارد سیم آنکه طرفین هر دو حسی باشند وجامع مختلف بعضی از وجهی حسی و
بعضی عقلی باشد چون رایت شمسا هرگاه مستعار بوده باشد شمس از برای آدمی
مانند آفتاب در حسن طلعت ودر صفت شان عقلی چهارم آنکه طرفین هر دو عقلی
باشند چون کریمه من بعثنا من مرقدنا که مستعار منه نوم است ومستعار له موت وجامع
عدم منشائیت آثار وهیچیک ازین دو نمی شوند مگر بعقل پنجم آنکه مستعار منه
حسی ومستعار له عقلی باشند چون کریمه فاصدع بما تؤمر که مستعار منه شکستن شیشه
است که حسی است ومستعار له تبلیغ رسالت است بر وجهی که حق از باطل جدا شود
ودیگر باهم التیام نیابند وآن عقلی است چه معنی آن کریمه اینست که اظهار نمای و
خلق برسان ای محمد آنچه را بتبلیغ آن مامور کرده وصدع در لغت شکستن
شیشه وامثال آن گویند وجامع تاثر است واین هر دو عقلی اند ششم آنکه
مستعار منه عقلی ومستعار له حسی بوده باشد مانند کریمه انا لما طغی الماء حملناکم
فی الجاریة که مستعار منه تکبر است چه طغیان در لغت بمعنی تکبر است وآن عقلی است
ومستعار له کثرت آب است وآن حسی است وجامع استعلاء مفرط است تقسیم
چهارم باعتبار لفظ مستعار منه یعنی اسم مشبه به که بطریق عاریه بر مشبه اطلاق می شود
واستعاره باین اعتبار بر دو قسم است اصلیه وتبعیه واستعاره اصلیه آنست که مستعار
اسم جنس باشد یعنی اسمی که دلالت کند بر ذاتی که صلاحیت صدق بر کثیرین داشته
باشد خواه آنکه اسم موجودات خارجیه بوده باشد یا آنکه اسم معنی از معانی

باشد

١٢٧ ٢٢٣

از معانی باشد اول چون لفظ اسد هرگاه مستعار از برای رجل بوده باشد وثانی
چون قتل هرگاه مستعار از برای ضرب عنیف باشد ودانسته شد بسبب این که علم که بتاویل بوده
اسم جنس باشد ومستعار می تواند شد چون رایت الیوم حاتما وبنابرین او
نیز از این قبیل است واین استعاره را از آن اصلیه می نامند که منوط باستعاره
دیگر نیست واستعاره تبعیه آنست که مستعار اسم جنس نبوده باشد بلکه فعل یا مشتقات
از فعل باشد مانند اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه وافعل تفضیل واسم
زمان واسم مکان واسم آلت یا حرف بوده باشد چه استعاره در افعال ومشتقات
وحروف به تبعیت استعاره دیگر است که مقصود بالذات اوست ومفصل این
اجمال در افعال ومشتقات آنکه اگر چه فعل سه جزو دارد یکی معنی مصدری که از آن تعبیر
بحدث می نمایند دوم نسبت او بفاعل سیم زمان ومشتقات دو جزو دارند که یکی ذات و
دیگری معنی است قائم بآن ذات چه ضارب بمعنی ذاتی ثبت له الضرب ومضروب
بمعنی ذات قائم به الضرب ومقام بمعنی محل وقوع القیام ومحل بمعنی ما وقع فیه
الحلول است لیکن مقصود اهم از افعال آن معنی مصدری است که جزو اول آن
افعال است ودر صفات مشتقه واسمای زمان ومکان مقصود اهم معنی مصدریست
که قائم است بذات نه نفس ذات پس هرگاه آنها مستعار واقع شوند سزاوار
آنست که اعتبار تشبیه در آن مقصود اهم شود وبتبعیت او استعاره در نفس
افعال تشبیه دلالت حال بنطق ناطق در اظهار مطلوب واستعاره نطق از برای
دلالت شود وبعد از آن فعل مشتق از نطق یعنی نطقت مستعار شود از برای فعل مشتق

از دلالت و بمعنی دلالت مستعمل شود و در کریمه من بعثنا من مرقدنا بنابر آنکه مرقد اسم
مکان بوده باشد اولا تشبیه موت برقاد یعنی نوم و استعاره این از برای آن شود و به
تبعیت این استعاره اسم مکان مشتق از رقاد یعنی مرقد مستعار شود از برای محل موت
که قبر است و بنابر آنکه مرقد مصدر میمی باشد استعاره اصلیه است و مراد از آن موت است
و در حروف استعاره بتبعیت متعلق معنی حرف است و تبیین این مقال مبتنی بر تحقیق
معنی حرفیست پس میگوییم که حروف موضوعند از برای معانی چند که مقید بوده باشند
باشیای خاصه نه از برای آن معانی مطلقه که اگر چنین بوده باشد تفاوتی میان حرف و
اسم در استقلال و عدم آن نخواهد بود مثلا معنی من ابتدای مطلق نیست و معنی
الی انتهای مطلق نی و معنی کی غرض مطلق نیست و معنی لام تعلیل بعلت غائیه مطلق
نی چه در فهم این معانی از این حروف احتیاج بضم کلمه دیگر نیست بلکه معنی من و الی
ابتدای از مکان خاصی است و انتهای مکان خاصی مانند بصره و کوفه در سرت من
البصره الی الکوفه و معنی کی غرض خاصی و معنی لام تعلیل غرض خاصی است مانند
غرض اکرام و علت غائیه احسان در جئتک لکی تکرمنی و لان تحسن و بعد از حصول این
معانی خاصه آن معانی مطلقه نیز مفهوم می شوند التزاما و مراد از متعلق معانی
حروف درین مقام آن معانی مطلقه التزامیه است چنانکه سکاکی تصریح نموده است
و بعد از تمهید این مقدمه می گوییم که هرگاه استعاره در حروف واقع شود چون حروف
در افهام معانی خود مستقل نیستند پس باید اولا استعاره در معانی التزامیه
آن حروف که بالاستقلال از آنها مفهوم می شوند واقع شود و بتبعیت آنها در حروف

مثلا در کریمه

مثلا در کریمه فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا استعاره که در لام لیکون شده
بتبعیت معنی التزامی اوست یعنی علت غائیه مطلقه که عبارت است از ترتب اثری
بر فعلی باین معنی که اولا ترتب عداوت و حزن نسبت بآل فرعون بر تربیت حضرت
موسی ع تشبیه شده بترتب علت غائی خاصی بر فعلی و استعاره علت غائیه
از برای ترتب عداوت و حزن شده و بتبعیت این استعاره لامی که موضوع است
از برای دلالت بر ترتب علت غائی خاصی بر فعلی در اینجا مستعمل شده لیکن لام مستعار
لفظ اسد است در رایت اسدا یرمی چنانکه لفظ اسد مستعار است از برای رجل
که شبیه بسبع است و در اینجا هم چنین لام نیز مستعار شده از برای چیزی که شباهت
بعلیت دارد و بعضی از محققین درین مقام تقریر نموده اند متعلق معنی حرف را مجرور
بآن حرف مانند نعمه در زید فی نعمة و گفته اند که در کریمه مذکوره اولا تشبیه
عداوت و حزن بعلت غائی تربیت شده و بتبعیت این استعاره لام تعلیل
داخل شده با آنکه محقق استعاره تبعیه را از اقسام استعاره مصرحه شمرده و
در استعاره مصرحه تصریح نموده بآنکه باید مشبه به مذکور و مشبه متروک بوده باشد
خواه آن استعاره اصلیه باشد و خواه تبعیه و در استعاره تبعیه در واقع دو استعاره
محقق است یکی اصلیه و دیگری تبعیه پس هر دو باید مشبه متروک باشد و در
اینجا در اصلیه مشبه که عداوت و حزن است مذکور است بلی بر مذهب سکاکی می
تواند که از اقسام مصرحه باشد زیرا او در استعاره مصرحه شرط نمی داند ذکر مشبه به را
و اراده مشبه را مانند رایت اسدا یرمی و با ذکر مشبه و اراده مشبه به ادعا

چون انشبت المنیة اظفارها و بنا بر قول او و عدم اصلیت ان شعر که عداوت و حزن است
مذکور است پس از باب استعاره مکنیه و تخییلیه است و بر این قیاس در زید بنا بر
تفسیر محقق تشبیه نعمت بظرف و زید شد در احاطه و اشتمال بر زید و استعاره
این از برای آن و بتبعیت این استعاره لفظ نا که موضوع از برای ظرفیت است
استعمال شده و این بعینه معنی مکنیه و تخییلیه است و بنا بر تفسیر او لا تشبیه احاطه
نعمت بزید او لا باشتمال الظرف بمظروفه و استعاره این از برای آن شده و به
تبعیت آن لفظ فی استعاره شده است و مکانی اختیار نموده اندراج و استعاره در
مثل و صرخوا در بحث استعاره مکنیه و تخییلیه و گفته در نطقت الحال تشبیه حال بر مردی
گویا شده و از لوازم این که نطق است از برای آن اثبات شده بطریق تخییلیه
و در لیکون لهم عدوا و حزنا تشبیه عداوت و حزن بعلت غائی ترتیب که عبارت است
از دوستی و مددکاری و پرستاری موسی است شده و اثبات لام که بایست بر علت
غائی داخل شود برای آن در آنها و استعاره تبعیه را انکار نموده و هر یک از این دو
اصطلاح نیکو است و بقصد متکلم بر می گردد و لیکن بحسب لیقه مستقیمه اصطلاح
مشهور راجح است چه فرق میان انشبت المنیة اظفارها و نطقت الحال بما ...
ظاهر می شود چه در اول تشبیه منیه بسبع در اهلاک نفوس و بعد از آن اظفار که
از لوازم سبع است برای منیه اثبات شده پس وجه شبه در مکنیه معتبر است که آن
که آن تخییلیه مستفاد می شود بخلاف مثال ثانی که بنا بر آنکه مکنیه و تخییلیه باشد
تشبیه حال المتکلم در نطق و اظهار مطلب شده و وجه تشبیه همان معنی است که از

تخییلیش

تخییلیش مستفاد است پس معلوم می شود که مقصود بالاصالة تشبیه دلالت حال
بنطق ناطق و بنا بر این استعاره تبعیه خواهد بود و قرینه استعاره تبعیه در فعل
غالبا فاعل است یا مفعول اول چون نطقت الحال بچه نطق حقیقی مستند بحال
نمی تواند شد و ثانی چون قول شاعر جمع الحق لنا فی امام قتل البخل و احیی السماحا
که قتل بمعنی ازاله است و احیی بمعنی اظهر بقرینه آنکه قتل و احیای حقیقی متعلق
ببخل و سماحت نمی تواند شد و دیگر گفته ٥ لم تلق قوما هم شر لاخوتهم ٥ منا هم
عشیة یجری بالدم الوادی ٥ نقریهم لهذمیات نقد بها ٥ ما کان خاط علیهم
کل زراد ٥ لفظ لهم باتباع ضمه میم بواو خوانده می شود چنانکه لغت قومی است
با جهة ضرورت وزن شعر و عشیة مضاف شده بجمله یجری از قبیل کریمه اضافه یوم
ینفع در یوم ینفع الصادقین و قری یعنی ضیافت و در نجا بطریق استعاره
تبعیه تهکمیه مستعمل است در ضد آن که عبارت است از طعن سیف و سنان
بقرینه آنکه مفعول ثانی او لهذمیات است و لهذم سنان و سیف قاطع را گویند
و مراد از یای نسبت طعنهائی است منسوب بسنانهای قاطعه و ممکن است که یای
نسبت از برای مبالغه بوده باشد مانند یای احمری که جسم بسیار سرخ را گویند
و قد بتشدید دال بمعنی قطع است و زرد زره را گویند و زراد بافنده او ست
و قرینه در استعاره حرف جر و مدخول آن است چون آیه فبشرهم بعذاب الیم که
لفظ بشر مستعار است از برای انذار به تبعیت استعاره تبشیر از برای انذار و قرینه
عذاب که تبشیر حقیقی تعلق بعذاب نمی تواند گرفت تقسیم پنجم تقسیم آن باعتبار

امور خارجیه و باین اعتبار منقسم بسه قسم است مطلقه و مجرده و مرشحه و مجرده
و مرشحه استعاره مطلقه آنست که مقرون بصفتی از صفات و ملایمی از ملایمات
مستعار له و مستعار منه نبوده باشد چون بمعنی اسد هر گاه مراد از اسد رجل
شجاع بوده باشد و استعاره مجرده آنست که مقرون بیکی از ملایمات مستعار له
بوده باشد چنانکه کثیر گفته ٥ غمر الرداء اذا تبسم ضاحکا غلقت لضحکته
رقاب المال یعنی کثیر العطا است آن ممدوح که چون شروع کند بخنده اموال
او تمام دستبرد می شود بخشش او میگویند غلق الرهن هر گاه راهن در
وقتی که قادر بر فک رهان آن نبوده باشد و حاصل معنی شعر چنانکه محقق
چلبی گفته آنست که سائلین بعلم و رخصت ممدوح هر چه خواهند از مال او بر می
دارند و چون بحضور خدمت او روند تبسمی میکند و اموال را از ایشان نمی
گیرد و ملکیت او تعلق بایشان میگیرد و محل استشهاد درین بیت لفظ غمر
الرداء است چه رداء گفته و عطا اراده نموده بطریق استعاره بسبب مشابهت عطا
با رداء باعتبار صیانت و محافظت باعتبار آنکه عطا و بخشش نگاه میدارد عرض
صاحب خود را و عیبهای او را می پوشاند چنانکه رداء نگاه میدارد عرض صاحب خود را
و می پوشاند عیب او را و بعد از ین وصف نموده عطا را بصفت غمر که بمعنی کثرت
و مناسب عطا است و استعاره مرشحه آنست که با وی ذکر نموده باشند یکی از مناسبات
و ملایمات مستعار منه چون قوله تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما
ربحت تجارتهم که اشتراء استعاره است از برای معنی استبدال و اختیار و بطریق استعاره

تبعیه

تبعیه و متفرع شده بر وی نفی ربح و تجارت که مناسب مستعار منه است و چون هادرت
الیوم بحرا ذا اصطلم الامواج و مجرده و مرشحه آنست که مقترن بصفات مناسب مستعار
له و صفاتی دیگر مناسب مستعار منه بوده باشد چنانکه شاعر گفته لدی اسد شاکی السلاح
مقذف ٥ له لبد اظفاره لم تقلم که شاکی السلاح که بمعنی تام السلاح است
تجرید است چه آن مناسب رجل شجاع است و شاکی در اصل شائک بوده بسبب قلب
مکانی چنین شده و مقذف بصیغه اسم مفعول یعنی بسیار خود را در جنگها انداخته
و ممارست حروب نموده و تجارب را حاصل شده در حرب و این نیز تجرید است و
اثبات لبد که عبارت از موهای پشت شانه شیر است و اظفار بلند چنین شده
که عبارت از اصطلا است ترشیح است و ترشیح ابلغ است از اطلاق و تجرید و مبنی
ترشیح بر تشبیه و ادعای آنست که مشبه از جنس مشبه به است و لهذا اثبات لوازم
مشبه به از برای آن بوجه است مقصد دوم در مجاز مرکب و آن نیز بر دو قسم است
استعاره تمثیلیه و غیر استعاره و استعاره تمثیلیه لفظ مرکب مستعمل در غیر موضوع له
ترکیبی بسبب علاقه مشابهت در هیئتی منتزع از متعدد بجهت مبالغه در تشبیه
چنانکه گفته شود بشخصی که متردد بوده باشد در کاری که گاهی بسبب دواعی آن متوجه
کردن او شود و متقاعد آن باعتبار موانع از آن باز ایستد انی اراک تقدم رجلا
و تؤخر اخری چه این ترکیب موضوع است از برای حالت تردد در مشی باعتبار آنکه
گاهی شخص رفتن می شود و پای پیش میگذارد و گاهی از رفتن پشیمان می شود
و پای پس میگذارد و در اینجا استعاره شده از برای اظهار تردد او در کاری دیگر

شبه اقسام اوست بر فعلی و بعد از آن بیان افتاده از آن که هیأتی است منتزع از چند چیز و این را
استعاره تمثیلیه از آن جهت می گویند که مشبه به که در ضمن اوست تشبیه تمثیلی است و آن
چنانکه در بحث تشبیه معلوم شده است که وجه شبه هیأتی بوده باشد منتزع از متعدد
و این را تمثیل علی سبیل الاستعاره نیز می گویند و تمثیل نیز گفته اند بدون قیدی و استعاره
تمثیلیه هر گاه بسیار در مواضع متعدده مختلفه غیر موضوع له آن کثیر الاستعمال شود بطریق
استعاره تمثیلیه او را مثل می گویند مانند شنشنة اعرفها من اخزم که شایع است
در استعمال آن در هر جائی که کسی نیکی با کسی کند و در مقابل آن نیکی از آن متوقع نیکی
داشته باشد و از وی یا مثل آن نیکیها نبیند و از او بدی بیند و سبب آن از دیگران که
منسوب باو بیند نیز از او جدا کشد و موضوع له این کلام در خصوص پدر اخزم و اخزم
و فرزندان اوست چه حکایت شده که پدر اخزم بعد از رنج بسیار که در تربیت اخزم کشیده بود
چون او بحد جوانی رسید همیشه در مقام ایذای پدر بود و بعد از وفات اخزم
فرزندان او نیز بر طور پدر در صدد آزار جد خود بودند تا آنکه روزی او را اینقدر خستند
و بسیار زدند و با لات ضرب اندام او را مجروح و خون آلوده کردند و او در آن وقت گفته
ان بنی زملونی بالدم شنشنة اعرفها من اخزم و شنشنه بکسر هر دو شین بالفتح
بمعنی طبیعت و عادت است و بعد از آن بطریق استعاره مستعمل شد در جائی دیگر که شبیه
باین مقام در هیئات انتزاعیه و مکروه ضمنی استعمال شده در مواضع مختلفه تا آنکه
بحد مثل رسید و سایر امثال از این باب است چه مثل استعاره تمثیلیه است
که شایع الاستعمال بوده باشد تغییر در امثال جایز نیست و موافقت مثل با مضروب یعنی

آنجا

آن جائی که این مثل زده می شود در افراد و تذکیر و جمع و تثنیه و تأنیث معتبر نیست بلکه شرط است
موافقت آن با مورد یعنی آن موضعی که در اصل این مثل وارد شده مثلا هر گاه کسی کار
بدی بنحوی از وی نسبت بکسی نموده باشد والحال توقع احسانی از آن داشته باشد این
شخص را می گویند بالصیف ضیعت اللبن بکسر تای خطاب هر چند که در این مضروب
خطاب بمرد بوده باشد باعتبار آنکه مورد این مثل زنی بوده چنانکه حکایت کرده اند
که دختری دختر لقیط بن زراره زن عمرو بن عدس بود و او پیر و مالدار بوده و بسبب
شیخوخت زن از او ناراضی بوده و باعتبار ناسازگاری و سؤال طلاق شوهر او را
طلاق داد در تابستان و آن زن شوهری دیگر کرد جوان لیکن فقیر و فقیر بود از
خویشان خود که او عمرو بن سعید بن زراره بود و چون فصل زمستان شد روزی
از غایت تنگدستی آن زن نزد شوهر اول کسی فرستاد و از او چیزی طلبید او در جواب
گفت بالصیف ضیعت اللبن یعنی تو در تابستان شیر را ضایع نمودی والحال می خواهی
از آن چیزی بعمل آید و علت آن است که مستعار می باید لفظی باشد که موضوع از برای
مستعار منه بوده باشد و چون در مقام مستعار منه مورد مثل است پس باید لفظ او چنین
در مضروب استعمال شود و بی تغییر که اگر تغییری بیابد لفظ مستعار منه نخواهد بود و گاه
نادر است که تغییر در مثل می دهند چنانکه حکایت کرده اند که شخصی در ضمن نقل
گفت که ضیعت اللبن بالصیف بصیغه متکلم و در این وقت مثل نیست بلکه مأخوذ از او
و اشاره باوست و استعاره تمثیلیه مثل می گردد و در صورتی که مشتمل بر غرابتی بوده
باشد و باین اعتبار لفظ مثل را عاریه می گیرند از برای حال غریب و قصه عجیبی چون که به

منهم كمثل الذي استوقد نارا يعني حال عجيب و قصه غريبه منافقان مانند حال و قصه غريبه
حاليه مستوقدي است و چون كه بعد و لله المثل الاعلى يعني له الصفة العجيبة و كويند مثل
الجنة التي وعد المتقون يعني از جمله قصه هاي عجيبه كه در قرآن مجيد مذكور است قصه
غريبه جنت است و مجاز مركب غير استعاره لفظ مركبي است مستعمل در غير معني موضوع له
تركيبي بسبب علاقه سواي مشابهت چون هواي مع الركب اليمانين مصعد و جثماني
بمكة موثق چه اين مركب موضوع است از براي اخبار و مستعمل شده در معني انشائي
يعني حسرت خوردن بر فراق حبيبه و محبوس بودن خود در مكه و از اين قبيل است
صيغ عقود و ايقاعات شرعيه چون بعت و اشتريت و اعتقت و نظاير آن كه از
امثال آنها صيغ وضع تركيبي آنها از براي اخبار است و مستعمل مي شوند در معاني
انشائيه مانند انشاء بيع و عتق و نذر و نظاير اينها و چون كه يوم ينفخ في الصور
فصعق من في السموات والارض چه اين تركيب موضوع است بوضع تركيبي از براي
اخبار از وقوع صعق من في السموات والارض در زمان گذشته و در اينجا مستعمل
شده در اخبار از وقوع صعق ايشان در زمان استقبال و تعبير از وي بلفظ ماضي
شده جهة اشعار بتحقيق وقوع او در استقبال و از اين باب در آيات مجيد بسيار واقع
است و اكثر محققين اين نوع تخصيص داده اند مجاز مركب را باستعاره تمثيليه و گفته اند
مجاز مركب لفظي است مستعمل در غير موضوع له تركيبي بسبب علاقه مشابهت در هيئات
منتزع از متعدد و از اين معروف مستفاد مي شود كه مجاز مركب بسبب علاقه ديگر نتواند
بود و اين غلط محض است چه واضع چنانچه مفردات الفاظ را بجهة معاني بسيطه

وضع نموده

وضع نموده بوضع شخصي مركبات را نيز وضع نموده از براي معاني تركيبيه بوضع نوعي
چه نوع تركيب فعل از فاعل از براي افاده نوعي از معاني تركيبي موضوع است و نوع
تركيب او با مفعول از براي معني تركيبي ديگر و بر اين قياس ساير انواع تركيبات و هيئات
موضوعند از براي نوعي از معني تركيبي و چنانكه مفردات هرگاه مستعمل شوند در
غير موضوع له افرادي علاقه مشابهت و غير مشابهت مي تواند بود و بر تقدير اول
استعاره است و بر تقدير ديگر غير استعاره مركبات نيز هرگاه مستعمل شوند در غير
موضوع له تركيبي علاقه مشابهت و غير مشابهت ممكن است پس تخصيص استعاره در اينجا نيز
مشهور است و خصوصيتي باستعاره ندارد و محقق تفتازاني مستعرض اين احتمال شده
و در قسم ثاني را غير استعاره نام نهاده و نام خاصي از براي او قرار نداده و از مجاز
مرسل بنا نهم من قبيل مفردات معلوم نسبت حضوري داشته باشد بيش چنين است
كه مطلق مجاز را تفسير كنيم بلفظ مستعمل در غير موضوع له بسبب علاقه و قرينه مانعه
از اراده موضوع له و او را تقسيم نمائيم بمجاز مرسل و استعاره و استعاره را بمصرحه
و مكنيه و مصرحه را بتحقيقيه و تخييليه بنحوي كه مذكور شد ليكن چون كه تقسيم ثاني
از مجاز مركب بمجاز مرسل در اصل اصطلاح نشده معهود اشتباه در رساله تعريف
و تقسيم مجاز چنين است و بنا بر آنست كه چند چيز شرط است در صحت استعاره يكي
آنكه وجه تشبيه در لفظ نبوده باشد و از اين جهت بعضي گفته اند كه رأيت اسدا في
الشجاعة استعاره نيست بلكه تشبيه است چه ذكر في الشجاعة با دات تشبيه موجود همه
و اين لازم دارد مغايرت طرفين و اقوي بودن مشبه به در وجه شبه و منافات

باعتبار استعاره دارد که آن دعوی اشتباه است در جنس مشبه به وابن حجه شاعر گفته ظلمتك فی
تشبیه صدغیک بالمسک لیکن این قول ضعیف است چه تعریف استعاره بر اسد در مثال
مذکور صادق است دوم آنکه معروف باشد یکی از لوازم مشبه به مستعار منه چنانکه
در استعاره مرشحه معلوم شد و بعضی گفته‌اند که شرط حسن استعاره آنست که مطلقه
بوده باشد و یا او مناسبات مستعار له و مستعار منه هیچیک مذکور نبوده باشد و این
قول در غایت ضعف است سیم آنکه وجه شبه ظاهر بوده باشد و محتاج بتامل بسیار
نه باشد تا آنکه مانند لغز و معما نشود و مانند رایت اسدا هر گاه مقصود تشبیه مرد
بجز بسبع بوده باشد چه ذهن سامع منتقل بآن نشود و وجه شبه یعنی عفونت بوی دهن
نمی شود و در استعاره تخییلیه بنا بر تفسیری که درین رساله مذکور و از سکاکی حکایت شده
نیز این شرایط معتبر است ولهذا قبیح شمرده‌اند ماء الملام را در این قول ابی
تمام ۵ لا تسقنی ماء الملام فاننی صب ۵ قد استعذبت ماء بکائی ۵ که ملام را
تشبیه نموده بظرف شراب یا بنوع آبدار مانند انگور و مانند آن که از لوازم اوست ذکر
نموده باین اعتبار تخییل و توهم صدق تشبیه ماء آب از برای ملامت و این ناخوش
و مستبعد است و صب بمعنی عاشق است و مستعذب گوارا و شیرین شمردن چیزی است
و بنابر مذهب جماعه که گفته‌اند او در معنی حقیقی خود مستعمل است این شرایط معتبر نیست
و ازین جهت گفته‌اند که حسن او تابع حسن مکنیه است اگر مکنیه حسن است این نیز
حسن است و اگر آن حسن نیست بسبب انتفاء شرایط مذکوره این نیز حسن نیست
مقصد چهارم در بیان مجاز در اعراب و آن نقل کلمه است از اعراب اصلی

باعراب دیگر بسبب حذف یا زیادة کلمه دیگر چون نصب قریه در کریمه واسئل القریة که
در اصل مجرور بوده بسبب مضاف محذوف و باین تقدیر است که واسئل اهل القریة
و رفع ربك در کریمه وجاء ربك که در اصل وجاء امر ربك بوده و جر مثله در کریمه لیس
کمثله شیء که در اصل لیس مثله شیء بوده و منصب مثله بجبریت لیس و بسبب زیادة کاف
تشبیه مجرور شده و بعضی از محققین گفته‌اند که کاف درین کلمه طبیعی زاید نیست بلکه
اصلی است و مقصود نفی بطریق کنایه است چه نفی مثل مثل او واجب تعالی شانه لازم
دارد نفی مثل را از او باعتبار آنکه اگر بالفرض مثلی داشته باشد خود مثل مثل خود
خواهد بود و این کلام مفید آنکه لازم خواهد آمد علی ای تقدیر و هو باطل و محال است
و این محال ناشی شده از وجود مثل پس وجود مثل محال خواهد بود و ازین حرف
مفهوم می شود نفی مثل با بینه و برهان و دعوی چیزی با بینه و برهان بهتر است
از دعوای چیزی بی بینه و برهان و باین سبب گفته‌اند که هر مجازی ابلغ است از
حقیقت چه حقیقت مشتمل است بر دعوای محض بخلاف مجاز که بمنزله دعوای
چیزی با بینه و برهان است مثلا هر گاه گوئی جری النهر و مراد از نهر آب بوده باشد
این کلام مفید جریان آب است با بینه و گویا گفته که جری الماء لانه جری النهر
وکلما جری النهر جری الماء بخلاف جری الماء که محض دعوی جریان آب شده و رایت
اسدا بمنزله اینست که رایت رجلا شجاعا لانه مخلص الاسد و بعضی گفته‌اند که
ابلغیت مخصوص است بمجاز مرسل و استعاره تحقیقیه و تمثیلیه و در استعاره مکنیه
و تخییلیه جاری نیست باعتبار آنکه از اقسام مجاز نیستند و این حرف در تخییلیه

صورتی دارد بنا بر مذهب جمهور که اسد را در معنی حقیقی خود مستعمل می دانند و بنا بر
مذهب سکاکی این حرف مبطور نیست چه این نیز قسمی است از مجاز و در استعاره مکنیه
آن حرف اصلاً صورتی ندارد چه دراین بنا بر مذهب جمهور نیز تشبیه و ادعای دخول
مشبه در جنس مشبه به شده نهایت اثبات لازم مشبه به از برای او و نیز اثبات بجهت
و برهان در این نیز متصور است مثلا انشبت المنیة اظفارها فی زید عزلها آنست
که گفته باشی بات زید لان المنیة التی کالسبع فی الاهلاک قد انشبت اظفارها
فیه و کل من کان کذلک فهو لنحر صفت و استعاره ابلغ از تشبیه نیز هست چه در تشبیه
ادعای مشابهت می شود و بس و آن مقتضی نقصان مشبهست در وجه شبه از
مشبه به و نقصان مقتضی ادعای دخول مشبه است در جنس مشبه به و این علت کمال
مشابهت می شود مطلب دویم در بیان حقیقت و مجاز عقلیین و آنها
عبارتند از حقیقت و مجازی که باعتبار اسناد در کلام بوده باشد و ظاهر کلام سکاکی
و شیخ عبد القاهر آنست که اسناد منحصر باشد در حقیقت و مجاز و اسناد حقیقی اسنا
مسندی باشد بمسند الیهی که ظاهر از اعتقاد متکلم این مسند الیه آن مسند باشد خواه
مسند فعل و شبه فعل بوده باشد یا غیر آن و خواه مسند الیه فاعل باشد یا قایم مقام
فاعل یا مبتدا و نظایر آن و خواه آن اسناد مطابق واقع باشد و خواه نی و خواه
در واقع این نسبت اعتقادی مخاطب بوده باشد و خواه نه بلکه هر گاه اعتقادی
او نباشد لیکن قرینه نبوده باشد بر اینکه اعتقادی او نیست باز حقیقتست
چنانکه از قید ظاهر این نیز معلوم می شود و مجاز عقلی اسناد مسندی باشد

بمسند الیه

بمسند الیهی که ظاهر از اعتقاد متکلم این مسند الیه آن مسند نباشد بتأول یعنی نصب
قرینه بر اینکه باعتقاد او آن مسند الیه نیست و بشرط ملابست غیر ما هو له با ما هو له
بیکی از انواع ملابسات که عنقریب مذکور می شود و عقیده صاحب تلخیص مفتاح
آنست که واسطه میانه حقیقی و مجاز عقلی می باشد و حقیقت عقلی اسناد فعلی است
یا شبه فعلی بفاعل یا نایب فاعلی که بحسب ظاهر باعتقاد متکلم این مسند الیه آن
مسند است و مجاز عقلی اسناد فعلی است یا شبه فعلی بفاعل یا نایب فاعلی که بحسب
ظاهر اعتقاد متکلم این مسند الیه آن مسند نیست بتأول بشرط مذکور و بنا بر این
هر گاه مسند فعل و شبه فعل نباشد صورت زید انسان و زید حمار آن اسناد نه حقیقی
خواهد بود و نه مجازی بلکه واسطه خواهد بود میانه آنها و بنا بر تفسیر اول اوله
حقیقت عقلی است و ثانی مجاز عقلی و ظاهر آنست که در امثال زید حمار کیفیت اسنا
ملحوظ نبوده باشد بلکه بحوف مفردات واقع بوده باشد باین و بیش که مراد از
لفظ حمار بلید باشد مشتمل است بر اسناد بطریق حقیقت عقلی بر چهار صورت یکی
صورتی که آن اسناد مطابق واقع و اعتقاد هر دو بوده باشد چنانکه موحدی گوید
انبت الله البقل و این قول که زید انسان دویم صورتی که آن اسناد مطابق اعتقاد
باشد و بس و مطابق واقع نباشد چنانکه دهری گوید انبت الربیع البقل و
هذا حمار هر گاه کسی انسانی را از دور ببیند و باعتقاد او حمار بوده باشد و چنین
گوید سیم صورتی که مطابق واقع باشد و بس و هیچ مطابق اعتقاد متکلم نباشد
لیکن قرینه نباشد بر اینکه مطابق اعتقاد او نیست بلکه مخاطب از ظاهر حال او

چنین فهمید که اعتقادی اوست چنانچه اشعری مذهبی گوید با مخاطب معتزلی از راه تقیه
خلق العبد افعاله یعنی خالق بودن عباد افعال خود را واقع است و اعتقاد اشعری
نیست لیکن چون قرینه نیست که این خلاف اعتقاد اوست مخاطب میفهمد که از روی
اعتقاد گفته و مانند قول فلسفی در مقام تقیه از متشرع النفس جسم لطیف بخاری
صوری که آن اسناد مطابق واقع و اعتقاد متکلم هیچیک نبوده باشد لیکن مخاطب
از ظاهر حال متکلم چنین فهمد که اعتقادی اوست چنانکه معتزلی با اشعری در
مقام تقیه گوید خلق الله افعال العباد و چنانکه شیعه در مقام تقیه با سنی گوید الامام
بعد رسول الله ابو بکر و اقوال کاذبه تمام از این قبیل است چه متکلم کاذب قرینه
اقامه می نماید بر اینکه این قول اعتقادی اوست و اسناد درین مقام اعم است
از اسناد تام که در کلام خبری و انشائی می باشد چون زید صائم نهاره و یا زید
صائم و زید عدل و انما هو اقبال و ادبار و اسناد ناقص که در مرکبات تقییدیه می
باشد چون اعجبنی انبات الربیع و مکر اللیل و النهار و یا سارق اللیلة و اهل
الدار و اسناد ایقاعیه چون نمت اللیله و اجریت النهر و قرینه یا لفظی است چون
شعر ابی النجم که در باب شکایت از ناسازگاری زن خود گفته ٥ قد اصبحت ام الخیار
تدعی ٥ علی ذنبا کله لم اصنع ٥ من ان رات راسی کراس الاصلع ٥ میز عنه قنزعا
عن قنزع ٥ جذب اللیالی ابطئی او اسرعی ٥ افناه قیل الله للشمس اطلعی ٥ حتی اذا
واراک افق فارجعی ٥ و قنزع بضم قاف و سکون نون و زای با نقطه و عین بی نقطه
موی سر است و جذب لیالی کنایت و جه در آمدن شبهاست و قیل مصدر است

یعنی قول

یعنی قول یعنی صبح کردم در حالتی که ادعا میکرد بر من گناهی چند که هیچیک از آنها
از من صادر نشده بودی و بهترین ادعا آن بود که بسبب پیری اطراف سر من سفید
شده و پاره از موها ریخته و صبا ساختم موی سفید و لا از موی سیاه پس چرخ
در آمدن شبها و بعضی از آن خطاب بود بشبها و گفتن میخواهید دیر بکنید یا زود شبها
و میخواهید تند بروید که مرا از سرعت و بطوء شما پروایی نیست چه ابو النجم از
فانی کرد است خطاب چون بجانب شبها افتاد کرد ملوم که نیستی ای شبها در رفتنها
اختیاری در فنای من نیست بلکه شما مقهور هستید چون سبحانه تعالی می گوید بروید می روید
پس از او مرتبه ابو النجم پیری خود را نسبت با مرور شب و روز داد مجازاً
و بعضا از آن قرینه لفظیه اقامت نمود از برای اینکه این اسناد از قبیل اسناد بما هو له
نیست با اعتقاد او چه در آخر فنای خود را نسبت بقدر خود داد و یا قرینه
معنویه باشد با استحاله یعنی محال بودن قیام آن مسند با آن مسند الیه مذکور عقلا یعنی
که هیچ عاقلی تجویز آن نکند چون محبتک جاءت بی الیک یعنی دوستی تو مرا بتو
نیاورد چه هیچ عاقلی تجویز آن نمی کند که بدون شخص از نزد دوست از دوستی
صادر شود بلکه دوستی سبب رفتن می شود و چون استحاله قیام این مسند بان مسند
الیه بحسب عادت هر چند که عقل تجویز آن قیام کند چون هزم الامیر الجند و یا قرینه
مقام و حال متکلم است چون انبت الربیع البقل هر گاه قائل آن موحد و مؤمن باشد
و بعید عن غضب قرینه مذکوره [illegible] تعریف مجاز عقلی خارج است
انبت الربیع البقل و اقوال کاذبه چه دهری اعتقادش اینست که انبات کار

فعل بجا است پس قرینه نصب نمی‌کند با آنکه این اسناد بغیر ما هو له است و کاذب
نیز نسبت به غیر کذب نمی‌کند و قرینه حالیه نصب نخواهد کرد پس از افراد اصل حقیقت عقلیه
چنانکه در بحث حقیقت عقلی مذکور شد و مراد از ملابسه معنی تعلق است و
فعل را ملابسات بسیار می‌باشد و بنابر مشهور از انواع ملابسات که در مجاز عقلی
معتبر است شش نوع ذکر نموده‌اند یکی نسبت فعل یا شبه فعل بمفعول به چون
عیشة راضیة که راضیه مبنی از برای فاعل است و حقیقت بایستی مسند بفاعل
خود شود که آن صاحب عیشه یعنی صاحب حیات نیکوست و در اینجا مسند بمفعول
خود شد چه عیشه مرضی است که صاحبش از او راضی است و مفعول به اعم است
از آنکه تعلق بدو بی‌واسطه حرف باشد چون مثال مذکور یا بواسطه حرف چون
الکتاب الحکیم والاسلوب الحکیم والضلال البعید والعذاب الالیم و مسند در این
امثله اگر چه حقیقة مسند بکتاب و اسلوب و عذاب نیست و نمی‌توان گفت کتاب
و اسلوب حکیم یا حکیم کتاب و اسلوب بعنوان حقیقت چه حکیم کسی است که کار را
بر وفق حکمت و مصلحت کند و این کار از کتاب و اسلوب نمی‌آید بلکه صاحب کتاب
و اسلوب است کتاب و اسلوب را بر وفق حکمت نظم و ترتیب داده و حکم مقدر نفس
که کتاب و اسلوب هم از آن مفعول بها و اسطه‌اند شوند و برین قیاس نمی‌توان گفت
ضلال بعید یا بعد ضلال از جهت بعد صاحبه است یعنی دوری از جهت اینکه صفت
و حالتی است از برای ضال که صاحب ضلال است نه حالت نفس ضلالت و
ضلالت سبب بعد ضال است و نمی‌توان گفت عذاب الیم یا الم عذاب چه درد کی

حالتی است

حالتی است عارض معذب و عذاب سبب اوست و بعض فضلا مقدر نفی نیستند
که ضلال و عذاب مفعول به بواسطه اند تا اسناد شده بلکه بتوسط حرف جر تعلق به
آنها می‌گیرند و می‌توان گفت زید حکیم فی کتابه و فی اسلوبه و بعید فی ضلاله و الیم
فی عذابه پس شبه فعل مبنی از برای فاعل در این امثله مسند بمفعول به بواسطه
حرف شده بملابسه و اسناد بغیر ما هو له خواهد بود دوم اسناد با شبه فعل
بفاعل و این اگر آن فعل یا شبه فعل مبنی از برای مفعول باشد چه مفعول بدو فعل مبنی از
برای مفعول بحسب حقیقت بایستی مسند بمفعول شود و اگر اسناد آن بفاعل نماید بغیر ما
هو له خواهد بود چون سیل مفعم بر صیغه اسم مفعول است از افعمت الاناء
یعنی پر کردم ظرف را و پیداست که مسند بمفعول صفت شود که نهر است و در اینجا مسند
بفاعل شده که سیل است چه سیل پر کننده نهر است از آب پس اسناد فعل یا شبه فعل بمصدر
آن فعل یا شبه فعل چون جد جده که جد حقیقة بایستی مسند بفاعل خود شود که
زید است و در مثال مسند به مصدر خود شده چهارم اسناد فعل یا شبه فعل بزمان
فعل چون صام نهار زید و انبت الربیع البقل چه صوم حقیقة مسند بزید
است و در اینجا مسند بنهار شده که زمان صوم است و انبات در حقیقت فعل حق سبحانه
و تعالی است و در اینجا مسند بفصل بهار شده که زمان اوست پنجم اسناد فعل بمکان
آن فعل یا شبه فعل چون جری النهر که جریان حقیقة مسند است باب و نهر مکان
اوست مسند باو شده ششم اسناد فعل یا شبه فعل بسبب آن فعل یا شبه فعل و
این سبب یا باعتبار کارفرما بودن است چون بنی الامیر المدینة که بنای مدینه حقیقة

حقیقت کار بیان آنست و مسند بکار رفته باشد و یا باعتبار آنست که علت غائیه فعل
اثری است صرف برای چون ضرب التادیب صرف تادیب علت غائیه ضرب است و فاعل حقیقی
آن ضارب است یا باعتبار آنست دیگر چون کریمهٔ واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا که
نسبت ازدیاد ایمان بآیات با آنکه فاعل حقیقی آن خدا تعالی است بعلت آن است
که آیات وسیله آنست بنابر اختصار انواع علاقات در بین نشین بعضی از مراتب
عقلیه بیرون می رفتند چون نهاره یصوم و لیله یقوم و انما هی اقبال و ادبار و ان نجمت بعضی
التزام کرده اند که اینها و امثال مجاز عقلی نیستند و گفته اند که از قبیل مجاز در
حذف و تقدیر حذف است که نهار یصوم و انما هی ذات اقبال و ادبار و صواب آنست
که مجاز عقلی و انواع مذکوره او مسلم باشد غیر این علاقات مذکوره می باشد چنانکه
در این دو مثال علاقه مصدریت مسند است از برای معنی که از برای مسند الیه باشد
مانند عادل معقیل و صلاح و غیر آن از علاقه در امثله جز بشر دیگر اعتبار می توان
نمود و اسناد بغیر ما هو له اعم است از آنکه بطریق اثبات بوده باشد چون امثله مذکوره
یا بطریق سلب چون ما صام نهاره زید و در کلام منفی مجاز عقلی قیاس بکلام مثبت
معلوم می شود یا بی معنی که اسناد که مراد است اگر بالفرض مثبت می بود بغیر ما هو له
می بود که حقیقت نفی رونمی از ذره صحیح بوده باشد و مجاز عقلی باعتبار طرفین مسند
و مسند الیه چهار قسم است یکی آنکه هر دو حقیقت لغوی باشند چون انبت الربیع
البقل دویم آنکه هر دو مجاز لغوی بوده باشند چون احیی الارض شباب الزمان
که نسبت احیاء الارض بشباب زمان مجاز عقلی است و مراد از احیاء ارض آنکه

شدن قوت نامیه است در زمین و احیی الارض بمعنی تهیج القوة النامیة فیها است
بطریق استعاره تبعیه و مراد از شباب زمان ازدیاد قوت نامیه است بطریق مجاز مرسل
بسبب علاقه لزوم و حصول ازدیاد قوت نامیه الارض در او فی است سیم آنکه مسند حقیقت
لغوی بوده باشد و مسند الیه مجاز لغوی چون انبت البقل شباب الزمان که از
انبات معنی حقیقی مراد است و از شباب ازدیاد قوت نامیه بطریقیکه مذکور شد
چهارم عکس آن چون احیی الارض الربیع که مراد از ربیع معنی حقیقی است و از احیی که
معنی مجازی چنانکه دانسته شد و مجاز عقلی در قرآن مجید بسیار واقع است چون
کریمه واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا که نسبت ازدیاد بآیات شده و حال آنکه
ازدیاد ایمان بتوفیق حق سبحانه و تعالی است و آیات وسیله اوست و در باب حکایت
فرعون فرموده و یذبح ابناءهم و حال آنکه ذابح لشکر او بوده و او امر بوده و در باب
قصه آدم و حوا علیهما السلام فرموده ینزع عنهما لباسهما که نزع لباس ایشان را نسبت بشیطان
داده با آنکه فاعل حق سبحانه و تعالی است باعتبار سببیت و در باب حکایت فرعون
فرموده که او گفت یا هامان ابن لی صرحا با آنکه بانی عمله بوده اند و هامان سبب آن
بود سکاکی انکار مجاز عقلی نموده مطلقا در قرآن و غیر قرآن و امثله مذکوره را از باب
استعاره مکنیه و تخییلیه دانسته و در انبت الربیع البقل گفته که ربیع استعاره مکنیه
است از فاعل حقیقی و اثبات انبات که از لوازم فاعل حقیقی است از برای آن
استعاره تخییلیه است و بر همین قیاس باقی امثله و بعضی اعتراض نموده اند بر سکاکی
که استعاره مکنیه نزد او اینست که مشبه مذکور و مراد مشبه به بوده باشد پس چنین

مقدم بر بعث لازم می‌آید اول آنکه لازم می‌آید که در عیشة راضیة مراد از عیشة
صاحب عیشه باشد و معنی چنین خواهد بود که هو فی صاحب عیشه و این صورتی
ندارد چرا لازم می‌آید ظرفیت شخص از برای خود دویم آنکه لازم می‌آید اضافه
جزء بنفس خود در نهاره صائم چه بر طریقه او مراد از نهار شخص صائم است سیم آنکه
لازم می‌آید که امر فرعون ببنای صرح نسبت بهامان نبوده باشد بلکه نسبت بعمله
بوده باشد چه بر مذهب او در استعاره مکنیه مراد از هامان عمله است و حال
آنکه امر ببنا بهامان تعلق داشت در واقع چهارم آنکه لازم می‌آید که انبت الربیع
موقوف بر سماع از شارع بوده باشد چه مراد از ربیع بنا بر مذهب او قوت نباتیه است
که فاعل حقیقی است و اسماء الله توقیفی اند و حال آنکه اتفاق است که چنین ترکیبی
جایز است بی سماع از شارع و جواب گفته‌اند که این مفاسد وقتی بر او لازم می‌آید
که او گوید در استعاره مکنیه مشبه مذکور و مراد مشبه به حقیقی است و چنین نیست
بلکه او قایل است که مراد همان مشبه است لیکن ادعا می‌کند که مشبه از جنس
مشبه به است برای مبالغه در تشبیه و در انشبت المنیة اظفارها می‌گوید مراد
از مشبه همان مرگ است و ادعا می‌کند که مرگ از جنس سبع است پس مراد مشبه به ادعائی
است نه حقیقی و جمیع مفاسد مذکوره مندفع است و بعضی اعتراض دیگر بر سکاکی
کرده‌اند و گفته‌اند که حمل بعضی از امثله مذکوره مندفع است بر استعاره مکنیه بنابر
مذهب او در استعاره ممکن نیست چه مذهب او در باب استعاره اینست که شرط اعلم
عدم ذکر هر دو طرف تشبیه است و هر دو در استعاره لازم است که مشبه به مذکور باشد

دلیل

دلیل چون در انبت الربیع اسناد قتیر خواهد بود نه استعاره و در مثل نهاره صائم نهار که
مشبه و زید که مشبه به است هر دو مذکورند و جواب گفته‌اند که این اعتراض وقتی بر او
وارد است که او ذکر طرفین تشبیه را مطلقا منافی در زید اسد و زید الاسد و نهاره
نهار زید صائم و چنین نیست بلکه او ذکر را منافی استعاره می‌داند و ثانی آنکه جواب آنست
که این امثله مذکوره را می‌توان مجاز عقلی گرفت و می‌توان نیز بود که استعاره مکنیه و تخییلیه
باشد بلکه بعضی از این امثله را مانند انبت الربیع البقل استعاره تبعیه می‌توان اعتبار
کرد باین روش که سبب بودن ربیع را از برای انبات تشبیه نمایند بانبات فاعل حقیقی و لفظ
انبات را برای سببیت انبات عاریه کنند و به تبعیت او استعاره انبت را از برای
تسبب للانبات عاریه کنند چنانچه قاعده استعاره تبعیه است و این بقصد
متکلم راجع گردد اگر مقصود از انبات و ربیع هر دو معنی حقیقی بوده باشد تجوز
در اسناد شده و مجاز عقلی خواهد بود و اگر تجوز در ربیع شده استعاره مکنیه نیز
صورتی دارد و اگر مقصودش از انبات سبب بودن از برای انبات باشد در این صورت
استعاره تبعیه خواهد بود و ممکنست که مفردات هم در معانی حقیقیه خود مستعمل باشد
و تجوزی در اسناد هم نشده باشد بلکه مقصود تشبیه هیأتی باشد منتزع از متعدد
که عبارتست از زیادتی هوای نامیه در فصل بهار و وجود نباتات بهیأتی منتزع از متعدد
دیگر که عبارتست از فاعل مختار و ایجاد نباتات در آن فصل و بنا بر این استعاره تمثیلیه
خواهد بود مانند انی اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری باب سیم در بیان کنایه
و آن در اصطلاح لفظی است که مراد از او لازم معنی موضوع له باشد با جواز اراده موضوع له

چون زید طویل النجاد یعنی دراز بند شمشیر لازم درازی قامت است چه بند
عرضا مقدار قامت است که بند شمشیر را بر دوش می‌اندازند بحیثیتی که اصلا آن بر کمر
بایستد پس بحسب کوتاهی و بلندی قامت بند آن کوتاه و بلند می‌شود و می‌تواند بود
که مراد بلندی بند شمشیر نیز بوده باشد و جایز است که مراد همین معنی کنائی بوده
باشد پس چون مثال مذکور در صورتی که زید هرگز شمشیر نداشته باشد لیکن
غالب اراده هر دو است و از این قبیل است زید جبان الکلب و مهزول الفصیل
در مقام سخاوت او چه جبن کلب او از راه کثرت تردد اجانب بخانه صاحبش و این
مستلزم سخاوت اوست و لاغری بچه شتر باعتبار آنست که شیر از مادرش کم می
خورد و آن از راه اینست که صاحب آن شیر را بمردم عوض اند بعلت سخاوت و
ممکن است اراده هر دو معنی هرگاه زید سگ خانه و بچه شتر چنین داشته
باشد و جایز است که مراد همین لازم باشد هرگاه در واقع آن سگ و بچه شتر نباشد
و فرق میانه کنایه و مجاز آنکه مستعمل شود در لازم موضوع له مجاز با اراده موضوع
له در عالم جوان اوست چه در مجاز واجب است قرینه مانعه از اراده موضوع له و سکاکی
میانه اینها فرق از راه انتقال کرده و گفته که کنایه هم لفظی است که مراد از آن ملزوم
موضوع له بوده باشد با جواز اراده موضوع له یعنی ذکر لازم و اراده ملزوم شود
عکس آنچه مذکور شد و مجاز بر عکس آنست یعنی لفظیست که مراد از آن لازم موضوع له
آن باشد با قرینه مانعه از اراده موضوع له و بر او اعتراض کرده اند که ذکر لازم
و اراده ملزوم که اصل در کنایه اعتبار نموده اند منقوض بصورتی است که لازم و

متساوی نبوده باشد و الا انتقال از لازم بملزوم در جمیع لوازم ممکن نیست چه لازم
اعم نیز لازم ملزوم می‌تواند که و هرگاه تساوی میانه ملزوم و لازم متحقق بوده باشد
پس لازم از طرفین خواهد بود پس هر یک را لازم و ملزوم می‌توان نامید و سکاکی
در کنایه خود تصریح نموده که تا لازم و ملزوم نباشد انتقال از آن بملزوم ممتنع
است چه او گفته مبنای کنایه انتقال از آن بملزوم و این موقوف بر مساوات
لازم است با ملزوم و در این صورت مثلا زینب چنانچه خواهد بود پس انتقال از لازم
بملزوم در این وقت بمنزله انتقال از ملزوم است بلازم پس فرق میانه کنایه و مجاز
باین روش که در مجاز بملزوم است بصورت است و جواب از این اعتراض گفته اند
که مراد او که لازم چیزیست که وجودش بالاصالة باشد و موقوف بر وجود لازم نباشد چنانکه
طول النجاد تابع طول قامت و موقوف بر اوست بخلاف طول قامت که آن موجود است
بالاصالة و متوقف بر طول نجاد پس استعمال طویل النجاد در طویل القامة را کنایه
می‌دانند و عکس را مجاز هر چند که تلازم در هر دو باشد و بنا بر این فرق ظاهر است
و مخفی نیست که بنا بر این لازم می‌آید که استعمال لفظ نبت در باران هرگز بر وجه مجاز
نباشد و همیشه بطریق کنایه باشد چه وجود نبت تابع وجود باران است و حال آنکه استعمال
هر یک از غیث و نبت در معنی دیگر بطریق مجاز جایز است اتفاقا و بعضی جواب دیگر
از آن اعتراض گفته اند که مراد سکاکی از آن فرق آنست که بیان نماید که در کنایه تلازم
معتبر نیست و در مجاز معتبر و تفصیل این اجمال آنکه انتقال از ملزوم بلازم
اعم هم متصور است بخلاف انتقال از لازم بملزوم که تا تساوی و تلازم متحقق نباشد

میانه معینین آن دست بهم نمی دهد پس در تعریف مجاز انتقال از ملزوم بلازم را
اعتبار کرده برای اشعار بعدم لزوم تلازم در مجاز و در کنایه انتقال از لازم را بملزوم
اعتبار کرده برای اشعار بعدم لزوم تلازم و معهذا در باب کنایه تصریح نموده بتوقف
انتقال بر تلازم و این جواب داده اند بانکه دلیلی بر لزوم تلازم در کنایه
در مجاز نیست بلکه اگر تلازم در انتقال معتبر است باید در هر دو معتبر باشد
والا باید در هیچ یک معتبر نباشد و باید دانست که تلازمی که مذکور شد ابعضی
ندارد که لازم و ملزوم فی انفسهما مساوی یکدیگر بوده باشند چه در بعض صور لوازم
اعم و اخص بوده صیر و بند و لازم می آید که کنایه در انها جاری نبوده باشد و حال آنکه
باتفاق کثیر الرماد کنایه از جود می تواند بود با آنکه کثرت رماد در واقع ممکن است
از امر دیگر بوده باشد نه از جهت کثرت طبخ با آنکه کثرت طبخ بوده باشد نه بعلت ضیافت
بلکه بعلتی دیگر بلکه مراد اینست که بقرینه متساویان باشند و کثرت رماد با قرینه
سخاوت مساوی اوست و باین معنی بعضی از محققین تصریح نموده اند و کنایه
مانند مجاز در مفردات و مرکبات می باشد و کنایه در مفرد بر دو قسم است یکی آنکه
مقصود ذاتی باشد از ذوات باین روش که صفتی مذکور شود که بغایت اختصاص
منافی داشته باشد بحیثیتی که انتقال از این صفت بان موصوف دست بهم دهد چنانکه
شاعر گفته الضاربین بکل ابیض مخذم ○ والطاعنین مجامع الاضغان ○ چه محل اجتماع
کینها بودن معنی واحد نیست که اختصاص بقلب دارد و این خاصیت بسیط است
و گاه می شود که از اجتماع چند صفت انتقال متحقق می شود باین معنی که هیچ یک

از الصفات

از ان صفات اختصاص بان ذات ندارند لیکن مجموع من حیث المجموع مخصوص
بهمان ذات اند و این را خاصه مرکبه می نامند چنانچه حی مستوی القامة عریض الاظفار
در کنایه از انسان دویم آنکه مقصود صفتی از صفات ذاتی بوده باشد و در این
قسم که انتقال از موضوع بمقصود محتاج بواسطه یا وسائطی بوده باشد انرا
تعلیم می نامند و کنایه قریبه بر دو قسم است واضحه و خفیه و واضحه آن است
که انتقال بسهولت حاصل شود و محتاج بتاملی نبوده باشد چون زید طویل النجاد
یا طویل نجاده که انتقال از طول بند شمشیر بطول قامت محتاج بتاملی و فکری
نیست و خفیه آنست که انتقال بمطلب محتاج بتامل و فکری باشد چون زید عظیم
الوساده و عریض القفا در مقام اظهار بلاهت او چه بحسب علم قیافه بزرگی سر
و عریض قفا لازم بلاهت نیست بی واسطه لیکن بحسب متعارفات مردم ان معنی از
انها محتاج بتامل است و هر کس منتقل باین معنی نمی شوند و کنایه بعیده مانند
کثیر الرماد در باب اظهار سخاوت او که چه از کثرت رماد منتقل می شوند به
کثرت سوختن هیمه و از ان بکثرت طبخ و از ان بکثرت خوردن و از ان بکثرت
مهمانان و از ان بکثرت ضیافت و از ان بمقصود و این قسم از کنایه منقسم می شود
بساذج و غیر ساذج و ساذج آن است که شایبه از صراحت در ان نبوده باشد
چون زید طویل نجاده و غیر ساذج آن است که شایبه از صراحت در ان بوده باشد
چون که مشتمل بر شایبه از صراحت بوده باشد چون زید طویل النجاد و فرق میان ان
دو مثال در اشتمال و عدم اشتمال مذکور آنست که صفت یعنی طویل در مثال ثانی

جهت رعایت صورت لفظ چون مضاف بنجاد شده محتاج بضمیر نیست راجع بمبتدا که
فاعل آن صفت بوده باشد لیس نسبت طویل فی المجاد بزید شده و چون در واقع طول
صفت مضاف الیه یعنی نجاد است از باب کنایه شمرده و بخلاف مثال اول که چون صفت
مضاف شد بنجاده مرفوع است بفاعلیت او محتاج بضمیر فاعل نیست لیس اصلا نسبت
طول بزید داده نشده و دلیل بر این معنی آنکه طویل در طویل نجاده مختلف نمی شود
بافراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث مبتدا بلکه ضمیر نجاده اختلاف می یابد و گفته
می شود زید طویل نجاده و الزیدان طویل نجادهما و الزیدون طویل نجادهم
و هند طویل نجادها و الهندات طویل نجادهن بخلاف طویل النجاد که طویل در آن
مختلف می شود بحسب اختلاف مبتدا و گفته می شود زید طویل النجاد و الزیدان
طویلا النجاد و الزیدون طویلو النجاد و هند طویلة النجاد و الهندان طویلتا
النجاد و الهندات طویلات النجاد و کنایه در مرکبات آن است که نسبتی که در آن
مرکب است مراد از آن نسبتی دیگر باشد خواه ایجابی یا سلبی ایجابی چنانکه ابو تمام
چنانکه در مرثیه ابو نهشل بعد از کشته شدن او گفته شعر تردّی ثیاب الموت
حمرا فما اتی لها اللیل الا و هی من سندس خضر که اثبات رد او بودن جامهای
سرخ رنگ مرکب کنایه از کشته شدن اوست و در همان شب جامهای از سندس
سبز پوشیدن کنایه از دخول بهشت است و مانند شعر زیاد الاعجم ان السماحة و المروة
و الندی شعر فی قبة ضربت علی ابن الحشرج که اجتماع سماحت و مروت و عطا در
خیمه که زده شده بر سر ابن حشرج کنایه است از اثبات این صفات از برای او

صریح چه در ضمیر باشد لازم است عرفا که از مصاحب آن ضمیر باشد و از این قبیل است الفخر بین
ثوبیه و الکرم بین بردیه و سلبی چون لیس کمثله شیء که نفی مثل مثل کنایه است
از نفی مثل و مبالغه شانه و در این قسم موصوف یعنی ذاتی که مقصود از کنایه اثبات چیزی
از برای او یا نفی چیزی است از او گاه مذکور است چون امثله مذکوره و گاه مذکور نمی شود
و این تعریض می نامند چون المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده هرگاه گفته شود در
مقام تعریض بکسی که بدست و زبان آزار مسلمانان کند که مقصود از اثبات اسلام
از برای کسی که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند نفی اسلام است از آن
شخص که چنین نیست و او مذکور است و در قرآن مجید تعریض بسیار واقع شده مانند
لئن اشرکت لیحبطن عملک که خطاب بحضرت رسالت پناهی شده با این شرطیه
و مقصود تعریض بمشرکین است و از این جا است قول مشهور که ان القرآن نزل علی ایاک اعنی
و اسمعی یا جاره و در کنایه معرضیه که مقصود از آن صفتی باشد نیز تعریض جاری است
یعنی گاه مقصود از کنایه صفت موصوفی است که مذکور نیست لیکن در این وقت البته
لازم است در کلام تعریضی در نسبت باین صفت که لازم می آید نسبت چیزی باین موصوف
غیر مذکور که مقصود است آن نسبت کنایه از نسبتی که صریحا در آن کلام است و
چون موصوف مذکور نیست آن نسبت بعنوان تعریض حاصل بود بعد از تحقیق
این نسبت تعریضی گاه از آن صفتی که منسوب بموصوف غیر مذکور است مراد معنی
کنائی است یعنی صفتی دیگر از برای آن موصوف غیر مذکور مراد است و این نفی
است در صفت دیگر در این صورت دو تعریض حاصل می شود یکی تعریضی که از باب کنایه است

که در نیت وی باشد و دیگری تعریضی که در عرف وی است که مطلوب از آن صفتی است چنانکه
گوید در مقام تعریض بکسی که شراب حلال داند انا لا اعتقد حل الخمر که مقصود از نفی
اعتقاد حلیت خمر از نفس خود اثبات اعتقاد حلیت برای اوست و مقصود از اعتقاد
حلیت خمر کفر وی است که از اوست و از این دو تعریض بکفر آن شخص حاصل شود و سکاکی
گفته که هر گاه مقصود از کنایه تعریض بموصوفی غیر مذکور بوده باشد مناسب آنست
که از آن بتعریض تعبیر نمایند چه تعریض در لغت آنست که هر چیز در جانبی کنی که بینه
و مقصود دیگری باشد و هر گاه مقصود از کنایه تعریض بدیگری نبوده باشد در صورت
اگر وسائط بسیار در میان موضوع له و معنی مقصود باشد مناسب آنست که تلویح نامیده
شود چه تلویح در لغت آنست که اشارت کنی بکسی از دور و اگر وسائط بسیار در کار
نبوده باشد مناسب آنست که برمز نامیده شود اگر اسقاط اضافی داشته باشد چه
رمز در لغت اشارت بکسی است که از نزدیک است آن خفیه نمایند همانند اشارت بابرو
و لب و اگر اسقاط در وی نبوده باشد مناسب آنست که بنام ایما و اشارت نامیده شود
و نیز گفته که تعریض بطریق مجاز و کنایه هر دو می باشد یعنی چنانکه در مجاز مراد معنی
مجازی است نه موضوع له و در کنایه اراده موضوع له نیز جایز است در تعریض نیز
گاه همان لازم مقصود است و نیز معنی حقیقی و گاه هر دو مقصود است مثلا
هر گاه گوئی بشخصی آذیتنی فستعرف و مراد همین کسی باشد که در فوق مخاطب است
و مخاطب مراد نباشد در این صورت تعریض در مجاز است و اگر مراد مخاطب و غیر
او هر دو باشند در این وقت تعریض در کنایه است و تحقیق این حرف سکاکی اینست که

از یقینی

از یقینی فستعرف حقیقت عرفیت در تهدید مخاطب و مجاز است در تهدید دیگری
لیکن اگر مراد تهدید غیر مخاطب باشد و قرینه این کلام مجاز خواهد بود و اگر تهدید مخاطب نیز
مقصود باشد کنایه خواهد بود و صاحب کشاف گفته که تعریض آنست که مذکور شود
چیزی که دلالت کند بر چیزی دیگر که مذکور نیست چنانکه محتاج بمحتاج الیه گوید جئتک
لاسلم علیک و از این تعریض از آن می گویند که متکلم امالهٔ کلام نموده بغرض معنی جانبی
که مقصود از این و تعریض می شود از تلویح نیز نامند باعتبار آنکه ظاهر می شود
از آن مقصود متکلم و ابن اثیر در مثل سائر گفته که تعریض لفظی است که دلالت کند
بر آن از وضع حقیقی یا مجازی بلکه از راه تلویح و اشارت و وجه چنین دلالتی از راه
سیاق لفظ است لیکن تعریض مخصوص بلفظ مرکب است چو تعریض آنکه توقع صله
دارد و اشاره بمحتاج کان تعریض بطلب است با آنکه موضوع نیست از برای این نه حقیقة
و نه مجازا و مقصود مفهوم نمی شود مگر از عرض لفظ یعنی از جانب او و بیان آنست
که کنایه ابلغ است از تصریح چه او بمنزله دعوی چیزیست با بینه و برهان بخلاف
تصریح چه هر گاه گفته شود زید جواد محض دعوی سخاوت اوست و اقامه برهان
بر اثبات آن نشده بخلاف زید کثیر الرماد و کل کثیر الرماد سخی و هو سخی فن
سیم علم بدیع است و آن علمی است که بسبب تتبع آن دانسته می شود وجوه تحسین
کلام بعد از رعایت تطبیق بعد از رعایت بلاغت کلام یعنی مطابقت آن با مقتضای حال
و رعایت وضوح آن از تعقید معنوی که از علم معانی و بیان حاصل می شود و باین
اعتبار این علم را تابع آن دو علم شمرده می شود و علم توابع و بلاغت نامیده اند بعض

[illegible]

اگر در کلام غیر بلیغی رعایت فواید این علم شود موجب زینت آن کلام نمی‌شود و
بلکه باعث زیادتی عیب آن خواهد بود از قبیل قلاده در صبح که بر گردن خوک آویخته شود
و محسنات کلام بر سه قسم است معنوی و لفظی و خطی محسنات معنویه اموری اند که فی
ذاتها باعث زینت معانی شوند که بعضی از آنها باعث زینت الفاظ هم باشد
چنانکه دانسته خواهد شد و محسنات لفظیه اموری اند که موجب زینت الفاظ باشند
و لیکن محسنات خطیه اموری اند که دخل در زینت خط دارند و بعضی از سرقات شعریه
و اقتباسات را هم داخل محسنات شمرده اند و محسنات کلام بسیار اند بعضی ذاتی و
بعضی عرضی و آنچه بحیطه ضبط در آمده درین رساله در ذیل پنج باب مذکور می‌شود
باب اول در بیان محسنات معنویه و آن بیست و نه است اول مطابقه و آن را
طباق و تضاد و تطبیق و تکافو نیز نامیده اند و آن عبارتست از جمع میان دو معنی
متقابل یا زیاده در کلامی و مراد از تقابل معنی عام است خواه تقابل حقیقی
بوده باشد یا اعتباری و خواه تقابل تضاد که آن عبارتست از تقابل میان دو امر
وجودی که میان ایشان غایت خلاف باشد مانند مقابله سواد با بیاض و خواه تقابل
ایجاب و سلب مانند اسود و لیس باسود و خواه تقابل عدم و ملکه مانند سواد
و لاسواد و خواه تقابل تضایف و آن تقابل دو امری است که تعقل هر یک موقوف
بتعقل دیگری باشد مانند ابوت و بنوت و بعضی تقابل تضایف را داخل مراعات النظیر
شمرده اند نه مطابقه و این انسب است چنانکه دانسته خواهد شد و طباق بر دو
قسم است طباق ایجاب و طباق سلب طباق سلب آنست که جمع میان متقابلین بدو

فعل شود و مشتق از یک مصدر یکی مثبت و دیگری منفی یا یکی امر و دیگری نهی یعنی آنکه
تقابل میان آن دو فعل فی نفسه نباشد بلکه از راه اثبات اصل و نفی دیگری
یا تعلق امر باحدی و تعلق نهی بدیگری تقابل حاصل شود اول چون و لکن
اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا دوم چون قوله فلا تخشوا
الناس و اخشونی و طباق ایجاب آنست که چنین نباشد بلکه فی نفسه تقابل میان
ایشان باشد خواه هر دو از یک نوع باشند یا نه یعنی که هر دو اسم باشند چون قوله
و تحسبهم ایقاظا و هم رقود که جمع میان بیداری و خواب شده بلفظ اسم یا هر دو
فعل بوده باشند چون یحیی و یمیت یا هر دو حرف بوده باشند چون قوله لها ما
کسبت و علیها ما اکتسبت که لام از برای نفع و علی از برای ضرر است و اینها
متقابل اند و نکته درینکه تعبیر از خیر بلفظ کسب و از شر بلفظ اکتساب شده اینست
که اکتساب کسبی است که از روی جد و سعی و خواهش نفس بوده باشد و شر از جنس
مشتهیات دارد و چون نفس آدمی کوشاتر شد و بیشتر رغبت بر لذات و بر نفس گوارا اند
لیکن سعی و اهتمام در تحصیل معاصی بیشتر دارند و خواه از دو نوع باشد بغیر ایجاب
و سلب و امر و نهی یعنی یکی اسم بوده باشد و دیگری فعل یا حرف چون اومن
کان میتا فاحییناه و زیاده از دو معنی مانند کلام حریری که جمع نموده میان
شش متقابل یعنی اخضر و اسود با اصفر و ابیض و ازرق و احمر چنانکه عنقریب
می‌آید و باز منقسم می‌شود بطباق صریح و غیر صریح و طباق صریح در لغت بمعنی تحسینی
تزیینی
است و در اصطلاح آنست که متقابل شود و دیگری بآن داده که مقصود از آنها کنایه باشد

کنایه باشد یا توریه تدبیج کنایه چون شعر حریری که از اثر تمام پیش ازین حکایت شد یعنی تردّی
ثیاب الموت حمرا فما اتی ۞ لها اللیل الا وهی من سندس خضر که مشتمل بر رنگ سرخ و
سبز است و اول کنایه از کشته شدن و دویم کنایه از دخول بهشت است و تدبیج
توریه آنست که رنگها هر یک یا یکی از آنها دو معنی داشته باشد چنانکه حریری گفته
فمذ اغبرّ العیش الاخضر ۞ وازورّ المحبوب الاصفر ۞ اسودّ یومی الابیض ۞ وابیضّ
فودی الاسود ۞ حتی رثی لی العدو الازرق ۞ فیا حبذا الموت الاحمر ۞ که
عیش اخضر کنایه از جوانی است و محبوب اصفر از باب توریه است چه معنی قریب آن
انسان زرد رنگ و معنی بعید آن دینار طلا است و این معنی مراد است و طباق
غیر تدبیج آنست که آن دو معنی متقابل از غیر الوان باشند یا از الوان باشند
لیکن نه بطریق کنایه و توریه و ملحق بطباق نموده اند دو صنف را یکی جمع میانه
دو معنی غیر متقابل که یکی از آنها تعلقی باشد بمقابل دیگری از باب تعلق سببیت
و لزوم چون کریمه اشداء علی الکفار رحماء بینهم که رحمت اگرچه مقابل شدت نیست
لیکن معلول رقت قلب است و آن ضد شدت است چه مراد از شدت قساوت قلب است
و کریمه ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله چه ابتغاء
فضل اگرچه مقابل سکون نیست لیکن مستلزم حرکت است که آن ضد سکون است
و قول شاعر است که یا امیر ... ظلوا انا راجیه او ظلما مستلزم احراق است و آن
ضد اغراق است دویم جمع میانه دو معنی غیر متقابلین و تعبیر از آنها بمجاز ابتدا بلفظی که
میان معنی حقیقی آن دو لفظ تقابل بوده باشد چنانکه دعبل گفته ۞ لا تعجبی یا سلم من رجل

ضحک المشیب

ضحک المشیب برأسه فبکی ۞ سلم مرخم سلمی است و ضحک پیری یعنی ظهور او و اسناد آن باب
استعاره مکنیه و تخییلیه و مراد از بکا بمعنی حقیقی است مقابل او و این را ایهام تضاد و محاسن
باعتبار آنکه میان معنیین اگرچه تقابل حقیقی نیست لیکن تعبیر از آنها بدو لفظی شده
که موهم تضاد است دویم مقابله و آن آنست که دو یا زیاده معنی متوافق غیر متقابل یا
زیاده مذکور شود و بعد از آن معنی مقابل هر یک از آنها بهمان ترتیب مذکور شود
و بعد از آن معنی مقابل هر یک از آنها بهمان ترتیب مذکور شود مقابله اثنین چون
کریمه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و قلت موافق ضحک است و در مقابل آنها بکا و کثرت
مذکور بهمان ترتیب شده و مقابله ثلثه چون قول ابی دلامه ۞ ما احسن الدین والدنیا
اذا اجتمعا ۞ واقبح الکفر والافلاس بالرجل که مقابل حسن و دین و غنی شده با قبح و کفر
و افلاس و مقابله اربعه چون کریمه فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری
واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری و مقابله اتقی با استغنا باعتبار آنست
که مراد از استغنا استغنای از نعیم بهشت است بسبب اشتغال بشهوات نفسانی که مقابل
اتقاست و هیچ ظاهر است و سکاکی زیاده نموده در تعریف مقابله اینکه اگر شرطی با دو فرع
در یک طرف شده باشد بمقابل آن نیز چنانکه در کریمه مذکور که بر طرف اول تیسیر متفرع شده
و بر طرف ثانی تعسیر و بنابرین بیت ابی دلامه از باب مقابله نخواهد بود چه در اول شرط
اجتماع شده و در ثانی ضد آن یعنی افتراق شرط نشده و مشهور آنست که مذکور شد و آن تعریف
آنرا ذکر کرده محققین مقابله را نوعی علیحده از محسنات نشمرده اند بلکه آنرا از افراد طباق

گرفته‌اند و سکاکی از اقسام ملحق دانسته چنانکه ما کردیم و هر دو نیکوست لیکن این باب
ستم مراعات نظیر و از تناسب و توفیق و ایتلاف و تلفیق نیز می‌نامند و آن عبارت است
از اجتماع دو معنی یا زیاده که مناسبتی میان ایشان باشد نه بطریق تضاد و این قید بجهة
اخراج بعضی از افراد مطابقه است که آن جمع معنیین متقابلین بطریق تقابل و تضاد
است و باقی افراد مطابقه بقید تناسب خارج شدند در معنی متناسب چون کریمه الشمس والقمر
بحسبان و آیه و هو هداية النجم والشجر یسجدان چه مراد از نجم نباتات بی ساق است که
منبت شجر است و بعضی چنانکه بحتری در وصف ضعف و لاغری شتران گفته کالقسی
المعطفات بل الاسهم مبریة بل الاوتار حتی جمع قوس است و در اصل قووس بوده و بجلب
قلب مکانی قسوو شده واو دوم در آخر کلمه قلب بیا و بسبب اجتماع واو و یا و
سکون سابق واو منقلب بیا و یا با یا مدغم و ضمه را بجهت مناسبت ... مکسور و ...
غره و معطفات بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی منحنیات و مبریه بروزن
مرمیه اسم مفعول است از بری السهم بمعنی تراشیدن و اسهم مبریه یعنی تیرهای تراشیده شده آن
و اوتار جمع وتر و آن زه کمان است و بحتری اولا این شتران در لاغری تشبیه بکمانها
نموده و بعد از آن بجهت مبالغه در لاغری آنها از این تشبیه اعراض نموده
به بل اضراب و آنها را تشبیه بتیرهای تراشیده و از این نیز اعراض نموده تشبیه بزههای
کمان نموده و کمان و تیر و زه کمال مناسبت با یکدیگر دارند و بعضی ... چنانکه
حکایت شده که شخصی با مهلبی وزیر گفت انت ابو الوزیر اسمعیل ابو ... التنوخی

یوسف العفو مجد و الخلق و زیاده بر بین جود قول ابن رشیق در مدح تمیم ابن المعز
ما سمعنا و روی الرواة عن الخبر اللذا ... منذ قدیم احادیث ترویها السیول عن الحیا
عن البحر عن کف الامیر تمیم چه جمع کرده میان شش چیز مناسب صحیح و قوی که از صفات خبر
منقول است و سماع که بمعنی شنیدن شاگرد است خبر را از شیخ خود و ضبط منقول و احادیث
و روایت که کمال مناسبت میان اینها ظاهر است و همچنین جمع نموده میان چنانکه تمام بلاغت است
و در تلخیص امیر که باعتقاد شاعر از صفای ... و در بیت ثانی رعایت ترتیب واقعی نموده
در باب حدیث چه همچنین حدیثی باید که در جمیع مراتب روایت شاگرد از شیخ خود روایت
کند و در واقع سیل از باران و باران از دریا و باد علو شاعر دریا از کف امیر بطریق مبالغه
مستعد او ... ... و ... بمعنی عطا است و ... و قلم مجرد باو ... از
جمله مرعیات نظیر است تشابه اطراف و آن است که ختم کلام بچیزی کنند که مناسب ابتدا
اوست و مناسبت آخر کلام با اول آن گاه ظاهر است چون لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و هو اللطیف الخبیر چه لطافت مناسبت دارد با مدرک نبودن و خبیر که بمعنی علم
اوست مناسب است با مدرک بودن و گاه خفی است چون کریمه ان تعذبهم فانهم عبادک
و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم که بودن آن قوم عاصی بندگان حق سبحانه و تعالی
مناسبت با تعذیب و این مناسبت ظاهر است و بودن و جمیع شانه عزیز و حکیم مناسب
است با آمرزیدن آن قوم عاصی لیکن این مناسبت صفای ... ظاهر مناسب
لغفرانهم است که گفته شود فانک انت الغفور الرحیم اما بعد از تامل معلوم می‌شود
که انک انت العزیز الحکیم با آن کمال مناسبت دارد و ... آمرزیدن گناهان کسی را

که مستحق عذاب باشد مگر ذاتی که در کمال عزت و غلبه باشد و کسی در مرتبه صاحب او یا بالاتر از وی
نبود که تواند بر وی حکم کرد و آن مستحق عذاب را عقوبت نماید و نیز لازم است که عفا در
نهایت حکمت و غایت مصلحت واقع باشد تا آنکه توهم نشود که عفو وی که از وی صادر شده
موافق حکمت و مصلحت نیست و حاصل معنی آن کلام مجید با این وجه که ذکر کرده شد آن است که
ایشان را بیامرزی با وجود آنکه ایشان مستحق عقوبت اند پس کسی را اعتراض بر تو نمی رسد
که صدور این عفو از تو بود و بگوید که چه حکمت است درین عفو و لحوق مراعات نظیر است و
ایهام تناسب و آن جمع میان دو معنی غیر متناسب است که تعبیر از آنها بدو لفظی شود
که باعتبار معنی دیگر مناسبت با یکدیگر داشته باشند هرچند که آن دو معنی متناسب مقصود
نباشند چون کریمه والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان که نجم درین کریمه بمعنی گیاه
بی ساق است مانند هندوانه و آن اگرچه مناسبت با آفتاب و ماه ندارد لیکن چون نجم
باعتبار معنی دیگر که ستاره است مناسب ایشان است از لحوق مراعات نظیر نموده اند پس
لفظ نجم درین کریمه نسبت بشجر از باب مراعات نظیر است و نسبت بشمس و قمر ملحق بآن است
و این ایهام تناسب هم گویند بنظیر آن علت که در ایهام تضاد مذکور شد و از باب ایهام
تناسب است این بیت سقط که در صفت دلائل رجل ناقه گفته ۵ وحروف کنون تحت واکره
وم یکون بدالی یوم الوسم غیر النقط ۵ که مراد از حروف درینجا مانند الف است که از معانی
لغویه اوست و آن معطوف بر رهط اول است که در بیت سابق است که قلبت عن
الرهط الامانی عادة ۵ لهام عقیل فی ما کتمنا رهط ۵ رهط واو عبو جلد و مراد از
لباس و امانی جمع امیه است و عاده نام زنی است و آن فاعل قلبت است و صله لهام عقیل

تا از صفت اوست بنا بر تاویل اسمای بغاوم که نکره است و عقیل قبیله ایست و رهط ثانی
بمعنی قبیله و قوم است و نون حرفیست معروف از حروف هجا که نامه را بآن تشبیه
نموده در دقت و انحنا و راء بمعنی جگر سوخته و اسم فاعل است از رایته هر گاه اصبت
جگرش بر سانی و مراد شاعر از آن صوت است و دال اسم فاعل است از دلا الناقة
هر گاه او را بهموار و ملایمت براند و مراد از نقط قطرات عرق بارانیست که بر آثار
خرابها می نشیند و یوم الوسم صفتی است از برای راء و غیر النقط حال است از
وسم و مراد از وسم آثار خرابهاست خلاصه معنی این دو بیت اینست که عاده زنی
است عظیم الشان که استنکاف دارد از پوشیدن لباس کنیزان و او را در قبیله عقیل
که در غایت شرافتند خویشان است و سوار ناقه لاغری می شود که برای جگر
سوخته سوار است و هر وقت نیست و آن جگر سوخته خواهد خود را بجراید
رساند که باران آثار از ابر انداخته و در ذکر حروف و نون و راء و دال و نقط ایهام
است که مراد از آنها معانی متناسبه باشد و بعضی از جمله انواع محسنات معنویه شمرده
اند تشویق را و گفته اند که آن اینست که در کلامی مذکور شود معانی متناسبه که از آنها
تعبیر شده باشد بجملی که در بعضا حروف و کلمات مساوی یکدیگر یا نزدیک بیکدیگر
بوده باشد چنانکه در وصف ابری گفته اند ۵ سربال وشیاء من خز ودن تطرزه
مطارفها طرزا من البرق کالتبر ۵ فوشی بلا رقم ونقش بلا ید ۵ ودمع بلا عین
وضحک بلا ثغر ۵ سربال یعنی لبس السربال ۵ و سربال جامه ایست و وشی
جامه ایست منقوش بنقوش مختلفه و خز و جمع خز و آن صفت وشی است و تطرز

یعنی اتخذت الطرز و طراز علم جامه را گویند و طرز بضم طا و سکون را جمع اوست و
مطارف جمع مطرف است بکسر میم و آن ردائی است علمدار از خز و من البرق متعلق
است بتبر و تبر بکسر طلا را گویند و تبر بتای سه نقطه و بای با نقطه در آخر
نقطه در تبر را گویند و دیگری گفته اصل و امر و قصر و انفع ه ولن و اخشن و ارشق
و ابی و انذب المعالی یعنی شیرین باش از برای دوستان و تلخ از برای دشمنان
و ضار باش از برای مخالف و نافع باش از برای که موافق و نرمی نمای باکسی که باتو
نرمی کند و درشتی کن باکسیکه باتو درشتی کند و اصلاح تمامی حال مصلحان از اوصاف
تمامی رجال العشاق و جمع تمامی صفات کمال اجمع شد معانی متناسبه بطریق تضاد و
بتقرانی که در معتاد نزدیک یکدیگر اند و این فی الحقیقه نوعی است از طباق یا
مراعات بیت نظیر چه اگر نظیر معانی از او متضاد است مانند بیت ثانی داخل طباق
است و آنکه از راه دیگر است از افراد مراعات نظیر است پنجم ارصاد و ارصاد در
لغت دیدبان کاشتن است و در اینجا و در اصطلاح آنست که پیش از عجز یعنی
کلمه آخر فقره در نثر و آخر بیت در نظم مذکور شود چیزی که کلمه آخر فقره و نظم معلوم
سامع شود هرگاه سامع داند که روی یعنی حرف آخر عجز از نثر و بیت چه چیز است
چون کریمه و ما کان الناس الا امة واحدة فاختلفوا ولولا کلمة سبقت من ربک
لقضی بینهم فیما فیه یختلفون چه هرگاه سامع داند که حرف روی صدر آخر این آیه
این را می باید چه احتمال می دهد که عجز این فقره مانند اختلفوا باشد و مانند این آیه
کریمه و ما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون و چه بسی معنی کرد شعر گفتند اذا

اذا لم تستطع شیئا فدعه و جاوزه الی ما تستطیع پنجم مشاکله و آن عبارت است از تعبیر
از معنی از لفظی که موضوع از برای او نیست بعنوان مجاز باعتبار آنکه معنی دیگری
آن و حرفان در میان است تحقیقا یا تقدیرا و قوع تحقیقی چنانکه گفته اند شعر
قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه ه قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا ه اقتراح سوال چیزی
دو نیز است نجد بصیغه متکلم مع الغیر از باب افعال مجزوم است که جواب امر واقع
باشد واو در دو قمیص جبه و قمیص تعبیر بلفظ طبخ نموده از باب مشاکلت باعتبار آنکه
حرف طبخ در میان بود و در پهلوی آن واقع شد و این مجاز مشاکلت مانند مجاز
در بحث مجاز مذکور شد و مثال آن در قرآن مجید بیان است مانند کریمه تعلم ما فی نفسی
ولا اعلم ما فی نفسک چه از دلالت و اصل تعبیر بلفظ نفسک شده باعتبار وقوع آن در
پهلوی نفسی و مصاحبت او با آن و قوع در صحبت آن تقدیرا مانند کریمه صبغة الله
و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون که تعبیر از تطهیر حق سبحانه و تعالی بلفظ صبغة الله
شده باعتبار وقوع این کلام در صحبت صبغه نصاری تقدیرا و صبغة اسم مرة
کریمه مصدر فعل محذوف است و غرض از آن تاکید مضمون جمله آیست که پیش از آن است
و آن امنا بالله الی اخره باشد و قبل له علی القدر هم اغراقا و تقدیر آن چنین است صبغنا
الله صبغة و مشار جمله در جمله سابقه متضمن است تطهیر حق سبحانه و تعالی نفوس مومنین را
بسبب ایمان و دلالت بر آن می کند و احتمال معنی دیگر ندارد پس صبغة اسکه بمعنی تطهیر
الله است تاکید مضمون امنا بالله می کند و علت آنکه تطهیر بلفظ صبغة مذکور شده
آنست که نصاری اولاد خود را در آب زرد غوطه میدادند انرا معمودیه میگفتند و اطفال را غوطه در آن

اب می شستند و می گفتند که این آب باعث تطهیر ایشان می شود و هر که کودک خود را در آن
اب نشست شوم و ادمی گفتند که الحال نصرانی حقیقی است و در صبغت استهلال خوش
با مومنان خطاب فرمود که بگوئید امنا بالله الآیة و بگوئید که ملة ابراهیم حنیفا و تعالی
امر کرده است بسبب ایمان رنگ دین بسیار نفیس بر ما نشیند رنگ شما الکریم صبغة الله
و من احسن من الله صبغة بسبب آن و این آیه که پیدا است چون در باب شستن نصاری
کودکان خود را بآب معمودیه [illegible] و ظاهر آنست که آب معمودیه [illegible]
آب بلند کردیده وقت نو بیشوایان متعارف است که بترک آن می جویند و آن اینست
که در روزی خاص که پیش ایشان معهود است بشان خود را که خاج می گویند در آب
چند می شویند و آن روز را خاج شویان می گویند و آب را تا سال دیگر نگاه
می کنند و از آن استشفا می جویند [illegible] و آن مخصوص بحال [illegible] شرط
از آن است که از دو امر شرط و جزا واقع شود در تفریع [illegible] کردن [illegible]
و متفرع بر هر یک از اینها شود چون قول بحتری در باب شکایت از [illegible]
در راه کوشش [illegible] عیب حوبان [illegible] شعر اذا احتربت [illegible]
فلج بالهوی اصاخت الی الواشی فلج بها الهجر کرم [illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] از عشق و محبت حبیبه و [illegible] اتباع حبیبه [illegible]
در [illegible] لجاجت [illegible] که آن در جانب شرط لجاجت شاعر است در عشق حبیبه و در
جانب جزا لجاجت حبیبه است در مهاجرت [illegible] تبدیل و آن
اینست که جزو [illegible] مقام شود جزو [illegible] دیگر و بعد از آن [illegible] مقدم و موخر

۱۴۸

شود از آن صور و از جمله عکس این جند نوع است یکی آنکه تعاکس واقع باشد
میان یکی از دو جزو جمله که عبارت از مسند الیه و مسند است و مضاف الیه آن جزو
و آن عکس جزو دیگر آن جمله شود چون عادات السادات سادات العادات
که عادات مبتدا و مضاف است بسادات و عکس این مضاف و مضاف الیه خبر جمله است
دوم آنکه تعاکس در میان متعلق دو فعل که آن دو فعل در دو جمله اند واقع شود
چون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی که تعاکس میان حی و میت در این
دو جمله واقع شده و اینها مفعول اند بواسطه و بواسطه دو فعل اند که هر یک جمله مستقل اند
سیم آنکه تعاکس میان دو لفظ باشد که در دو طرف دو جمله واقع اند چنانکه در کریمه
لا هن حل لهم و لا هم یحلون لهن که تعاکس میان هن و هم واقع شده و چهارم آنکه
تعاکس میان مسند و مسند الیه جمله باشد چنانکه محقق تفتازانی گفته شعر طویت
باحراز الفنون و نیلها ۵ رداء شبابی و الجنون فنون ۵ فحین تعاطیت الفنون
حظها ۵ تبین لی ان الفنون جنون ۵ و احراز بمعنی جمع نمودن جزو است و
بمعنی [illegible] و مراد [illegible] کردن است بمعنی فرا گرفتن جزو است هشتم رجوع
و آن عبارت از بازگشت بکلامی که مذکور شده برای نقض و ابطال آن چنانکه زهیر
گفته ۵ قف بالدیار التی لم یعفها القدم ۵ بلی و غیرها الارواح و الدیم ۵ ارواح
جمع ریح و دیم جمع دیمه و آن باران است که با آن رعد و برق نباشد جه کلام اول
دلالت می کند بر اینکه طول زمان و تعاقب [illegible] دیار را خراب و ویران نکرده
و کلام دوم ابطال آن نموده باینکه باد ها و باران ها آنها را از حال ابادی بتغییر داده

خرابی و بکنند صریحت اظهار اندوه و حیرت است که گویا از غایت حیرتی که داشت اختیار بغیر واقع
نمود چون عاشق از بیهوشی آمد و یافت که غلط کرده بود از آن توبه نمود. توریه و آن است
که لفظی که دو معنی داشته باشد یکی قریب و دیگری بعید مذکور شود و اراده معنی
حقیقی باشد یا مجازی یا یکی حقیقی باشد و دیگری مجازی و این بر دو نوع است یکی
مجرده و آن توریه است که مقترن بملایمات و مناسبات معنی قریب نباشد چون کریمه
الرحمن علی العرش استوی که مراد از استوی معنی بعید یعنی استیلا است و با آن
متعلقی از مناسبات معنی قریب که عبارت از استقرار و تمکن است نیست و
دیگری مرشحه و توریه مرشحه است که با او چیزی از مناسبات معنی قریب مذکور باشد
مثل آنچه در کریمه والسماء بنیناها بأید که اید جمع ید است و مراد از او معنی
بعید است که عبارت است از قدرت و بعضی از عوام بنا کرده است که مناسبت دارد
با معنی قریب هم هست و بعضا در صورت شعر مبالغه کرده در وصف شدت برودت
هوای بهاری گفته کأن کانون اهدی من ملابسه • لشهر تموز انواعا من الحلل
او الغزالة من طول المدی خرفت • فما تفرق بین الجدی والحمل کانون نام ماهی
از ماههای زمستان و غیر منصرف است بعلت عجمیت و علمیت و ملابس جمع ملبس
لباس و آن در اینجا استعاره است از برای سردی هوا که مختص بکانون است از برای
فصل زمستان و تموز نام ماهی است از ماههای بهار و غزاله دو معنی دارد یکی قریب
و آن آهوبره است و دیگری بعید و آن آفتاب است و این معنی بعید مراد است و چون
مقرون شده بجدی و حمل که مناسبت با آهوبره دارند باعتبار یکی آنکه بزغاله و بره است

اگر چه این معنی در این اشعار مراد نیست بلکه مراد برج جدی و برج حمل است که
مناسبت با آفتاب دارند و حاصل معنی این دو بیت آنکه گویا زمستان نو بهار
را خلع نموده با نواع پوشش خود که عبارت از برودت است و ذکر [illegible] جبه
مبالغه در سردی هوای این بهار است که گویا چند مثل برودت زمستان
پوشیده یا آنکه آفتاب از درازی عمر خرف و بیعقل شده و فرق میانه برج
جدی و برج حمل نمی کند و در فصلی که باید ببرج حمل برود ببرج جدی رفته و
ممکن است که دو توریه در کلام واقع شوند که هر یک از اینها ترشیح دیگری بوده
باشند چون بیت سقط که اذا صدق الجد افتری العم للفتی • مکارم لا تخفی
وان کذب الخال • که مراد از جد معنی بعید است که عبارت از حظ و نصیب است
و از عم نیز مراد معنی بعید است که از جماعه ناس است و از خال نیز معنی بعید مراد
است که عبارت از گمان و مخیله است و هر یک از اینها باعتبار معنی قریب مناسب
یکدیگر بوده و معنی آنکه هرگاه کسی نقش درست نشیند در مهره بینا و او را بهره
از دو بینا حاصل شود مردمان نسبت میدهند با او اخلاق حمیده چندی که
در او نیست و هر یک که اندک کاندرستی در مهرها دارد و میدانند که آن نسبت
دروغ است. دهم استخدام و استخدام آنست که لفظی که دو معنی داشته باشد
هر دو حقیقی یا هر دو مجازی یا یکی حقیقی و دیگری مجازی مذکور شود و از
لفظ آن یکی از دو معنی و از ضمیری که راجع باو شود معنی دیگر یا از یک
ضمیری که راجع بآن شود یک معنی و از ضمیر دیگر معنی دیگر اراده شود. اول چون قول شاعر

اذا نزل السماء بارض قوم رعيناه وان كانوا غضابا كه مراد از
لفظ سماء باران است كه يك معنى مجازى اوست و از ضمير رعيناه كه
با[و] راجع است نبات است كه بسبب باران حاصل شده مراد است و ان
معنى مجازى ديگر اوست و ثانى چون شعر بحترى ه فسقى الغضا و
الساكنيه وان هم شبوه بين جوانحى وضلوعى غضا نام درختى است
كه آتش بسيار ميماند و از آتش گويند و مراد از ضمير ساكنيه كه راجع
باوست معنى مجازيست كه عبارت از محل اوست و از ضمير شبوه كه
باو راجع است آتش عشق مراد است كه شبيه است بغضا در شدة احراق
و امتداد بقا ى يازدهم لف و نشر و ان عبارتست از ذكر چند چيز
بر وجه اجمال يا تفصيل و بعد از ان ذكر چند چيز ديگر كه هر يك بيكى از انها
متعلق بوده باشد بدون تعيين جهة اعتماد بر فهم سامع و متعدد
اول لف و متعدد ثانى را نشر ميگويند باعتبار انكه اول در هم پيچيده
و ثانى از هم گشوده و واضح شده و انكه ذكر چند چيز بر وجه اجمال بوده
باشد چون گفته وقالوا لن يدخل الجنة الا من كان هودا او نصارى كه ضمير
قالوا راجع است بيهود و نصارى و اين قول دو فرقه بر سبيل اجمال مذكور شده
و در مقابل هر يك از اين دو قول اعتقاد مذكور شده و معنى انست كه
يهود مى گفتند كه داخل جنت نميشوند مگر يهود و نصارى ميگفتند
بهشت نميروند مگر نصارى و قرينه اين معنى انست كه هر يك از يهود و نصارى

حكم

حكم بضلالة و عدم استحقاق دخول جنت ديگرى مى نمودند و انكه ذكر متعدد
بر سبيل تفصيل بوده باشد دو نوع است لف و نشر مرتب و مشوش مرتب
انست كه ترتيب نشر موافق ترتيب لف بوده باشد چون كريمه [stain] رحمته
جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا فيه ولتبتغوا من فضله و در فارسى حكيم فردوسى
عليه الرحمة در حكايت جنگ رستم با افراسياب گفته ه بروز نبرد آن يل ارجمند
بشمشير و خنجر بگرز و كمند ه بريد و دريد و شكست و ببست ه يلان را سر و سينه
پا و دست و مولف گفته ه زجر زوم اندر رياى جانگاه شده سيد او سياه
ماهى و ماه و مشوش انست كه نه چنين باشد و ان بر دو قسم است يكى انكه اول
از نشر در برابر اخر از لف بوده باشد و دوم از نشر در مقابل ما قبل اخر
از لف باشد و بدين ترتيب تا انكه اخر نشر در مقابل ما قبل اخر از لف اول لف
بوده باشد و اين را معكوس الترتيب مينامند چنانچه گفته اند كيف اسلوا
وانت حقف وغصن وغزال لحظا وقدا وردفا لحظا متعلق است بغزال و
قدا بغصن و ردفا كه عبارتست از كفل است بحقف كه عبارتست از تپه ريگ است
و غرض بيان انحصار باينها و اگر چنين نيز نبوده باشد انرا مختلط الترتيب
ميگويند چون هو شمس و اسد و بحر جودا و بهاء و شجاعة و از دهم تقسيم و ان
انست كه چند چيز مذكور شود اولا و بعد از ان چند چيز ديگر نيز در انها مذكور
بحيثيتى كه هر يك از اينها متعلق بيكى از انها بوده باشد بطريق تعيين و با اين قيد از لف

ونشر مماذا است چون شعر متلبس که در مذمت مجمل ظلم گفته ولا تقسم علی ضیم یراد
به الا الاذلان عیر الحی والوتد هذا علی الخسف مربوط برمته وذا یشج فلا
یرثی له احد هذا اشاره است به عیر حی یعنی حمار اهلی ودوّه ولسیانکه گفته است
که خوار انعی بندند وذا اشاره است به وتد است و رثی بمعنی رحم نمودن است
واگر بیت ثانی که موجب تعیین است مفقود بیت اول از قبیل لف ونشر مجمل بود
وجمع وتقسیم بدو معنی دیگر نیز آمده یکی آنکه احوال چیزی مذکور شود وبعد از ان
ضم شود چیزی که لایق او است چنانکه متنبی گفته سا طلب حقی بالقنا ومشایخ
کانهم من طول ما التثموا مرد ثقال اذا لاقوا خفاف اذا دعوا کثیر اذا شدوا
قلیل اذا عدوا که احوال المشایخ را ذکر نموده ونسبت داده بمرتبه اذا احوال
چند را که مناسب او است ودیگر استیفای اقسام چیزی چون کریمه یهب لمن یشاء
اناثا ویهب لمن یشاء الذکور او یزوجهم ذکرانا واناثا ویجعل من یشاء عقیما
چه انسان یا فرزند دارد یا نه وبر تقدیر اول ان فرزند ان فرزند یا
پسر است یا دختر یا پسر ودختر هر دو وجمیع اقسام در این آیه کریمه جمع شده
سیزدهم جمع وان اینست که جمع شود میانه چند چیز در حکمی چون کریمه المال
والبنون زینة الحیوة الدنیا وابو العتاهیه گفته علمت یا مجاشع ابن مسعدة
ان الشباب والفراغ والجدة مفسدة للمرء ای مفسدة ومراد
از فراغ فراغ بال است وجده بمعنی غنا وتوانگری است چهاردهم تفریق

وان

وان اینست که میانه دو امر واحده شود میانه چند چیزی که از یک نوع بوده
باشند خواه در مقام مدح بوده باشد یا غیر آن چون قول وطواط مثل نوال
الغمام وقت ربیع کنوال الامیر وقت سخاه فنوال الامیر بدرة عین
ونوال الغمام قطرة ماء پانزدهم جمع مع التفریق وان اینست که جمع شود
میانه چند چیز در بابی خواه در حکمی وتفریق در جهت ادخال هر یک واقع شود
چون قول وطواط فوجهک کالنار فی ضوئها وقلبی کالنار فی حرها که داخل نموده
قلب خود وروی محبوب را در اینکه هر دو مانند آتش اند وبیان نموده که ادخال
قلب در این حکم از راه حرارت است وادخال روی از راه ضیا ولمعان شانزدهم
جمع مع التقسیم وان اینست که جمع میانه چند چیز در حکمی واقع شود وبعد
از ان تقسیم ان متعدد بروشی که در بحث تقسیم مذکور شد یا بر عکس یعنی
که اول تقسیم آن چند چیز شود وبعد از ان جمع در میانه شود اول چون شعر متنبی
در مدح سیف الدوله حتی اقام علی ارباض خرشنة تشقی به الروم والصلبان و
البیع للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا
ارباض جمع ربض وآن حوالی واطراف بلد است وخرشنه نام شهری است از شهر
های روم وصلبان جمع صلیب وآن نام تیری است که نصاری عبادت کنند
ودر اینجا اول جمع نموده بعد تر احوال القتل ونهب وحرق را با اعتبار آنکه او
شقا وبدبختی اهل روم بسبب وصول ممدوح بحوالی شهر ایشان همه فیه منع

ودر بیت دوم قصد ایشان بطریق تقسیم شده وثانی چنانکه قوم اذا
ضروا عدوهم ٥ او حاولوا النفع فی اشیاعهم نفعوا ٥ سجیة تلك منهم
غیر محدثة ٥ ان الخلائق فاعلم شرها البدع ٥ سجیة بمعنی خلق است
وخلائق جمع خلیقه فان نیز بمعنی طبیعت وخلق است واوّلا شاعر تقسیم
نموده صفت ممدوحین را بضرر رسانیدن بدشمنان ونفع رسانیدن
بدوستان ودر بیت ثانی جمع نموده انصاف ایشانرا در اینکه خلقی وطبیعی اند
هستند هم جمع مع التفریق والتقسیم وان انست که اوّلا جمع شود میانه
چند چیز در حکمی وبعد از ان تفریق جهت اعطا لابها در ان حکم وبعد از ان
تقسیم واقع شود مانند کو به یوم یاتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و
وسعید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها ما
دامت السموات والارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما یرید واما الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء
غیر مجذوذ که اوّلا حکم نمود باجتماع اهل محشر در عدم تکلم بدون رخصت
جناب الهی وبعد از ان تفریق وبیان نمود که علت عدم تکلم هر یك چیز است
باین قول که فمنهم شقی وسعید یعنی بعضی از ایشان شقیاو بعضی سعیدانند تکلم نمود
وبعضی بسبب نیکبختی وشکر ایشان وبعد از ان تقسیم واقع شده واحوال
اشقیا و از برای هر یك از سعدا اثبات نموده شده هستند هم تجرید وان انست که

ازدواة

ازذاتی که متصف بصفتی بوده باشد ذاتی متصف بهمان صفت
انتزاع شود جهة مبالغه در اتصاف آن ذات باین وصف که
گویا آن وصف در آن ذات بمرتبه ایست از کمال که از ان متحمل آن
میتوان شد وگویا دو ذات شده صاحب آن وصف واین
چند قسم است مقترن بلفظ من تجریدی بوده باشد چنانکه
گفته انا لی من فلان صدیق حمیم دوم آنکه مقترن بباء تجریدیه
بوده باشد چنانکه میگویند لئن سالت فلانا لتسالن
به البحر سیم آنکه مقترن بلفظ فی باشد که بمعنی مع است چنانچه
شاعر گفته وشوهاء تعدو بی الی صارخ الوغی بمستلئم مثل
الفنیق المرحل شوهاء اسب قبیح المنظر را گویند که قبح منظر
او باعتبار فراخی کنجهای دهان او بوده باشد یا باعتبار
سخنیهای وازارها که باو رسیده در جنگ که بها ووغا بمعنی
جنگ است وصارخ داد خواهست وبا در بمستلئم بمعنی مع
وان برای مصاحبت است ومستلئم بمعنی پوشنده زره است
ومشتق است از لامة وآن زره را گویند وان حالست از ضمیر
مجرور در بی وفنیق بفا ونون بر وزن کریم اسب نجیبی را گو
یند که صاحبش احترام آن نماید ومرحل اسم مفعول است

ازدحق البعیر گاه اول از جای خود بر انگیزد یعنی اسب
جنگ دیده که میدوانند اسبوی کسی که در جنگ گاه طلب سلاح
کارنمایه در حالتی که مصاحب و رفیق منست زره پوشی مستغنی
چهارم انکه مقترن بلفظ فی بوده باشد چون کریمه لهم فیها
دار الخلد ضمیر فیها جاری هست بجهنم وانچه از خلود دست داده راجع است
مبالغه در خلود انتزاع دار خلدی دیگر از آن واد ظرف آن
شده پنجم انکه بواسطه حرفی بوده باشد چنانکه قتاده بن مسلمه گفته
فلئن بقیت لارحلن بغزوة تحوی الغنائم او یموت کریم ای مغنی
الا ان یموت مضمون لست بان مغنم که از آن مستفاد است
و مراد از کریم همان قتاده است وجه مبالغه در کریم خود را انتزاع
آن از خود نموده و بعضی گفته اند که من درانجا مقدر است
و تقدیر چنین است که او یموت منی کریم و این را ضعیف نا
میده اند باعتبار انکه دلیلی نیست بر اینکه تجرید بواسطه من
شواند بود تا انکه محتاج بتکلف تقدیر بوده باشیم و اکثر التفات
مبنی بر تجرید بدون حرفست مثلا در تطاول لیلک که خطاب
بنفس شده و ظاهر حال مقتضی لیلی بود متکلم بذات خود
انتزاع نموده ذاتی و اورا مخاطب نموده جهت نکاتی که ذکر

التفات

التفات مذکور شد و از اینجا معلوم میشود که نکته تجرید منحصر در
مبالغه نیست و گویا قید افاده مبالغه باشد از باب تجرید بتقدیر
حرف میگیرد هر چند که از باب التفات نیز باشد و هر چه نکته غیر
مبالغه باشد چون تطاول لیلک یا انتزاع مصورت باشد چون
کریمه انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر از ذات تجرید
بیرون و داخل التفات میدانند و گاه هست که تجرید بطریق
کنایه واقع میشود چنانکه گفته اند یا خیر من یرکب المطی
ولا یشرب کاسا بکف من بخلا که انتزاع نموده از ممدوح
جوادی را که ممدوح جام از دست آن میگیرد و می آشامد و آن
جواد بطریق کنایه تعبیر نموده بلفظ لا یشرب کاسا بکف من بخلا
چه نفی آشامیدن شراب از دست جواد هرگاه آشامیدن مخصوص
باشد نوزدهم مبالغه مقبوله مبالغه منحصر است در سه قسم به
تبلیغ و اغراق و غلو تبلیغ آنست که انچه متکلم ادعای آن
کند در این مبالغه ممکن عقلی و عادی هر دو بوده باشد چنانکه
امرء القیس در وصف اسبی که هر چند در کمال سرعت بود و عرق
میکند گفته: فعادی عداء بین ثور ونعجة دراکا ولم ینضح
بماء فیغسل صاحب صحاح گفته که عداء دویدن اسب است بحیثی

که دو صید را در یک تک بیفکند از دو صید از ان ثور گاو کوهی نر وان
نعجه گاو کوهی ماده است و دراکا یعنی متتابعا و لم یغسل مجزوم و معطوف
بر ینضح یعنی آن اسب که در یک دو گاو کوهی را گرفته و با این سرعت دویده
عرق نکرده و بعرق خود شسته نشده و این بحسب عقل و عادت ممکن
است و اغراق آنست که مدعی به ممکن عقلی و محال عادی بوده
باشد چنانکه گفته اند و نکرم جارنا مادام فینا و نتبعه الکرامة حیث
مالا ادعای آن نمود که همسایه ما تا در میان ما بود احسان ما بعقب
ایشان میرود و بایشان میرسد و این اگرچه عقلا ممکن است لیکن
بحسب عادة محالست و غلو آنست که مدعی به ممتنع عقلی و عادی
بوده باشد چنانکه ابو نواس گفته و اخفت اهل الشرک
حتی انه لتخافک النطف التی لم تخلق چه خوف و هراس نطفه
محال است عقلا و عادة و عرفی در وصف تندرفتاری اسبی
بفارسی گفته شعر آن سبک سیر که گر گرم عنان سازی از ازل
سوی ابد وانا بد آید باز ازل قطرها کش همه ره فتد چکد از
پیشانی بشبنم آسا ش نشیند که رجعت بکفل قسم او گفته شعر
بکاوش مژه از گور تا بحشر ووم اگر نبند بحالم کنند اگر تتابد
و مبالغه و اغراق مقبولند و مشهور بین الجمهور آنست که غلو

مردود است مطلقا باعتبار آنکه کذب محض است مگر در چند
صورت یکی آنکه داخل شود بر آن لفظی که موجب نزدیکی بصحت بوده
باشد مانند یکاد در کریمه یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار
و ازین قبیل است بیت سقیط که در وصف شدت برق گفته شعر
و اذا سما و ابلا یکاد فکاد ان یشجو له بالا یشجو یعنی اند و هلکین
نمود دست و ضمیر در جمیع افعال مذکوره راجع بر برقیست که در بیت
سابق مذکور است دوم آنکه متضمن حال لطیفی بوده باشد
چنانکه متنبی گفته عقدت سنابکها علیها عثیرا لو تبتغی عنقا
علیها لامکنا سنابک جمع سنبک و آن سر سم اسپست و ضمیر در
سنابکها و علیها راجعست باسبان جیاد که در بیت سابق
و عثیر غبار است و فاعل تبتغی ضمیر لیست راجع بجیاد و عنق بفتح
عین بی نقطه و نون و قاف نوعیست از دویدن اسبان یعنی اسبان
در ان معرکه بر سم خود از رفتار انقدر غبار از زمین برانگیخته
بر بالای سر خود که اگر خواهند بر روی آن غبار دوند و ممکن است
باعتبار آنکه بمنزله زمین شده و بر بالای سر ایشان بفارسی نظیر این
مضمون را گفته اند بیت ز سم ستوران در ان پهن دشت زمین شش
شد و آسمان گشت هشت و اگر آن لفظ مقرب بصحت با خیال

لطیف جمع شود موجب یادتی حسن تعلیل است چنانکه قاضی ارجانی
در باب شکایت از درازی شب و بیداری روز خود بسبب حزن و اندوه
گفته یخیل لی ان سمّر الشهب فی الدجی وشدّت باهدابی الیهن اجفانی
ان در ان شعر مصدر نیست و فعل بتاویل مصدر و آن در محل رفع
است بر نیابت فاعل تخیل و شهب جمع شهاب است و ان تاریکی شب
و اهداب جمع هدب و آن موی چشم و اجفان جمع جفن و آن پلک چشم
است یعنی بخیال من افتد که ظلمت میخ دوز شده باسمان بمیخهای
ستاره‌ها و پلکهای چشم من آن موها بسته شده بر رشته‌های شعاع ستاره
شب از جای خود حرکت میتواند کرد و نه من میتوانم دیده برهم کنم
سیم آنکه از باب هزل و خلاعت یعنی متضمن شوخ طبیعت و ظرافت
بوده باشد چنانکه گفته انا اسکی بالامس لعزمت علی الشرب
غدا ان ذا من العجب شیئین اول از دو شیئین متعلق است بمصراع
اول و شیئین ثانی اوله مصراع ثانی است و دیگری عید رمضان
نجی که شبگاه خود آورده گفته مجون تری ان نکون فتنة
وقد یئس لصد فان وصل ودنا لظهر نجیت بها قبل المحاق بلیلة
فکان محاقا کله ذلک الشهر بنا کنایه است از تزویج متعه
روا است در بعض نسخها نشینان صحرا اگر در شب عروسی خیمه

جدا از برای عروس و داماد بر پای کنند پنجم مذهب کلامی و آن
ایراد دلیلی است از برای مطلبی که بعد از تسلیم مقدمات آن مستلزم
مطلوب بوده باشد از باب استدلال اهل کلام بر مطالب خود دلیل با
چنانکه از باب قیاس استثنائی واقع شده کریمه لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا بتقدیر و اللازم و هو فساد السموات و الارض
فاسد فکذا الملزوم و مراد از فساد بیرون رفتن از این نظم و نسق
معهود ست و بسبب صورت قیاس اقترانی واقع شده کریمه هو الذی یبدء
الخلق ثم یعیده و هو اهون علیه چه بر این تقدیر است که الاعادة
اهون علیه من البدء و کل ما هو اهون علیه من البدء و ادخل فی الا
مکان و نتیجه میدهد فالاعادة ادخل فی الامکان و حذف بعضی
مقدمات قیاس نزد اهل کلام نیز شایع است و از این قبیل است کریمه
فلما افل قال لا احب الآفلین که بنای تقدیر آنست که القمر آفل
و کل آفل لیس برب از باب شکل اول یا بنای تقدیر است که القمر آفل
و الرب لیس بآفل از باب شکل ثانی و بر هر تقدیر نتیجه آنست فالقمر لیس برب
و از باب قیاس تمثیلی که عبارت از قیاس فقهی است وارد شده کریمه
و اذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم در رد قول جمعی
که میگفتند که فرشتگان دختران خدا اند سبحانه و تعالی عما یقولون

علو اكبر يعني چنانكه شما را بد مي آيد از داشتن دهر چنانچه بيتعالى
يفي بهي آيد پس چيزيرا كه خود بان راضي نيستيد چون نسبت بجناب
احديت ميدهيد و جاحظ را عقيده آنكه مذهب كلامي در قرآن
مجيد واقع نيست و اين آيه كريمه امثال او آن موجب بطلان قول
اوست و بعضي در مقام توجيه قول او گفته اند كه مذهب كلامي
با عتقاد او استدلال بر مطلبي ست بقياسي كه مركب بوده باشد
از مقدمات يقينيه قطعيه كه شبهات را در آن راه نبوده باشد
و بنابراين نزاع لفظي خواهد شد و حكايت كرده اند كه نابغه
قصيده در مدح ال جفنه كه در شام ميبودند بنظم در آورده
بود و نعمان بن منذر كه با ال جفنه عداوت و هم چشمي داشت
ازين معني اگاه شد و او را از كرده نابغه بد آمده با او عتاب
و خطاب نمود و نابغه در مقام عذر خواهي قصيده در مدح
او انشاء نمود كه از جمله آن اين چند بيت است كه مشتمل است بر
مذهب كلامي حلفت فلم اترك لنفسك ريبة وليس وراء الله
للمرء مطلب لئن كنت قد بلغت عني خيانة لمبلغك الواشي اغش
واكذب ولكنني كنت امرا لي جانب من الارض فيه مستراد و مذهب
ملوك واخوان اذا ما مدحتهم احكم في اموالهم واقرب كفعلك

فلم تر هم قد يمدحونهم اذ يفعلوا ذلك ... فيقوم ابراد الصلة فيهم
لئن كنت اذ نبئت بعض چيزي و عصيان كه بر تو گويند در محل مسكن
حاصل قسم ذكر اين چيزي ست و جانب عرض زمين ملك است كه در طلب
از غش معني ماوي و مراد از چاره و راه زياده و استراد
جفنه بوده و مراد از كلام و ملكا قرا است ازو و ملوك
ال كلام و مستراد هم ملوك بدل است از انشا
موضع طلب و نقش و ملوك بدل است كه ملوك ال
من الارض و نابين نقل از است كه مقاصد ملوك
معنى ابيات آنكه ملامت مكن مرا بمدح ايشان كه ايشان احسان بمن نموده اند
حفنه كه ايشان را احسان است چنانكه
احسان ملح ايشان نميكني
تو ملامت
مدح احسان
خود را

خود را كه احسان

خود را كه احسان با ايشان نموده باشي پس چنانكه مدح الشان تراكنا
بيست مدح من نيز ايشانرا كنا هي نيست و اين دليل از باب قياس
فقهي ست كه باصطلاح منطقيين تمثيل ميباشد بيت و يكم حسن
تعليل و آن انست كه از براي وصفي علتي مذكور شود كه در واقع
علت ان نبوده باشد لكن متكلم باعتبار نكته ولطيفه از علت كرده اند
ثاني بر چهار نوع ست اول انكه ان صفت محقق و ثابت باشد در واقع
و متكلم در مقام بيان علت ان باشد و اين بر دو قسم است يكي انكه
علت واقع ان صفت ثابت ظاهر نباشد هر چند كه در واقع علت
نميتواند بود چنانكه متنبي گفته لم تحك نائلك السحاب وانما
حمت به فصبيبها الرحضاء مراد از حكايت مشابهت و نائل بمعني
عطاست و حمت بصيغه ماضي مجهول از حم است بمعني محموم و تب دار
و صبيب فعيل بمعني مفعول است و رحضاء عرق تب دار را گويند
يعني ابر باريده نميخواهد كه مشابه تو باشد در عطا و بخشش بلكه از رشك عطاي تو تب دار شده و انچه ميريزد از او عرق تب است نه باران هم
و گفته اند كه باريدن باران در واقع علت دارد و لكن علت ان معلوم نيست
و شاعر ادعاي ان نموده كه علت ان عطاء ممدوح است و ديگر انكه
علت واقع ان امر صفت ثابته ظاهر باشد و مع هذا متكلم ادعاي علتيت
چيزي ديگر نمايد چنانكه متنبي گفته ما به قتل اعاديه ولكن يتقي
اخلاف ما ترجو الذئاب يعني نفعي باو نميرسد از كشتن دشمنان خود لكن
ميترسد كه اگر ايشانرا نكشد گرگان نا اميد شوند بمرتبه كمال شجاعت و كرم
ممدوح است و اظهار اينكه بمجرد انكه متوجه جنگ دشمنان شود گرگان بيابان

چونکاه دلاوران و بهادران روزی از امیلانند متوجه جانب معرکه می‌شوند
باشند که گوشت کشتگان دشمنان او بخورند لیکن کرم او مانع است
نیست کرم او مانع است از آنکه ایشان را زنده گذارد و کرکسان نا امید گردند
دویم آنکه آن صفت در واقع تحقق و ثبوت نداشته باشد و غرض متکلم از بیان
علة [illegible] اثبات آن صفت باشد باعتبار آنکه علتی که او قرار داده است امر ثابت
موجود نیز باید آن صفت نیز موجود باشد و الا لازم می‌آید تخلف معلول
از علة و این نیز دو قسم است یکی آنکه آن صفت غیر ثابته ممکن الوجود باشد
چنانکه مسلم ابن ولید گفته یا واشیا حسنت فینا اسائته نجی حذارک
انسانی من الغرق کرا استحسنا اساءت واشی یعنی نیکو شمردن بدگویی
که از واشی یا شی شود صفت است ممکن لکن وقوع نیافته و شاعر جهة اثبات
آن علتی بیان نمود که عبارت از نجاة دادن بدگوی است مردمک دیده
او را از غرق گشتن در آب دیده چه بدگویی واشی نزد حبیبه موجب خوف و هراس
عاشق می‌شود از اظهار دوستی و این باعث آن می‌شود که گریه را در مفارقه
او ترک کند و مردمک دیده از غرق نجات یابد و دیگری آنکه آن صفت ممکن
الوجود نباشد چنانکه گفته اند لو لم تکن نیة الجوزاء خدمته لما رایت
علیها عقد منتطق اسم فاعل است از انتطق یعنی شد انتطاق و نطاق
کمربند را گویند و صفت مذکوره یعنی خدمت کردن جوزا کسی را ممکن نیست
و شاعر جهة اثبات او دلیلی بر آن اقامه نمود که عبارت از کمربستن است
چنانکه کار خدمتکاران است و این معنی بنابر آن گفته شده که بنودی نجم
خونها متفق کرد نه بدیدی بر میان او کمر و ملحق بحسن تعلیل است صورتی
که مذکور شود لفظی که شعر بوده باشد بر شد متکلم در علیته علتی

چنانکه

چنانکه ابو تمام گفته است کأنّ السحاب الغرّ غیّبن تحتها
اَحبیباً فما ترقی لهنّ مدامعی غرّ جمع اغرّ و مراد از سحاب
اغرّ ابر بسیار بارنده است و ضمیر تحتها راجعست بر ربی که در بیت
سابق واقع و آن جمع رابیه بمعنی تل است و ترقی مهموز اللام در اصل
ترقأ بوده بمعنی تسکن و جهة تخفیف همزه منقلب بالف شده
و این از حسن تعلیل نشمرده اند بلکه ملحق بآن نموده اند
باعتبار آنکه بنای حسن تعلیل بر جزم بعلیت است و شک منافی
اوست بیت جویم تفریع و آن اینست که چیزی را چند متعلق
باشد اثبات حکمی یکی از برای آنکه یکی از آن متعلقات شود
بعد از اثبات همین از برای متعلق دیگر بر وجهی که مشعر
تفریع آن بر این بوده باشد چنانکه کمیت در فضیلت اهل بیت
علیهم السلام گفته احلامکم لسقام الجهل شافیة کما
دماءکم تشفی من الکلب کلب جنون
سگست دیوانه که از گزیدن سگ دیوانه بهم میرسد و مشهور
است که دوای آن خون پادشاهانست و مقصود کمیت توصیف
اهل بیت علیهم السلام است بپادشاهی و عمارت مؤمنین
بعد از توصیف ایشان بکمال عقل و حلم و هدایت خلایق

ولفظ کما مشعر است بر تفریع وتعقیب و فایدهٔ تقیید بقید
اشعار که بر تفریع احتراز است از مثل غلام زید راکب وابوه
راکب پنجم تأکید شیء بما یشبه نقیضه و آن است که
کلامی مثبت یا منفی مشتمل بر استثنا بوده باشد و سلب حکمی
که در مستثنی منه است از مستثنی وثبوت آن از برای این محال
باشد و چنین استثنائی مفید تأکید عموم میشود که از
مستثنی منه مستفاد میشود و گویا نقیض حکمی که از مستثنی منه
میشود موقوف بر امر محالیست پس آن حکم در جمیع افراد مستثنی
منه جاری خواهد بود چون کریمه وَلَا تَنكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُم
إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ یعنی نکاح مکنید از زنان پدران خود مگر
چنان زن پدری که گذشته و مرده است و غرض مبالغه
در حرمت نکاح زنان پدر است واز این بابست اشتمال
کلام بر استثنائی که مستثنی و مستثنی منه هر دو در واقع
در حکم شریک باشند که هر دو مثبت و هر دو منفی باشند
بر خلاف قاعدهٔ استثنا چه بحسب قاعده مستثنی از مثبت
منفی واز منفی مثبت میشود و غرض از چنین استثنا
تأکید عموم حکم مستثنی منه است و گویا متکلم اولا حکم عامی

بیان

بیان فرموده وخواست وزدی را استثنا نماید چون بعد از ذکر
ادات استثنا نیافت فرد دیگر که از آن خارج باشد پس
فرد دیگر را ذکر نمود که همان حکم در وی جاریست
واز این بابست ما یشبه المدح وتأکید مدح بما یشبه
الذم بر دو قسمت اول آنکه اولا صفت دویم عامی از
ممدوح نفی شود و بعد از صفت مدحی از آن صفت
ذم استثنا شود چنانکه نابغه گفته ولا عیب فیهم غیر
أَنَّ سُيُوفَهُمْ بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الْكَتَائِبِ
که از ممدوحین اولا عیب بطریق عموم نفی نموده
وبعد از آن استثنا کرد شکسته بودن شمشیرهای ایشان را
بسبب کثرت محاربه و آن صفت مدح است باعتبار
یکی آنکه از باب دعوای خوبیهای ایشانست با بینه
و برهان چه نقیض مطلوب که عبارتست از عیب
ممدوح متعلق بمحالیست که عیب بودن آن صفت
مدح است که مستثنی شده است و معلق
بر محال محال است واین وجه مبنی است بر
اعتبار اتصال فرضی و اعتبار دیگر

در استثنا بسبب فرض دخول مستثنی در
تحت مستثنی منه ان قبیل فرض محالاست
و دیگری آنکه چون اصل در استثنا ا
تصال است پس هرگاه بعد از ادات
استثنائی که بعد از صفت عام منفی
است صفت مدح مذکور شود سامع چنین
میفهمد که متکلم میخواهد صفت ذمی را
ذکر نماید از برای ممدوح و بنا بر این
علت ادات استثنا را ایراد نمود
و هر چند تامل نمود در آن صفت
ذمیمه نیافت لاعلاج از اتصال عدول
بانفصال و صفت مدحی بعد از آن ایراد
نمود پس مدحی بعد از مدحی
شده چه نفی صفت ذم عام
ازو مدحی است که از برای او اثبات
شده است و اثبات این صفت صفت مدح

شده

شده چه نفی صفة ذم عام از او مدح است از برای او و اثبات این صفة مدح
مدح دیگر و این وجه مبنی است بر اعتبار انفصال حقیقی در استثنا و از این
قبیلست کریمه و ما تنقم منا الا ان امنا بآیات ربنا یعنی عیب نمیکنی بر ما چیزی
که اصل جمیع مناقب و مفاخر است که آن عبارتست از ایمان بآیات پروردگار
خود و آیه و اوفی هذا به قل یا اهل الکتاب هل تنقمون منا الا ان امنا بالله و
ما انزل الینا چه استفهام درین مقام از برای انکار بمعنی نفی است دویم
آنکه صفة مدحی مخصوص از برای ممدوح اولا مذکور شود و از ان صفة مدحی
دیگر مستثنی شود مانند کلام فصاحت نظام بلاغت انتظام حضرت ختمی الانام
علیه التحیة والسلام انا افصح العرب بید انی من قریش که لفظ بید بمعنی غیر
و ادات استثناست و درین قسم تاکید بهان طریقه دویم است که در قسم اول
مذکور شد و طریقه اولی نقش درینجا ممکن نیست باعتبار آنکه مستثنی منه
صفة مخصوصه است و فرض دخول مستثنی در ان ممکن نیست چون هو البدر الا
انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل و استدراک که از لکن مفهوم
مفهوم میشود درین باب بمنزلهٔ استثناست چه از ادات استثنای منقطع
و مبنای این قسم بر انقطاع استثناست و هر ادات استثنا در این قسم بمعنی
لکن است و درین جهة استثنا شده که هر یک از اینها مفید تاکید مدح اند
و تاکید ذم بما یشبه المدح نیز بر دو قسم است یکی آنکه صفة عام مدحی از ذات
منفی و از ان صفة ذمی مستثنی و مثبت شود بسبب فرض دخول این صفة ذم در
تحت آن صفة مدح و این مبنی است بر اعتبار اتصال فرضی در استثنا یا عدم
از منتها اتصال یا انقطاع و درین صورت مفید تاکید ذم است یکی از
دو وجه چنانکه در قسم اول تاکید مدح بما یشبه الذم مذکور شد چنانکه گوئی فلان
لا عیب فیه الا انه یسیء الی من احسن الیه و دیگر آنکه صفة ذم مخصوص مذکور شود

وان انه مستغنی شود وصف ذمی دیگر چون زید فاسق الا انه جاهل واین صورت مفید
تاکید ذم است از جهت بوجهی که دانسته شد در قسم ثانی تاکید مدح بما یشبه
الذم بدانکه اکثر علمای این فن هر یک از تاکید مدح بما یشبه الذم وتاکید ذم
بما یشبه المدح را نوعی علیحده از محسنات معنویه شمرده اند واصلا متعرض
تاکید شی بما یشبه بنقیضه نشده وبعضی از محققین ایشان نیز از متعرض شده
نوع علیحده شمرده اند وچون هر سه در معنی شریک بود در ضمن معنی مندرج
بودند از جهت تقلیل اقسام واسان ضبط اینها ما تاکید شی بما یشبه بنقیضه
را نوعی از محسنات شمردیم وان مستتبع بسه شعبه نمودیم ولا مشاحة فی
الاصطلاح بیست وچهارم استتباع وان اینست که صفة مدحی مذکور
شود از برای ذاتی بوجهی که مستلزم صفة مدح دیگر از برای ان ذات باشد
چنانکه متنبی گفته نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنئت الدنیا بانک خالد
چه مدح وجه مدح نموده شجاعت بوجهی که مستلزم وصف اوست بسببیه
نظام وصلاح دنیا چه تهنیت ومبارکباد گفتن دنیا را بخلود او صورتی
مگر هرگاه که وجود او باعث نظام واصلاح حال دنیا باشد ومعنی شعر انکه
از عمر دشمنان انقدر بغارت برده که اگر انها را جهت خود ضبط نمائی
دنیا را مبارکباد خواهند گفت ببقای تو در دنیا ما دامت الدنیا
بیست وپنجم ادماج وان اعم است از استتباع و دیگر کلامیست جنه معنی
بوجهی که متضمن معنی دیگر باشد خواه در مقام مدح باشد وخواه در
غیر انچنانکه متنبی در مقام شکایة از درازی شب گفته اقلب فیه اجفانی
کانی اعد بها علی الدهر الذنوبا چه در ضمن شکایة از درازی شب
شکایة از بدکاری زمانه نیز نموده بیست وششم توجیه وان محتمل الضدین
نیز نامیده اند وان اینست که کلامی مذکور شود بوجهی که احتمال دو معنی
دانسته

دانسته باشد وان دو احتمال مساوی باشند چنانکه با شخصی یک چشم گفته شود
یا لیت عینیه سواء که احتمال دارد که دعا باشد برای او که چشم کورش روشن
شود وممکنست که نفرین بوده باشد واینکه دعا باشد که چشم روشنش نیز کور
شود وبعضی از متشابهات قران از باب توجیه است وپاره از باب توریه
وایهام چه مقتضی بدایت که احتمال وجوه متعدده داشته باشد واگر ان
وجوه در احتمال مساوی نباشند از باب توجیه است والا از قبیل توریه وایهام
بیست وهفتم توریه تجاهل عارف جهت نکته ونکته در انجا چیز میتواند
یکی توبیخ چنانکه در شعر خارجیه یا شجر الخابور مالک مورقا
کانک لم تجزع علی ابن طریف چه او میداند که درخت منکر نیست برای ابن طریف
لکن از باب تجاهل لفظ کان که در مقام شک استعمال میشود استعمال نموده
وصورت قاسم فاعل است از وقوع النجیح یعنی صادر او در شب وروز برای
در صفا تو گویند دوم مبالغه در مدح چنانکه در وصف تبسم حبیبه
خود وظاهر شدن دندانهای او گفته المع برق سری ام ضوء مصباح
ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی که او میداند که انچه ظاهر شده دندانهای
حبیبه است بسبب تبسم لکن از این معنی تجاهل نموده وگفته یا للمعانی برق
که در شب تاریک جسته یا روشنائی چراغ است یا تبسمی است که از حبیبه
صادر شده برای مبالغه در صفائی دندانهای او که گویا مانند برق ویا
چراغ است سیم مبالغه در ذم چیزی چنانکه زهیر در مذمة ال حصن گفته
وما ادری وسوف اخال ادری اقوم ال حصن ام نساء چه او میدانست
که ال حصن مردانند نه زنان لکن تجاهل نموده وگفته که نمیدانم وتوقع باشد
که بدانم که ال حصن مردانند یا زنان برای مبالغه در مذمت ایشان که در علم او

بمرتبه رسیده اند که محل اشتباه نیز نمانده اند و اخال بکسر همزه صیغه متکلم است
از خال ایخال بمعنی اظن و قیاس نیز فتح همزه بود لکن در خصوص این صیغه کسر همزه افصح شمرده اند
و این شعر دلالت دارد بر اینکه قوم در لغت مخصوص رجال بوده بشمول نسا اطلاق نشود بدلیل
مقابله با نسا چنانکه مشهور است و بعضی از اعلام دانسته اند چنانچه در اطلاق دیگر
و وحشت بسبب کمال تحیر چنانکه گفته اند تالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن
ام لیلی من البشر و قاع بیابان هموار را گویند و این شعر را بعضی نسبت بمجنون عامری عبدالله داده
و بعضی نسبت بمجنون عامری داده اند و از این باب است خطاب منازل و اطلال و استفهام از آنها
چنانکه گفته اند ا صنع لنحو سلام علیکما ۵ هل الازمن اللاتی مضین رواجع
و هل یرجع التسلیم او یکشف العمی ثلث الاثافی و الدیار البلاقع مَی بفتح میم و تشدید یا
نام حبیبه شاعر است و اصلش میه بوده و اثافی جمع اثفیه سنگهائی اند که دیگ را بر آن گذارند
و بلاقع جمع بلقعه است و آن صحرائی را گویند که خالی از آبادی بوده باشد و تجاهل تحقیر چنانچه
منجا و نقل حکایت از قول کفار نموده که حضرت رسالت را می گفتند هل ندلکم
علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید چه با آنکه نام و نسب آنحضرت
ایشان اظهر من الشمس بود تعبیر از او بلفظ رجل نمودند خذلهم الله تم جنة [illegible] گویا
دعوی میکنند که او را نمی شناسیم بغیر این صفت که مردیست چنین ای [illegible] تحقیر
آنحضرت صلی الله علیه و آله شم بالفاء و من خاطب بعد کریمه انا و ایاکم
لعلی هدی او فی ضلال مبین چه پیغمبر و مومنان [illegible] که خود بر هدایت اند و مخاطبین
یعنی کفار بر ضلالت لکن تجاهل از این معنی نموده [illegible] و سهوله صدور
اقرار بحقیت ذات [illegible] اگر [illegible] بر هدایت خود و ضلالت کفار
میدادند باعث زیادتی عناد و خصومت ایشان می شد چنانکه قاعده [illegible]

وچون

وچون پیش معارضه فرموده که ما و شما البته یکی باید بر حق و دیگری بر ضلالت
باشیم باعتقاد متناقض ما و شما و بعد از آن بدلایل و معجزات ابطال عقیده ایشان
نماید باعث آن می شود که ایشان نیز از راه انصاف پیش آیند و قبول حق نمایند و باعتبار
دیگر نیز تجاهل واقع می شود چنانکه از تتبع موارد آن مستفاد می شود و هرگاه
در کلام مجید واقع شود بجهت اطلاق لفظ تجاهل بالعارف [illegible] سوی
معلوم سابق غیر معلوم نامیده اند بعضی و هشتم حمل لفظی که در کلام
دیگری واقع شده بر خلاف مراد او هرگاه آن لفظ احتمال آن معنی غیر مراد
داشته باشد و این را قول بموجب نیز نامیده اند چنانکه در حکایت قبعثری و
و حجاج مشهور است که روزی قبعثری با جمعی از ظرفا در فصل غوره
انگور در باغ انگور نشسته بوده و در اثنای محاورات ایشان سخن از حجاج
گذشت قبعثری گفت اللهم سود وجهه و اضرب عنقه و اسقنی دمه
و این خبر بحجاج رسید او را طلب نموده گفت شنیده ام که در باره
من چنین گفته گفت در باره غوره بود که از خدا خواستم که انگور سیاه
رسیده و چیده و شراب شود و من بخورم حجاج گفت در مقام تهدید او
لاحملنک علی الادهم یعنی ترا بزنجیر میبندم و چون ادهم در لغت اسب سیاه
هم میگویند قبعثری کلام او را باین معنی حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر
یحمل علی الادهم و الاشهب باز حجاج گفت انه حدید یعنی مرادم از ادهم
آهن و زنجیر است و چون حدید در لغت بمعنی [illegible] است قبعثری کلام
او را باین معنی حمل نموده گفت لان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی
اسبی که [illegible] باشد بهتر از آنست که کند رو [illegible] باشد کاملا.

جمله اینکه بوسه طلبیدار او از سر تقصیر او گذشته و او را خلع کرده [illegible] بود از غزل موجود
و گفته اند قلت ثقلت اذ اتیت مرارا قال ثقلت کاهلی بالایادی قلت طولت
قال لا بل تطولت و ابرمت قال حبل ودادی چه مراد قائل از لفظ ثقلت
این بود که گران کردم ترا بسبب بسیار آمدن نزد تو و مخاطب
از ان حمل نموده که گران کردانیدی دوش مرا بسیاری نعمتها و مراد قائل از
ابرمت این بود که ملول گردانیدم ترا بسبب بسیار آمدن و مخاطب او
حمل نموده بر محکم گردانیدن رشته محبت و از این قبیل است بیت تضمین در این ابیات
واخوان حسبتهم دروعا فکانوها ولکن للاعادی وخلتهم سهاما صائبات
فکانوها ولکن فی فؤادی وقالوا قد صفت منا قلوب فقد صدقوا ولکن
عن ودادی چه مقصود ایشان از لفظ صفت منا قلوب آن بود که دلهای
ما خالی از کینه و حسد است و شاعر ان حمل نموده بر خالی از دوستی
خود و دو بیت اول از این نیز نزدیک است باین که لفظی که محمول
بر معنی غیر مراد شده در کلام دیگری نیست بلکه در کلام شاعر است و
لکن او معنیی داشت و حمل نموده بر خلاف معنی که کان داشت و واو در
و اخوان بمعنی رب است و نیز از این اطراد و آن اینست که نام شخص و نام
پدران او بترتیب ولادت مذکور شود خواه در مقام مدح باشد یا در
غیر آن مقام چنانکه حضرت رسالت پناه در مدح حضرت یوسف فرموده
است الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
و گفته اند ان یقتلوک فقد ثللت عروشهم بعتیبة بن الحارث بن شهاب

باب دوم در بیان محسنات لفظیه و آنچه از ان محیط ضبط در آمده هفت است

باب دوم

اول

اول جناس و آن را تجنیس نیز می نامند و آن عبارت از مشابهت دو کلمه با
یکدیگر در تلفظ و آن بر دو نوع است تام و غیر تام جناس تام موافقه دو
لفظ است در انواع حروف و هیئات و ترتیب آنها و اگر هر دو لفظ
از یک نوع از انواع کلم باشند یعنی هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو حرف
باشند آن را جناس مماثل میخوانند خواه موافق باشند در افراد و جمعیت
چون ویوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و مراد از
ساعة اول روز قیامت است و از ساعة دویم ساعتی از ساعات وقت است
و شاعر گفته است حدق الآجال آجال والهوی للمرء قتال که آجال اول جمع
اجل بکسر همزه و آن رمه گاو کوهی است و دویم جمع اجل و آن نهایت عمر است یعنی
سیاهی دیدهای زنان که مانند گاو کوهی اند موجب انقضای عمر عاشق
اوست و محبت و عشق کشنده مرد است و خواه مخالف در افراد و جمعیت چنانکه باشند
حریری گفته و ذی ذمام وفت بالعهد ذمته ولا ذمام له فی مذهب
العرب که ذمام اول بمعنی عهد است و ذمام دویم جمع ذمه بفتح ذال
و آنچه گفته اکر مختلف باشند در اسمیت و فعلیت و حرفیت آن را
جناس مستوفی گویند چنانکه ابو تمام گفته ما مات من کرم الزمان فانه یحیی
لدی یحیی بن عبد الله و در جناس تام اگر احد لفظین مرکب باشد و دیگری
مفرد آن را جناس ترکیب گویند و جناس ترکیب اگر لفظین در صورت خطی
متشابه بوده باشند آن را متشابه میگویند چنانکه گفته اند اذا ملک لم یکن
ذا هبة فدعه فدولته ذاهبة که ذاهبه اول مرکب است از ذای بمعنی
صاحب و هبه بمعنی عطیه است و ذاهبه دویم مفرد و اسم فاعل است از ذهب
لکن در صورت خطی موافقند و اگر در صورت خطی موافق نبوده باشند
آن را جناس مفروق گویند چنانکه گفته اند کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا

ما الله مي خوهديرالكاس لو جاملنا كه لا جام لنا مركبست از دو كلمه عرفا
وجاملنا عرفا يك كلمه است يعني عاملنا بالجميل واين در صورت خط موافق
نيستند چه لنا در اول منفصل نوشته مي شود ودر ثاني متصل واكر
احدهما مركب باشند از كلمه واز بعض از كلمه ديكر آنرا تجنيس مرفو خوانند
باعتبار آنكه مرفو شد كلمه با آن كلمه ديكر چنانكه حريري كفته ولا تله عن
تذكار ذنبك وابكه ٥ بدمع يحاكي الوبل حين مصابه ٥ ومثل بعينيك
الحمام ووقعه ٥ وروعة ملقاه ومطعم صابه ٥ كه ثاني مركبست از صابه
وميم مطعم وصاب بمعني عصاره درختي تلخ است ومصاب اول بفتح ميم
است از صاب المطر يعني باريدن باران ودر صورت خط موافق
نيستند وجناس غير تام آنست كه اندو لفظ در جميع انواع حروف
موافق نباشند بلكه توافق در اكثر حروف باشند چون نفخ ونفح يا آنكه
در عدد حروف موافق نباشند چون لفظ ساق ومساق يا آنكه در هيئات
حروف موافق نباشند چون بُرد وبَرد بفتح با در يكي وضم آن در ديكري
يا آنكه در ترتيب حروف موافق نباشند چون لفظ فتح وحتف واكر در
هيئات حروف مختلف باشند آنرا تجنيس محرف مي نامند چون جبة البُرد جنة
البَرد والجاهل اما مفرط او مفرّط كه در مثال اول بُرد وبَرد ودر
مثال ثاني مفرط ومفرّط هيئات مختلفند وحرف مشدد را در اين
باب در حكم حرف مفرد دانسته اند واكر در اعداد حروف مختلف باشند
آنرا ناقص ميكويند واين اختلاف يا بسبب نقصان حرفيست در اول
لفظ چون قوله والتفت الساق بالساق الى ربك يومئذ المساق يا در وسط
آن چون جدي جهدي يعني خطي سعيي يا در آخر آن چنانكه ابوتمام كفته يمدون
من ايدي عواص عواصم ٥ تصول باسياف قواض قواضب كه در عواص يكحرف

در آخر

در آخر كمتر از عواصم است وهمچنين در قواض وقواضب
ومن ايدي در محل نصب است بر مفعوليت يمدون
وفي الحقيقه صفت موصوف محذوفست يعني
يمدون سواعد من ايدي وممكنست كه ايدي
مفعول ومن زايد بوده باشد بنابر مذهب اخفش
كه او زيادة آنرا در كلام مثبت تجويز نموده الا انكه
وجايز است كه من از براي تبعيض ومراد از بعضي
از ايدي سواعد بوده باشد وعواص جمع عاصيه
است از عصاه بمعني ضربه بالسيف وعواصم جمع عاصم
است از عصمه بمعني حفظه وحماه وقواض جمع قاضيه
است از قضى عليه بمعني حكم عليه وقواضب جمع قاضبه
است از قضب عليه بمعني قطعه يعني يمدون
للضرب يوم الحرب ايدياً ضاربات للاعداء حاميات
للاولياء صايلات على الاقران بسيوف حاكمة با
القتل قاطعة وبعضي انرا تقسيم كرده اكر زيادة ونقصان
حرفي در آخر كلمه باشد جناس مطرف ناميده اند
واكر نقصان وزيادة از يكحرف باشد آنرا جناس

مزیل بین نامیده اند چنانکه خنسا گفته ان البکاء هو
الشفاء من الجوی بین الجوانح والضلوع واگر
اختلاف در انواع حروف آن دو کلمه باشد شرطست در
تسمیه آن بجناس اینکه اختلاف در زیاده از یک حرف
نبوده باشد پس مثل ضرب و نکل و نفر و فرق و ضرب
و سلب از قبیل جناس نیست و در صورت اختلاف در
یک حرف اگر آن دو حرف متقارب در مخرج باشند
آنرا اجناس مضارع میگویند و آن دو حرف یا در اول
کلمه اند یا در وسط یا در آخر چون بینی و بین کنی
لیل دامس و طریق طامس و کریمه و هم ینهون عنه
و ینأون عنه و حدیث الخیل معقود بنواصیها الخیر
که دال و طا قریب المخرجند و برابن قیاس ها و همزه و لام
و را و اگر آن دو حرف قریب المخرج نبوده باشند آنرا اجناس
لاحق میگویند در اول چون کریمه ویل لکل همزة لمزة و در
وسط چون انه علی ذلک لشهید وانه لحب الخیر لشدید
و در آخر چون اذا جاءهم امر من الامن و اگر اختلاف در
ترتیب حروف بوده باشد آنرا اجناس قلب مینامند چون

حسام

حسام فتح لاولیائه و حتف لاعدائه و اللهم استر عوراتنا
و آمن روعاتنا و اول را قلب کل و ثانی را قلب بعض
گفته اند و هرگاه احد متجانسین بجناس قلب در اول و ثانی
در آخر بیت بوده باشد آنرا تجنیس مقلوب مجنح میگویند
چنانکه گفته اند لاح انوار الهدی من کفه فی کل حال
و هرگاه احد متجانسین یا مطلقا هر نوعی از انواع او با
دیگری واقع شود آنجناس مزدوج و مردود و مکرر
میگویند چون کریمه وجئتک من سبا بنبا یقین و من
طلب شیئا و جد وجد و چون عواصم و عواصم و قواضب و قوا
ضب در بیت مذکور و کالتجنیس الطلاق فیما بینه بر توافق
در کتابت نیز تلفظ و آنرا تجنیس خطی مینامند چون یسقین
و یشفین در کریمه والذی هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت
فهو یشفین و حدیث حضرت خیر الانام علیه افضل التحیه
والسلام علیکم بالابکار فانهن اشد حبا و اقل خبا
و حرف خبا و مکر است چنانکه گفته اند غرک عزک
فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدا
بهذا و ملحق بجناس بوده اند اشتقاق و شبه اشتقاق

و مصیلها وان لم یکن الا معرج ساعة قلیلا فانی نافع لی قلیلها المام بمعنی
نزول و فرود آمدن ساعت و امّا خطاب بصاحبیها انکه صحرا و دشت میان عربان
که خطاب بصاحبین می کنند هرچند که رفیقی نداشته باشند چنانکه مذکور شد
در یا صاحبی تقصیا نظر یکا و تفریج معنی آن متحیر شده اند لا بوده باشد مدة
ان یا لیا را و اسم کان در لم یکن ضمیریست راجع با لمام و معرج مفعولست بر جهت
او و قلیلا صفت معرج ست برای تاکید هرچند که تفریج اعم از قلیل و کثیر آ
بسبب انکه قلت از اضافت تفریج به ساعت مستفاد می شود و جایزست که صفت
مقدر و کلام باین تقدیر باشد که معرجا قلیلا فی ساعة و ضمیر قلیلها راجع است
بساعة و مراد از نفع قلیل اقامت تسکین سوز شوق است بسبب صحبت دوستان
انمنزل پنجم انکه احد متجانسین در صدر مصراع اول بوده باشد چون شعر
قاضی ارجانی دعانی من ملامکما سفاها فداعی الشوق قبلکما دعانی که لفظ
دعانی اول بصیغه تثنیه امر حاضرست از تدع بمعنی ترکا و ثانی فعل ماضی است
از دعا یدعو او خطاب بصاحبین است و ملام بمعنی ملامت کردنست و سفاها
مفعول له است از برای ملام از جهل و عقت علی الحی جبنا و سفاهت نباید
از بیقلی ششم انکه احد متجانسین در وسط مصراع اول بوده باشد چون
قول ثعالبی و اذا البلابل فصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء البلابل
و محل استشهاد بلابل اولست که در وسط مصراع اولست باعتبار انکه
مصراع لفظ و اذا واقع شده و ان جمع بلبل است و بلابل ثانی جمع بلبال است
بفتح با بمعنی حزن و اندوه و احتسا بمعنی آشامیدن است و بلابل ثالث جمع بلبله
بضم هر دو با است و آن ابریق شرابست هفتم انکه احد متجانسین در آخر مصراع
اول بوده باشد چون قول بحتری در مقام تفضیل اهل بصره شغوفا بآیات
المثانی و مفتون برنات المثانی که مثانی اول قصی و انتهی و صاحب صحاح
کفته که مثانی از قرآن سورها هست که کمتر از صد آیه بوده باشند و سوره

بلکه اشاره در کلام بآن و شده باشد چنانکه کفته اند خلقت لحیته
با سهم و بیرون اذما قبلها و الف در قلبها بعلت اشباع فتحه است و فا
قلب ضمیریست راجع بیرون و یا بی لفظ اشاره شده بنون
که مجانس هروف است از جناس قلب کل دویم از محسنات لفظی
رد العجز علی الصدر است و آن در کلام نثر عبارتست از وقوع
دو لفظ مکرر یا متجانس یا شبیه بمتجانس از راه اشتقاق یا
از راه شبه اشتقاق در کلام یکی در اول فقره و دیگری در آخر
پس چهار قسم میباشد یکی انکه لفظین و معنی چون کریمه و تخشی
الناس و الله احق ان تخشاه دویم انکه لفظین مکرر باشند
لفظا و معنی چون کریمه و تخشی الناس متجانس باشند چون سائل
اللئیم یرجع و دمعه سائل که سائل اول از سؤال است و ثانی
از سیلان سیم انکه لفظین مشتق باشند چون کریمه استغفروا
ربکم انه کان غفارا چهارم انکه لفظین شبیه بمشتق باشند
چون کریمه قال انی لعملکم من القالین و در کلام نظم عبارتست از
انکه احد لفظین مکررین یا متجانسین یا مشتقین یا شبیه بمشتقین در اول
مصراع اول یا در وسط آن یا در آخر آن یا در اول مصراع ثانی باشد
و لفظ دیگر در آخر مصراع ثانی و از ضرب چهار احتمال اول در چهار

فاتحه و اینرا مثانی میگویند باعتبار انکه در هر نماز دو نوبت خوانده میشود و تمام
قرآنرا نیز مثانی میگویند باعتبار اقتران ایات رحمت بایات عذاب و مثانی تار بمعنی
زه است که طاقها تار ان بایکدیگر منضم شده اند و مثانی تار های
اوست هفتم انکه احد متجانسین در صدر مصراع ثانی بوده باشد چون قول قاضی
ارجانی املتهم ثم تأملتهم فلاح لی انلیس فیهم فلاح که فلاح اول که بمعنی ظهور است از فعل تفریع
و ثانی بمعنی ظهر که فعل ماضیست و فلاح دویم بمعنی نجاة و رستکاریست هشتم انکه
احد متجانسین متشابهین در صدر مصراع اول باشد چنانکه بحتری گفته است.
ضرائب ابدعتها فی السماح فلسنا نری لک فیها ضریبا ضرایب جمع ضریبه است بمعنی خصلت
که خلقی بوده باشد و مشتق از ضرب است و ضریب بمعنی مثل و مانند است پس ابدا اصل
راجع اند دهم انکه احد مشتقین در وسط مصراع اول بوده باشد ۲ فقد ع الوعید
فما وعید لک ضایری اطنین اجنحة الذباب یضیر طنین بفتح طای بی نقطه آواز پر مکس
است هنکام پریدن دوازدهم انکه احد مشتقین در صدر مصراع ثانی باشد
چنانکه ابو تمام در مرثیه محمد بن نهشل گفته ثوی فی الثری من کان یحیی به الوری
و یغمر صرف الدهر نایله الغمر وقد کانت البیض القواضب فی الوغی بواتر فهی الان من
بعده بتر ثوی بمعنی اقام و ثری خاکست و یغمر بمعنی بپوشد و صرف دهر عبارتست
از حوادث زمانه و نایل عطا و غمر صفت مشبهه است بمعنی کثیر و بیض قواضب
بمعنی شمشیرهای برنده است و وغا بفتح واو و غین با نقطه و الف مقصوره نام
حربست و بواتر بمعنی قواطع است و بتر بمعنی ابتراست یعنی شمشیرهای برنده پیش
از کشته شدن او برنده بودند بسبب کار فرمائی او و بعد از ان کند شدند
بسبب انکه کار فرمائی ندارند سیزدهم انکه احد شبهین بمشتق در صدر مصراع
اول باشد چنانکه حریری گفته و لاح یلحی علی جری العنان الی ملهی فسحقا له من
لایح لاح که لاح اول بمعنی ظهر از لاح یلوح و لاح اخر فعل ماضی است از لحاه بمعنی لامه

و از اصل واحد نیستند و یلحی بفتح حا بمعنی یلوم است و جرّ بمعنی برکردانیدن و مضافست
بیاء متکلم و ملهی اسم مکان از لهو است و سحقا مفعول مطلق فعل محذوفست و حرف لام
از برای شان و لایح لاح بیان و مضافست و من زایده است از قبیل یا لها من قصیده چهاردهم
انکه احد شبهین بمشتق در وسط مصراع اول بوده باشد چون قول ابو العلاء در مقام معذرت
از مفارقت و مهاجرت دوستان لو اختصرتم من الاحسان زرتکم و العذب یهجر للافراط
فی الخصر که اختصرتم مشتق است از اختصار بمعنی کم کردن و در وسط مصراع واقع است باعتبار
تقدم لو و خصر مصدر است از خصر بمعنی برودت یعنی علت مهاجرت من از شما بسیاری احسان
شماست چه اب شیرین هر گاه زیاده از حد بسیار سرد شود مهجور میشود پانزدهم انکه احد
شبهین در اخر مصراع اول بوده باشد چون قول حریری و مصطلح تلخیص المعانی و مطلع الی
تلخیص عانی که اول بمعنی عانی در لفظ معانی مشتق است از عنی یعنی بمعنی قصد و ثانی مشتق
است از عنا یعنو بمعنی خضع و ذل و مراد از عانی اسیر است و مطلع بمعنی قویست شانزدهم
انکه احد شبهین در صدر مصراع ثانی باشد چون لعمری لقد کان الثریا مکانه ثراه فاصبح
الان مثواه فی الثری که ثراه ناقص واوی و مشتق است از ثروة بمعنی غنا و توانکری و ان مفعول
است و ثری ثانی بمعنی خاکست یعنی قسم بعمر خود که ثریا جای او بود بسبب علو قدر او و توانکری
او و اینزمان ارامکاه او خاک شده و صاحب مفتاح زیاده نموده برین اقسام وقوع احد
لفظین را در وسط مصراع ثانی و بنا برین چهار قسم دیکر بهم رسد احد مکورین چون فی علمه
و حلمه و زهده و عهده مشتهر مشتهر و احد متجانسین چون فی نفث لبلابل باحتشاء بلابل مثال
دو قسم دیکر بنظر نرسیده شاید بتتبع پیدا شود و ارباب این فن این را اعتبار نموده اند
باعتبار انکه رد العجز علی الصدر دران متحقق است چه وسط مصراع ثانی صدارتی ندارد نسبت
باخر مصراع ثانی بخلاف صدر مصراع ثانی و ما تقدم او که نه الجمله صدارتی دارد انها منصوراست

سیوم از محسنات لفظی سجع است و مشهور انست که ان مخصوص بکلام نثر است و در نظم نمی باشد
و بجای ان قافیه در نظم گفته میشود و ان بر سه قسم است اول سجع متوازی و ان برابر بودن
فاصله کلامیست با فاصله کلامی دیگر که در پهلوی ان واقع است در وزن و عدد حروف
و روی هر سه مانند سرر مرفوعة و اکواب موضوعة در کریمه فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و فاصله عبارت
است از کلمه اخیره و فقره و روی عبارتست از حرف اخر کلمه با حرکت ما قبل و کلام مشتمل بر
سجع متوازی اگر تمام کلمات هر فقره یا اکثر انها قرینه داشته باشد در فقره دیگر یعنی کلمات
این فقره با کلمات ان فقره برابر در وزن و عدد حروف و روی ان کلام را مرصع و برابری
فقرات ان دو فقره را با یکدیگر ترصیع مینامند چون فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه
و یقرع الاسماع بزواجر وعظه دوم سجع مطرف و ان توافق فاصلتین است در روی و بس
چون کریمه ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا که وقارا و اطوارا در روی که بعد
از الف موافقند و در وزن و عدد حروف مخالف سیوم سجع متوازن و ان برابری فاصلتین
است در وزن و بس چون کریمه و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة و صاحب کتاب ناظر
الانشا گفته که حق اینست که اینقسم از سجع خارج است باعتبار انکه سجع در نثر حکم قافیه
دارد در نظم و ان قسم را اگر در شعر واقع شود قافیه نمی گویند و اکثر محققین از این نوعی از
محسنات لفظیه شمرده اند و موازنه نامیده اند و کلام مشتمل بر موازنه اگر تمام کلمات فقره
یا اکثر انها با کلمات فقره دیگر برابر بوده باشند در وزن انرا مماثله میگویند چون کریمه و
آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم و ابو تمام گفته مها الوحش الا انهن
اوانس قنا الخط الا ان تلک ذوابل مها الوحش جز مبتدای محذوفست و هم چنین قنا الخط
و تقدیر چنین است که هن مها الوحش و مها جمع مهاة و ان گاو کوهیست و مها مضاف بوحش
و قنا مضاف بخط است و قنا جمع قناة است و مراد نیزه ایست منسوب بخط که نام بلدیست در

یمن

یمن و بعضی گفته اند که در قران مجید هر گاه واقع شود هر یک از این اقسام انرا نسبت
قران فاصله میگویند نه سجع باعتبار انکه در لغت سجع اواز کبوتر را میگویند و بهترین
نثرها نثریست که فقرات ان برابر هم باشند یعنی هر کلمه از فقره برابر باشد یعنی در وزن و
عدد حروف با کلمات فقره دیگر چون کریمه فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و
اگر مساوی نباشد بهتر انست که فقره ثانیه زاید باشد چون کریمه و النجم اذا هوی ما
ضل صاحبکم و ما غوی یا کریمه ثالثه زایده چون کریمه خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی
سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه و اگر فقره ثانیه یا ثالثه و رابعه بسیار کمتر باشد
ناخوش است و در بعضی از مواضع اسجاع مبنی بر سکون می باشند چنانکه گفته اند ما ابعد
ما فات و ما اقرب ما هو ات چه اگر حرکت حرف اخر را اعتبار کنیم سجع فوت میشود باعتبار انکه
تا در فات مفتوح و در ات مکسور منون است و بعضی گفته اند که سجع مخصوص بکلام نثر نیست
بلکه در کلام منظوم نیز می باشد چنانکه ابو تمام گفته سا حمل نفرا علی ما حییت و انی لا
اعلم ان قد جل نفر من الحمد تجلی به رشدی و اثرت به یدی و فاض به ثمدی و اوری به
زندی و ثمد بکسر ثاء سه نقطه اندک ابرا گویند و وری زند کنایه از قوت یا فتح و مطلب
رسیدنست و گاه هست که در مصراعی از بیت سجع میشود به سجعی مخالف سجع مصراع دیگر و انرا
تشطیر میگویند چنانکه ابو تمام در مدح معتصم بعد از فتح عموریه گفته تدبیر معتصم بالله منتقم
لله مرتقب فی الله مرتغب اول بعین بانقطه است از رغبت یعنی راغبست در هر چه موجب
نزدیکی بحق سبحانه و تعالی است و مرتقب دویم بقافست از ارتقاب یعنی انتظار مطلق یا انتظار
جزای عمل و بعضی منتظر ثواب خدای تعالی است یا غافل از عقاب اوست مصراع اول مسجعست
بسجعی که مبنی است بر میم و مصراع ثانی بسجعی که مبنی است بر با و نظر ان در کلام نثر واقع شده
چنانکه حریری گفته لما اقتعدت غارب الاغتراب و انات بی المتربة عن الاتراب طوحت بی

طوایح الزمن الی صنعاء الیمن وغارب کوهان شتر را کویند واغتراب انغربت است واین
کلام مشتمل است بر استعاره مکنیه وتخییلیه وترشیح باعتبار تشبیه اغتراب ویعملات زرو ستان شتر
واثبات کوهان از برای او ونشستن بران وانا تنی بمعنی ابعد تنی ومتربه فقرا کویند واتراب
جمع ترب است بکسر تاء بمعنی همزاد تا اینجا فقره ایست وسجع ان مبنی بر باست وبا در طوحت به
از برای تعدیه است وطوایح بمعنی مهلکات است یعنی اهلکتنی مهلکات الزمان والی صنعاء الیمن
جمله حالیه است بتقدیر متوجها الیها واین کلام مسجعی دیکر است مبنی بر نون وکاه قافیه عروض
موافق قافیه ضرب واقع میشود در شعر او را تصریع میکویند وعروض کلمه اخر مصراع اول و
ضرب کلمه اخر مصراع ثانی را کویند وابن اثیر کفته که تصریع را هفت مرتبه است اول انکه هر
مصراع مستقل بوده باشد در فهم معنی ومحتاج بمصراع دیکر نبوده باشد در افاده واین
را تصریع کامل میکویند چنانکه امرء القیس کفته افاطم مهلا بعض هذا التدلل ۵ وان کنت قد
ازمعت هجری فاجملی ۵ فاطم منادی مرخم است واصلش فاطمه بوده ومهلا مفعول مطلق فعل
محذوف وبا این تقدیر است که مهلت مهلا یعنی مکث مکثا وتدلل غنج ودلال وناز کردنست
وازمعت یعنی عزمت وقصدت دویم انکه مصراع اول مستقل باشد در افاده ومحتاج بمصراع
ثانی نبوده باشد ومصراع ثانی مستقل نباشد در افاده بلکه محتاج ومربوط بمصراع اول
باشد چنانکه امرء القیس کفته قفا نبك من ذکری حبیب ومنزل ۵ بسقط اللوی بین الدخول
فحومل ۵ سیوم انکه هر دو مصراع بحیثیتی باشد که وضع هر یك بجای دیکری جایز باشد یعنی تقدیم
وتاخیر ان دو مصراع صحیح باشد وتفاوت نکند بحسب قاعده لفظ ومعنی چنانکه ابن حجاج بغدادی
کفته من شروط الصبوح فی المهرجان ۵ خفة الشرب مع خلو المکان ۵ چه اکر کفته شود خفة الشرب مع
خلو المکان ۵ من شروط الصبوح فی المهرجان تفاوت لفظا ومعنی نمیکند چهارم انکه معنی مصراع اول بعد از
ثانی فهمیده شود وانرا تصریع ناقص میکویند چنانکه متنبی کفته مغانی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة

الربیع من الزمان چه مغانی مبتداست وبمنزلة الربیع خبر اوست ومغانی جمع مغنی است بمعنی
منزل وشعب بکسر شین با نقطه وسکون عین بی نقطه وباء یکنقطه نام موضعی است در فارس
وطیبا مفعول مطلق فعل محذوف است وتقدیر چنین است که طاب طیبا وان جمله دعائیه است
از برای شعب وفی المغانی متعلق است بمغانی الشعب یعنی منازل دره شعب که خوش باد در میان منازل
چون فصل بهار است در میان فصلهای سال پنجم انکه تصریع در هر دو مصراع بیك لفظ باشد
وانرا تصریع مکرر میکویند وان بر دو نوع است چه در هر دو مصراع ان لفظ بیك معنیست چون
وکل ذی غیبة یؤب ۵ وغایب الموت لا یؤب یا در هر مصراع بمعنی است مغایر معنی دیکر چنانکه ابو
تمام کفته فتی کان شربا للعفاة ومرتعا ۵ فاصبح للهندیة البیض مرتعا عفاة جمع عافیست وان کسی
است که بسبب فقر طلب روزی از دیکری کند وعافیه اب هر کسی است که بسبب فقر برای اشامیدن
اب بر سر ان اب رود وانجا مراد معنی ثانیست بقرینه شرب ومرتع چراکاه حیوانست ودرین بیت
در هر یك از دو مصراع معنی مجازی مرادست غیر معنی دیکر وان ظاهر است ششم انکه این لفظ
در مصراع اول متعلق باشد بصفتی که در اول مصراع ثانی مذکور باشد چون الا ایها اللیل الطویل
الا انجلی بصبح وما الاصباح منك بامثل چه انجلی متعلق بصبح است واین نوع را ناخوش شمرده اند
هفتم انکه تصریع در مصراع اول مخالف قافیه بیت باشد واین را تصریع مشطور میکویند چون
قول ابو نواس اقلنی قد ندمت من الذنوب ۵ وبالاقرار عذت من الجحود که تصریع در مصراع اول
بباء وقافیه دالست وپوشیده نیست که اینقسم داخل تصریع نمیتواند بود چهارم از محسنات لفظی
قلب است وان اینست که کلام بحیثیتی باشد که هر کاه قلب شود وابتدا از حرف اخر شود وبعد از ان
بحرف پیش از ان وهم چنین تا بحرف اول کلام بعینه همان کلام حاصل شود واین در نثر ونظم
هر دو میباشد چون کریم ودکل فی فلك وربك فکبر وحرف مشدد درین باب در حکم مخففست و
صورت خطی معتبر است وقاضی ارجانی کفته مودته تدوم لکل هول ۵ وهل کل مودته تدوم

وگاه هست در بیتی هر یک از دو مصراع مقلوب دیگری بود و در مثال آن گفته اند انا انا
الاله هلالا ادانا بجنم از محسنات تشریع است و آنرا توشیح و ذو القافیتین نیز میخوانند و
آن اینست که بیت مبنی بر دو قافیه بوده باشد که صحیح بوده باشد توقف بر هر یک از آن
دو قافیه و بر هر یک تقدیر وزنش صحیح و معنی نیکو باشد و در تشریع صحت وزن و قافیه و
معنی همه معتبر است و ازین جهت بعضی در تفسیر تشریع گفته اند که آن اینست که شاعر ابیات
قصیده را تمام مبنی بر دو قافیه یا دو بحر یا دو نوع از یک بحر کذا رد چنانکه حریری گفته
یا خاطب الدنیا الدنیة انها ٭ شرک الردی وقرارة الاکدار ٭ دار متی ما اضحکت فی یومها
ابکت غدا بعدا لها من دار ٭ غاراتها لا تنقضی واسیرها لا یفتدی بجلایل الاخطار چه
این اشعار مبنی بر دو قافیه است یکی الف هرگاه وقف شود بر شرک الردی در بیت اول
و دیگری را هرگاه وقف اکدار در دار و اخطار واقع شود و تمام ابیات این قصیده ازین
قبیل است و قافیه بنا بر مذهب خلیل چنانکه اکثر از آن حکایت کرده اند حرف آخر بیت است
یا ساکن اولی که پیش از وست با حرکت ما قبل آن ساکن و بعضی از آن روایت نموده اند که حرف
متحرکی که پیش از آن ساکن است نیز داخل قافیه است نه حرکت آن تنها و گاه مشتمل بر ز
یاده از دو قافیه میباشد چنانکه حریری گفته است جودی علی المستهتر الصب الجوی و
تعطفی بوصاله وترحمی ذا المبتلی المتفکر القلب الشجی ثم اکشفی عن حاله لا تظلمی چه این دو بیت
را بنا بر سه قافیه میتوان گذاشت یکی آنکه نوشته شد دویم جودی علی المستهتر ذی المبتلی
المتفکر سیوم جودی علی المستهتر الصب ذی المبتلی المنکر القلب ششم از محسنات لفظیه لزوم
ما لا یلزم است و آنرا التزام و تضمین و تشدید و اعنات نیز نامیده اند و آن التزام حرکت
و حرفیست پیش از حرف روی در چند شعر و حرف روی عبارتست از حرف آخر کلمه در
آخر ابیات که بنای قصیده بر آن و قصیده منسوب باوست چنانکه میگویند قصیده لامیه و

میمیه

میمیه و تائیه و نونیه و امثال آنها و پیش از آن صله در نثر در چند فقره که سجع بدون
آن نیز حاصل شد چون کریمه فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر که پیش از رها
فقره ها واقع شده و این التزام ما لا یلزم است چه سجع بدون آن حاصل چه سجع لا تنهر
و لا تسخر و لا تظفر و امثال آنها یکیست و هم چنین فتحه ها چه لا تنهر و لا بتمر و لا تقصر نیز از
یک سجع‌اند چنانکه در کریمه اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا
سحر مستمر وکذبوا واتبعوا اهواءهم وکل امر مستقر ولقد جاءهم من الانباء ما فیه مزدجر
حکمة بالغة فما تغن النذر واقع شده و شاعر گفته سأشکر عمرا ان تراخت منیتی ایادی
لم تمنن وان هی جلت ٭ فتی غیر محجوب الغنی عن صدیقه ٭ ولا مظهر الشکوی اذا النعل زلت منیتی
مرگ را گویند و ایادی جمع ایدی و ایدی جمع ید بمعنی نعمت و آن مفعول اشکر است و عمرا منصوب
است بنزع خافض در اساس اللغة گفته میگویند شکرت لله نعمته و اشکر ولی و میتوانند
که ایادی بدل اشتمال از برای عمر باشد و لم تمنن یعنی لم تخلط بمنة صفت ایادی است و
فتی مرفوع یا منصوب بمدح است و تقدیر چنین است هو فتی یا اعنی فتی و غیر بنا بر اول مرفوع و
بنا بر ثانی منصوبست و غنی مال و مظهر مجرور و عطف بر محجوبست و لا زائده است جهت تاکید
نفی و لغزش نعل کنایه از درد مصیبت و بلیه است و محل استشهاد لام مشدده و مفتوحه در
جلت و زلت است که واقع شده در دو بیت پیش از حرف روی که تا است و گاه هست که التزام
حرکت تنها یا حرف تنها میشود چون کریمه والناشرات نشرا فالفارقات فرقا و کریمه اقتربت
الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر و ابن رومی گفته لما تؤذن الد
نیا به من صروفها یکون بکاء الطفل ساعة یولد والا فما یبکیه منها وانها لاوسع مما کان فیه
وارغد چه التزام فتح لام پیش از دال نموده هفتم تردید و آن اینست که لفظی در بیتی یا در
فقره معلق شود بچیزی و بعد از آن همان لفظ در آن بیت یا فقره معلق شود بچیزی دیگر

چون کریمه حتی یوتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم و ابو نواس گفته در مدح شراب صفراء
لا تنزل الاحزان ساحتها لو مسها حجر مسته سراء هشتم تعدیل و انرا سیاقة الاعداد نیز گویند
و ان اینست که چند اسم را بر ترکیب بر یک نسق واقع شوند چنانکه محاسب هنگام شمردن
اجناس گوید سطل طشت قبا صندل شال و امثال اینها نهم تنسیق صفات و ان عبارتست
از ذکر چند صفت پی در پی از برای یک موصوف چون جاء زید العالم الکامل الفاضل
و باید دانست که محسنات مذکوره در وقتی موجب زینت کلام شد که مقصود بالعرض با
شد و مقصود اصلی از کلام افادهٔ مقصود باشد و اگر کار بر عکس بوده باشد یعنی متکلم
اولا الفاظی متصف بمحسنات مذکوره یافته باشد و بسبب ان معنی پیدا کند که مطابق
ان الفاظ باشد این باعث عیب کلامست چنانکه منقولست که صاحب بن عباد که از اکابر
علمای فن است بقاضی قم نوشت که ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم و او در جواب
نوشت والله ما عزلنی الا هذه السجع یعنی مرا تقصیری نبود که موجب عزل من شود و علت عزل من
منحصر است در همین سجع و جهت این سجع نیکو را یافته بودی و خواستی انرا اظهار نمائی باین
وسیله مرا عزل نمودی باب سوم در بیان محسنات خطیه یعنی اموری که دخل در زینت معنی و سیوم
لفظ ندارند بلکه موجب زینت صورتند و اشتقاق خط میشوند و ان چند چیز است یکی اشتقاق
و شبه اشتقاق چنانچه در بحث تجنیس مذکور شد اشتقاق انست که دو لفظ مشتق از یک اصل
بوده باشند چون کریمه فاقم وجهک للدین القیم که اقم و قیم هر دو مشتقند از قیام و شبه
اشتقاق انست که دو لفظ از یک اصل مشتق نباشند لکن تمام حروف یا اکثر حروف ایشان متحد
باشند چون کریمه قال انی لعملکم من القالین دویم موصل و ان ذکر کلامیست که حروف هر یک از
کلمات ان بهم چسپیده باشد چنانکه حریری گفته فتنتنی فجننتنی تجنی بتجن یفتن غب تجنی فتنتنی یعنی
جعلتنی مفتونا و جننتنی یعنی جعلتنی مجنونا و تجنی که نام حبیبه شاعر است فاعل هر دو فعل و جار و مجرور

یعنی

یعنی بتجن متعلق است بر فتنتنی و تجنی ادعا نمودن گناهی است بر کسیکه او مرتکب ان نشده باشد
و یفتن مشتق است از افتتان که بمعنی فتنه انگیختن و مفتون ساختن است سیوم مقطع و
ان ضد موصل است یعنی کلامیکه تمام حروف کلماتش از هم جدا باشد چنانکه وطواط گفته و ادرد
ان زرت دارو ودود و دادا و درد او درد و دود و درد نام حبیبه است شاعر و درادا بجه معطوف بر او
ست مفعول ادرت است و مراد از درد دندانهای حبیب است و از درد بفتح دال و دری او ارباب
استعارهٔ مرجحه و درد بکسر دال اب دهن است و مراد از درد بضم دال و صورت نیکوست چهارم
خیفاء و ان عبارتست از نامه یا قصیده که تمام حروف یک کلمه با نقطه و تمام حروف کلمه دیگر بی
نقطه باشد و هم چنین تا اخر نامه و قصیده چنانکه حریری گفته الکرم ثبت الله جیش سعودک
زین الکرم مبتدا و زین جزء وست و ثبت الله تا اخر جمله دعائیه است و تا اخرها ازین قبیل است
پنجم کلامیست که در هر کلمه او یک حرف بی نقطه و یک حرف با نقطه باشد و باین دستور تا اخر ان کلمه ششم
حذف و ان نامه یا خطبه یا قصیده ایست که بعضی از حروف هجا اندر تمام او نباشد باب چهارم باب چهارم
در بیان سرقات شعریه یعنی در بیان انکه دزدیهائیکه در اشعار واقع میشود کدام جایز و کدام
غیر جایز است معانی که بخاطر همه کس رسد از خواص و عوام مانند وصف کسی بشجاعت و سخاوت
و حسن وجه و قباحت منظر و تشبیه روی نیکو بگل و استعارهٔ لفظ اسد از برای شجاع و تعریف جود
بشاد شدن در وقت دیدن سائلان و وصف بخیل بترش روی نمودن هنگام ملاقات ایشان
و مانند اینها دزدی جایز است و فی الحقیقه این دزدی نیست مگر انکه کسی در یکی از ان
معانی تصرف غریبی نموده باشد که بخاطر همه کس نرسد بلکه زاده طبع خواص تواند بود و بردن ان
معنی دزدیست و سرقه بر دو قسم است ظاهر و غیر ظاهر و ظاهر بر سه گونه است نسخ و مسخ و سلخ
نسخ و انرا انتحال نیز می نامند عبارتست از دزدیدن تمام معنی را با تمام لفظ بهمان ترتیبی که نا
ظم اول گفته چنانکه حکایت شده که عبدالله زبیر در مجلس معویه این دو بیت معن بن اوس را

بنام خود خواند اذا انت لم تنصف اخاك وجدته على طرف الهجران ان كان يعقل ويركب حد
السيف من ان تضيمه اذا لم يكن عن شفرة السيف مزحل مراد از ركوب حد سيف متحمل شدن شدايد
ليست كرد و تاثيرها مانند شمشير باشد و ضيم بمعنى ظلم است و شفرة سيف تيزى دم شمشير است و مزحل
اسم مكان است از زحل عنه هركاه دور شود ازو و خلاصه معنى انكه هركاه انصاف نورزى
با برادر خود مييابى كه دورى ميكيرد از تو اكر عقل دارد و متحمل هر مشقتى ميشود بدل از ستم تو
عنكه اردكه هرباز تو بوى رسد اكر نتواند از ان مشقتها كريزان شود و معويه با او كفت كه
اى عبد الله اخر شاعر شدى و عبد الله هنوز از مجلس بيرون نرفته بود كه معن بن اوس صاحب
شعر بمجلس امد و شروع كرد بخواندن قصيده كه دران اين دو بيت بود و چون باين دو بيت رسيد
معويه با عبد الله كفت كه تو نكفتى كه اين دو بيت از منست عبد الله كفت بلى لفظ و معنى هر دو از
معن است ليكن چون او برادر رضاعى منست من سزاوار ترم بشعر او و ازين قبيل است اكر تبدل
تمام يا بعضى از الفاظ بمرادف شود و خطيئه كفته دع المكارم لا ترحل لبغيتها واقعد فانك انت
الطاعم الكاسى و ديكرى كفته ذر الماثر لا تذهب لمطلبها واجلس فانك انت الاكل اللابس
و چنانكه عباس بن عبد المطلب كفته و ما الناس بالناس الذى قد عهدتهم ولا الدار بالدار
التى كنت تعلم و فرزدق كفته و ما الناس بالناس الذين عهدتهم ولا الدار بالدار التى كنت
تعرف و نزديك باين معنى است درزدى نمودن الفاظى كه ضد الفاظ كلام ديكرى بوده باشد
بحسب معنى بهمان ترتيب چنانكه حسان در مقام مدح كفته بيض الوجوه كريمة احسابهم
شم الانوف من الطراز الاول و شم جمع اشم است بمعنى بلندى بينى و ان كنايه است از رفعت
شان و تكبر چنانكه متعارفست كه در فارسى كفته ميشود فلانى دماغش بالا رفته در مقام
توصيف او بتكبر و طراز اول كنايه است از شرف و مجد و ديكرى در مقام ذم كفته سود الوجوه
لئيمة احسابهم فطس الانوف من الطراز الاخر و فطس جمع افطس است بمعنى كوتاه بينى و ان كنايه

از ذلت و خواريست چنانكه در فارسى در مقام خوار و ذليل شدن شخصى ميكويند
دماغش پايين امد و طراز اخر عبارت از حقارت و دنائت مرتبه است و مسخ و ان اغاره
نيز ميكويند عبارتست از بردن تمام الفاظ يا تغيير در نظم و ترتيب يا بردن بعضى از ان
الفاظ نه تمام انها و ان بر دو كونه است ممدوح و مذموم مسخ ممدوح انست كه كلام ثانى بليغ
تر از اول بوده باشد باعتبار تحقق فضيلتى از فضايل كلام در ثانى نزد اول چنانكه بشار
كفته من راقب الناس لم يظفر بحاجته و فاز بالطيبات الفاتك اللهج راقب بمعنى حافظ
و فاتك دلير و لهج نيز ميكويند بمعنى حريص برامريست و خلاصه معنى انكه هركه از مردم ترسد
هركز بمطلب خود نميرسد و بمقاصد نيكو ميرسد دلير خونريزى كه حريص بوده باشد در كشتن
مردم و سلم خاسر كفته من راقب الناس مات هما و فاز باللذة الجسور و جسور صيغه مبالغه است
از جسارت بمعنى جراءت و مسخ مذموم انست كه ثانى بليغ تر از اول نبوده باشد خواه در بلاغت
مساوى او باشد چنانكه ابو تمام كفته لو حار مرتاد المنية لم يجد الا الفراق على النفوس دليلا
ارتياد بمعنى طلبست و مرتاد اسم فاعل از وست و اضافه او بمنيه از باب جرد قطيفه بابيانيه
است و لم يجد جزاء شرط و دليلا مفعول اوست و على النفوس متعلق است بدليلا و خلاصه
معنى انكه اكر طلبكار مرك متحير شود در راه هلاك نفوس و ممكن نبوده باشد او را هلاك ك
دانيدن نفوس از هيچ راه نمى يابد راهى براى هلاك ايشان بجز از مفارقت نفوس دوستان
از يكديكر و متنبى كفته لولا مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنايا الى ارواحنا سبلا و خواه ثانى
كمتر از اول باشد در بلاغت باعتبار تحقق فضيلتى از فضايل بلاغت در اول و عدم تحقق ان فضيلت
در ثانى يا باعتبار نقصى در ثانى چنانكه ابو تمام در مرثيه محمد بن حميد كه در بعضى از غزوات كشته شده
كفته هيهات لا ياتى الزمان بمثله ان الزمان بمثله لبخيل و متنبى كفته اعدى الزمان سخاوه فسخى
به و لقد يكون به الزمان بخيلا كه مصراع ثانى اين بيت از مصراع ثانى ان بيت ماخوذ شده و اول

وقف

بلیغ تر است از ثانی باعتبار انکه معلی مضارع در ثانی بجا واقع نشده چه مطلب انست که سخاوت
ممدوح سرایت کرده در زمانه و باین سبب اورا از عدم بوجود اورده اکر نه سرایت سخاوت
او بودی زمانه بخیل صبور بماند و اورا ممن نمی بخشید پس بایست که لقد کان بلفظ ماضی واقع
شود و سلخ وا نرا المام نیز کفته اند عبارتست از بودن تمام معنی لیکن بتغیر عبادات واین نیز
بر دو قسم است ممدوح و مذموم سلخ ممدوح انست که ثانی بلیغ تر از اول بوده باشد چنانکه
ابو تمام کفته هو الصنع ان یعجل فخیر وان یرث فللریث فی بعض المواضع انفع هو ضمیر شان و مبتدا
است و صنع یعنی احسان متعلق وست و جمله شرطیه خبر اوست و ریث بمعنی ابطا و دیر امدن خبر
لیست یعنی احسان اکر زود برسد از شما بجا نیکوست و اکر دیر برسد ان هم نیکوست چه دیر
رسیدن کاهی انفع است و متنبی کفته و من الخیر بطوء سیبک عنی اسرع السحب فی المسیر الجهام
سیب عطا را کویند و سحب بروزن قفل جمع سحابست و جهام بفتح جیم ابر بی بارانست یعنی نیکو
واقع شد که بخشش تو بما دیر میرسد بعلت انکه ابری که تند رو است بی باران میباشد پس هر
چند عطا دیر تر رسد بیشتر خواهد بود و این بیت بلیغ تر است از اول باعتبار انکه مشتمل است
بر تشبیه عطا او با بر در عموم نفع و سلخ مذموم انست که ثانی بلیغ تر از اول نبوده باشد خواه
بلاغت بیش باشد چنانچه بحتری کفته و اذا تالق فی الندی کلامه المصقول خلت لسانه من عضبه
الف لام المصقول از مصراع اولست و مصقول اول مصراع ثانی است و تالق یعنی لمعان و کلام
فاعل اوست و نسبت لمعان بکلام مشعرست به تشبیه کلام در نفس بشمشیر درخشان و توصیف
کلام بمصقول نیز مشعر است برین تشبیه و مراد از ندی مجلسی است که پر از بزرکان باشد و کلام
مصقول کلام واضح منقح و مستعار است از سیف مصقول وان شمشیریست که بصیقل زنک از وی
زدوده باشند و خلت یعنی ظننت و عضب شمشیر برنده است یعنی هرکاه ظاهر شود کلام واضح او در
مجلسی که مملو است از اکابر و اشراف کما ینبغی که زبان او از شمشیر برنده او مخلوق شده متنبی

کفته

کفته است کان السنتهم فی النطق قد جعلت علی رماحهم فی الطعن خرصانا خرصان جمع خرص
است بضم خاء با نقطه و بضم ان نیز امده و خرص نیزه سنان اوست و بلاغت بیت اول بیشتر
است باعتبار انکه اثبات تعلق تالق و صقالت از برای کلام مشعر است بر تشبیه آن بشمشیر در
نفس بطریق استعاره مکنیه و تخییلیه و این باعث بر زیادتی بلاغت است و خواه هر دو مساوی
باشند در بلاغت چنانکه ابو زیاد اعرابی کفته و ما ان کان اکثرهم سواما ولکن کان الر
حبهم ذراعا سوام جمع سائمه وان شتر چرنده است و میکویند فلان رحب الباع والذراع
یعنی سخی یعنی مهم ممدوح بالش بیشتر از دیکران نیست لیکن سخا و تش بیشتر است و اشجع در مدح
جعفر برمکی کفته ولیس باوسعهم فی الغنی ولکن معروفه اوسع و صروف عبادتست از احسان
و ضمیر دا وسعهم راجع است بملوک که در بیت سابق است و مذموم از هر سه قسم از سرقه ظاهره
یعنی نسخ و مسخ و سلخ مذموم هر کاه معلوم باشد که ثانی از اول بوده و اکر معلوم نبوده
باشد مذمت ثانی معقول نیست چه کاه باشد که از باب توارد باشد و سرقه غیر ظاهر انست
که در دیدن ثانی از اول خفایی داشته باشد بسبب تغیری او از این قبیل است چند نوع از سرقه
یکی انکه معنیین متشابه باشند نه متحد چنانکه جریر در هجو کسی کفته فلا یمنعک من ارب لحاهم سواء
ذو العمامة والخمار و طلبنی در قصیده مدح سیف الدوله در باب ذلت و خواری بنی کلاب و قبایل
عرب نسبت باو کفته و من فی کفه منهم قناة کمن فی کفه منهم خضاب دویم انکه معنی در جایی کفته
باشد و همان معنی را در جایی دیکر کویند چنانکه بحتری کفته سلبوا و اشرقت الدماء علیهم
محمرة فکانهم لم یسلبوا متنبی کفته است یبس النجیع علیه و هو مجرد عن غمده فکانما هو مغمد بحتری
خون را در بدن عریان کشتکان بمنزله جامه کرفته و متنبی خون را در شمشیر بمنزله غلاف پس نقل
لباس بودن خون از کشتکان بشمشیر نموده و بجنیع خون تر را کویند سیوم انکه شمول معنی ثانی
بیشتر بوده باشد از اول چنانکه جریر کفته اذا غضبت علیک بنو تمیم وجدت الناس کلهم غضابا

وقف

عضب بنو تمیم را بمنزلهٔ غضب جمیع ناس کفته باعتبار انکه بنو تمیم راس و رئیس ناسند وکفته
وکردهٔ ایشان بمنزلهٔ کفته وکردهٔ تمام مردمانست و ابو نواس کفته ولیس من الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد یعنی از خدای عز وجل ناخوش نیست انکه جمع کند تمام عالم را در یک شخص
واو را راس و رئیس عالمیان کند بحیثیتی که کفتهٔ او کفتهٔ همه وکردهٔ او کردهٔ همه بوده باشد و این
بعینه معنی شعر جریر است و تفاوتی که هست اینست که جریر بدیا ست ممدوح را نسبت بناس
داده ولیس و در کلام ابو نواس احتمال ایشان و غیر ایشان دارد چه بلفظ نهایت جود
وکرم فضل برمکی بهارون رسید از راه غیرت او را بیامد و فضل را محبوس کرده ابو نواس
چند بیت کفته و نزد هارون فرستاد و هرون از خواندن ان ابیات فضل را اخلاص نمود
ان ابیات اینست قولا لهرون امام الهدی عند احتفال المجلس الحاشد انت علی ما بک
من قدرة فلست لمثل الفضل بالواجد ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد چهارم
انکه معنی ثانی نقیض معنی اول بوده باشد و این را قلب مینامند چنانکه ابو الشیص کفته
اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم و متنبی کفته اجده و احب فیه ملامة
ان الملامة فیه من اعدائه همزه در اجده از برای استفهام انکاری است و انکار بان قید
بر میخورد که واحب فیه ملامة و واو در واحب از برای حالست یعنی او را دوست میدارم
وملامت کردن دیکران را در بارهٔ او در دوستی او صادر نمیشود مکر از دشمنان او و کردار
دشمنان او محبوب من نیست پس متنبی ملامت را مذموم دانسته و ابو الشیص محبوب پنجم
انکه بارهٔ از معنی بیت اول بوده و اضافه شود بان چیزی دیکر که باعث زینت او باشد
چنانکه افوه کفته وتری الطیر علی اثارنا رای عین ثقة ان ستمار ثقة حالست از طیر
وان در ان ستمار مخففه است و اسمش ضمیر شان مقدر و ستمار جزا وست و ستمار صیغه
مجهول است از مار یمیر میرة توشه سفر را کویند و غرض بیان کمال ظهور شجاعت اهل

ان

ان لشکر است یعنی ما هر کاه بر جنکی رویم مرغان نوا بالمشافهه می بینی که از عقب ما می ایند
باعتبار کمال وثوقی که بشجاعت ما دارند و میدانند که ما بهر جنکی که رویم جمع کثیری از دشمنان
را خواهیم کشت پس از عقب ما می ایند بجنکاه تا انکه از کوشت کشتکان بخورند ابو
تمام کفته وقد ظللت عقبان اعلامه ضحی بعقبان طیر فی الدماء نواهل اقامت مع الرایات
حتی کانها من الجیش الا انها لم تقاتل عقبان جمع عقابست و مراد از عقاب اول علمها است
که در وقت چاشت بر پا کرده شده بود و اضافهٔ ان باعلام از قبیل اضافهٔ مشبه به است
بمشبه و مراد از عقبان ثانی معنی حقیقیست و اضافهٔ ان بطیر از قبیل اضافهٔ بیانیه است و نوا
هل جمع ناهله و ان اسم فاعل است از نهل بمعنی روی یعنی سیراب شد و فاعل اقامت ضمیریست
راجع بعقبان طیر یعنی بر لشکر ممدوح مرغان عقاب که از خون دشمنان سیراب شده اند
سایه انداخته بر سر علمها چنانکه کمان میکنی که ایشان نیز از جمله لشکریند که بجنک امده اند
اما جنک نکرده اند پس ابو تمام قدری معنی شعر افوه را برده که ان عبارتست از امدن
مرغان با لشکر جهت خوردن خون وکوشت دشمنان و ان معنی مصراع اولست چه معنی مصراع
ثانی که عبارتست از رای عین ثقة ان ستمار در بیت ابو تمام نیست و چند چیز دیکر بران افزو
ده که باعث زیادتی حسن او شده چنانکه ظاهر است و اکثر این انواع را بلفظ نیکو شمرده اند
و مذموم ندانسته اند باعتبار تصرفی که در ثانی شده هر چند تصرف بیش حسن و قبول او زی
یاده است و انواع سرقهٔ ظاهر را مذموم دانسته اند مطلقا هر کاه معلوم باشد که ثانی از اول
بر داشته و اکر این معلوم نباشد مذمت شاعر ثانی معقول نیست چه کاه باشد که از قبیل
توارد بوده باشد و توارد بسیار اتفاق می افتد چنانکه حکایت کرده اند که ابن میاده
بیتی را خواند و نسبت بخود داد که مفید و متلاف اذا ما اتیته تهلل و اهتز اهتزاز المهند یعنی
ممدوح کسب مینماید اموال را بسبب شجاعت و انها را تلف میکند بعلت سخاوت و هر کاه نزد او

بروی جهت طلب احسان خوشحال میشود از دیدن تو و میلن را از قبیل شمشیر هندی بسبب
شنیدن آواز تو یعنی همیشه به طلب احسان مینماید و اگر کسی سوال کند و را بدیمای سیکر کذا
نشته تا آنکه او سوال کند و بایست که پیش از سوال عطا واقع شود و باوی گفتند که این شعر از
خطیه است او در جواب گفت که الحال دانستم که شاعرم چه شعری را که خطیه گفته من بهتر گفته ام
و باو تواردی زده ام و منقولست که وقتی چند اسیر در روم نزد سلیمان بن عبدالملک آوردند
و فرزدق شاعر حاضر بود سلیمان بن عبدالملک باو دوختن گفت که گردن یکی از ایشان را بزن
فرزدق عذر خواست و مسموع نشد و سلیمان اشاره کرده بشمشیر یکی از حاضرین که از بن شمشیر
کردن او را بزن فرزدق گفت بل اضرب بسیف بنی رغوان سیف مجاشع و ابی رغوان کنت وز
دق است و او از قبیله مجاشع بوده و غرض فرزدق آن بود که از شمشیر تو بیزیم باعتبار آنکه شمشیر
تو کار نمی فرماید مکر ستمکاری یا ستمکارزاده بلکه از شمشیر خود کردن او را میزنم و چون شمشیر
خود را بکردن آن زد شمشیر کارگر نشد سلیمان و حاضران بخنده آمدند فرزدق گفت ای
عجب الناس ان اضحکت سیدهم خلیفة الله الیستقی به المطر فلم ینب سیفی من رعب ولا دهش
علی الاسیر ولکن اخر القدر ولن یقدم نفسا قبل منیتها جمع الیدین ولا الصمصامة الذکر و شمشیر
خود را بغلاف کرده میگفت ما ان یعاب سید اذا صبا ولا یعاب صارم اذا نبا ولا یعاب شاعر اذا
کبا و بعد از آن نشست و میگفت که دیده ام که جریر هجو من کرده باین بیت بسیف ابی رغوان سیف
مجاشع ضربت ولم تضرب بسیف ابن ظالم و برخاست و رفت و نزدیک رفتن او جریر آمد و حکایت
اسیر رومی و شمشیر زدن فرزدق را بتفصیلی که مذکور شد شنیده و آن شعری را که در آخر فرزدق
گفته بود که جریر هجو من باین بیت خواهد کرد هنوز نشنیده بود که خود گفت بسیف ابی رغوان سیف
مجاشع ضربت ولم تضرب بسیف ابن ظالم سلیمان از مشاهده این حالت بسیار تعجب نمود و بعد از آن
جریر گفت که گویا می بینم این آهنگ زاده یعنی فرزدق در جواب من در مقام عذر خواهی از کار

کردن شمشیر خود میگوید ولا نقتل الاسری ولکن نفکهم اذا اثقل الاعناق حمل المغارم
و چون جز هجو جریر بفرزدق رسید و هنوز حرفا خر را نشنیده فرزدق گفت کذاک سیوف
الهند تنبو ظباتها وتقطع احیانا مناط التمائم ولا نقتل الاسری ولکن نفکهم اذا اثقل الا
عناق حمل المغارم وهل ضربة الرومی جاعلة لکم ابا عن کلیب او ابا مثل دارم یا علیم بنجم
در بیان اقتباس و تضمین و عقد و حل و تلمیح و حسن ابتدا و تخلص انتها اقتباس آنست که در
کلام نظم یا نثر تضمین شود کلامی از قرآن مجید یا از حدیث بر وجهی که مشعر بر آن نباشد که از
قرآن مجید یا از حدیث است پس اگر در اثنای کلامی گفته شود قال الله تعالی کذا یا فی التنزیل کذا
یا قال رسول الله صلعم کذا یا فی الحدیث کذا آنرا اقتباس نمی گویند اقتباس از قرآن مجید در
کلام نثر چنانکه حریری گفته است فلم یکن الا کلمح بالبصر او هو اقرب حتی انشد و اغرب و جز در
لم یکن راجع است بشخصی که در کلام پیش است و اغرب یعنی با نقط یعنی آنکه بکلام غریب و در نظم
چون ان کنت ازمعت علی هجرنا من غیر ما جرم فصبر جمیل وان تبدلت بنا غیرنا فحسبنا الله و
نعم الوکیل ازمعت یعنی عزمت و لفظ ما در غیر ما جرم زایده است و اقتباس از حدیث در کلام
نثر چون قول حریری قلنا شاهت الوجوه و قبح اللکع و من یرجوه شاهت الوجوه یعنی قبحت و
اصل این کلام از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله صادر شده یوم حنین که مشتی از سنگ
ریزه برداشته بر روی مخالفت آن سنگ ریزها متفرق شده در میان لشکر اعدا و بچشمهای
ایشان رفته و آن موجب انهزام آن لشکر شد و لکع بضم لام بمعنی احمق و دنی است و قبح بصیغه ماضی
مجهول از قبحه الله بمعنی ابعده من الخیر و اقتباس از حدیث در کلام نظم چنانکه ابن عباد گفته است
قال لی ان رقیبی سیئ الخلق فداره قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره قاعل قال ضمیری است
راجع بحبیب و دار امر است از مداراة و ضمیر آن راجعست برقیب یعنی حبیب من با من گفت که رقیب
من بدخوست با او مدارا و مهربانی کن گفتم نصیحت من مکن روی تو بهشت است و مرا ناچار است از

تحمل شداید و مکاره و این اقتباس از حدیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و اله که
فرموده حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و از این قبیل است قول ابن عباهیة
ما بال من اوله نطفة و جیفة اخره یفخر که مقتبس است از کلام بلاغت انتظام حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که فرموده و ما لابن ادم و الفخر و انما اوله نطفة و اخره
جیفة و ظاهر کلام جمهور انست که حدیثی که در اقتباس معتبر است حدیث حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و اله باشد و بس و تضمین احادیث دیگران داخل در باب عقد باشد و
انسب تعمیم است و اقتباس بر دو قسم است یکی انکه کلام مقتبس از معنی خود نقل نشده باشد
یعنی دیگر چون امثله مذکوره و دیگری انکه ان کلام از معنی اصلی بمعنی دیگر منتقل شده باشد
چون قول ابن رومی در هجو شخصی لئن اخطأت فی مدحک ما اخطأت فی منعی لقد انزلت حاجاتی
بواد غیر ذی زرع یعنی اگر من غلط کردم در مدح تو گفتم تو غلط نکردی در جایزه ندادن
من چه عمل بمقتضای طبیعت خود که بخل است نموده و من غلط کردم که حاجت خود را از تو
خواستم چه حاجات خود را بسوی کسی برده ام که حاجت خیر و نفع در وی نیست و این اقتباس
است از کریمه ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع و مراد از وادی غیر ذی زرع
در این کریمه که معظمه است زادها الله شرفا که در انجا اب و علف نبود و در این بیت در معنی
مجازی مستعمل شده و حکایت کرده اند که جوانی خوش روی روزی بحمام رفت و سر تراشید
شخصی حاضر بود گفت تجرد للحمام عن قشر لؤلؤ و البس من ثوب الملاحة ملبوسا و قد جرد الموسی
لتزیین راسه فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسی و مراد از قشر لؤلؤ جامه ایست که پوشیده بود
از باب استعاره بسبب تشبیه بدن او بمروارید و جامه او بپوست مروارید و مشبه بمروارید انجا
امر بیت خیالی چه مروارید قشری ندارد و سؤل جمع سؤال است و موسی عبارت است از
استره سر تراشی و در اصل یعنی در کریمه و لقد اوتیت سؤلک یا موسی عبارت از موسی پیغمبر

علی نبینا و علیه السلام است و در کلام مقتبس کاه اندک تغییری واقع میشود جهت ضرورت
رعایت شعری چنانکه در مرثیه شخصی گفته اند قد کان ما خفت ان یکونا انا الی
الله راجعونا کان نامه است بمعنی وقع و وجد و اصل کلام مقتبس درین شعر انا لله و
انا الیه راجعون است و تضمین انست که در شعری مذکور شود دیکری خواه یک مصراع بوده
باشد و خواه زیاده با اشعار بانکه این شعر از غیر است اگر چنانچه ان شعر مشهور و
معروف نباشد و اگر مشهور و معروف باشد احتیاج باین اشعار نیست و تضمین بیتی را
یا زیاده استعانت نیز نامیده اند و تضمین مصراع و کمتر را ایداع میگویند و تضمین بیتی با
اشعار بانکه این شعر از دیگریست چنانکه عبد القاهر بن طاهر تمیمی گفته اذا ضاق
صدری و خفت العدی تمثلت بیتا بحالی یلیق فبالله ابلغ ما ارتجی و بالله ادفع ما لا
اطیق و بدون اشعار چنانکه گفته اند کانت بلبنته الشبیبة سکرة فصحوت و استبدلت
سیرة مجمل و قعدت انتظر الفناء کراکب عرف المحل فبات دون المنزل که بیت ثانی از
دیگری است و او مسلم بن ولید انصاری است و تضمین مصراع با اشعار چنانکه حریری
در مقام حکایت قول غلامی که ابو زید او را در معرض بیع در اورده گفته علی انی سأنشد
یوم بیعی اضاعونی و ای فتی اضاعوا مصراع ثانی از شعریست که منسوب بامیة بن ابی الصلت
یا عبد الله بن عمر بن عثمان بن عفان است و ان اینست که لیوم کریهة و سداد ثغر اضاعونی
عوض و ای فتی اضاعوا لام در لیوم از برای توقیت و کریهه نام حربست و ثغر سرحد میان
اسلام و کفر است و سداد ثغر بکسر سین عبارتست از بستن ثغور بسواره و پیاده یعنی
در وقت حرب و زمان سد ثغور که نهایت احتیاج بمن داشتند مرا ضایع کردند و
خوار گذاشتند و چه جوانی را ضایع کردند و در تضمین نیز از کلام مضمن گاه معنی دیگر
غیر از معنی اصلی اراده میشود و در ینصورت احسن است چنانکه گفته اند اذا الوهم ابدی

لماها وثغرها تذكرت ما بين العذيب وبارق ويذكرني من قدها ومدامعي مجر عوالينا
ومجرى السوابق كه مصراع ثاني بيت اول ومصراع ثاني بيت ثاني مجموع مطلع قصيده ايست
از متنبي كه گفته تذكرت ما بين العذيب وبارق مجر عوالينا ومجرى السوابق ومراد او از
عذيب وبارق نام دو موضع است ومجر ومجرى مصدر ميمي اند بمعني جريان يعني بخاطرم امد
در ميان اين دو موضع كشيدن نيزها وراندن اسبان در جنگي كه پيش ازين ما را با د
شمن واقع شده بود ومعني اين دو بيت اينست كه چون بخيال من امد لبهاي گندم گون و
دندانهاي او بخاطرم امد اب دهان او كه درميان لب شيرين ودندانهاي درخشان
او وبخاطر من اورد خيال قد حبيبه واشكهاي چشم من كشيدن نيزها وراندن اسبان پس
از عذيب اراده كرده معني ديگر ان تصغير عذب بمعني اب خوشگوار است واز بارق دندانهاي
درخشان او را كه شبيه برقست در لمعان واز ما بين عذيب وبارق اراده نموده اب دها
نرا كه در ميانه لب ودندان است واز عوالي اراده كرده قد حبيبه را واز سوابق اشكهاي
چشم خود را از باب استعاره مصرحه ودر تضمين نيز گاه اندك تغيري واقع ميشود تا انكه منا
سب مقصود شود چنانكه بعضي در هجو يهودي كه داء ثعلب داشت گفته اند اقول لمعشر غلطوا
وغضوا من الشيخ الرشيد وانكروه هو ابن جلا وطلاع الثنايا متى يضع العمامة تعرفوه واين
را از باب تهكم واستهزا بان يهودي گفته وبيت ثاني باندك تغييري از سحيم بن وثيل
است چه او گفته انا ابن جلا وطلاع الثنايا متى اضع العمامة تعرفوني وعقد عبارتست از
تضمين كلام نثري در شعر خواه ان نثر از قران مجيد بوده يا از حديث يا از امثال يا غير
انها بشرط انكه تضمين بطريق اقتباس نبوده باشد پس عقد اگر از غير قران وحديث است
ان را عقد ميگويند مطلقا خواه اشعار بان شود كه از كلام غير ماخوذ است وخواه ني و
در صورت عدم اشعار خواه تغيير بسيار در ان راه يافته باشد وخواه ني چه بر هر تقدير

صادق

صادق است كه تضمين است نه بطريق اقتباس باعتبار انكه اقتباس مخصوص است بقران
وحديث واگر از قران وحديث است بايد بسيار تغييري در ان واقع شود كه از حد اقتباس بيرون رود
باشد يا انكه اشاره بان شود كه از قران وحديث است تا انكه از تعريف اقتباس بيرون رود
چنانكه گفته انا المرء بالذي استعرضت خطا واشهد معشرا قد شاهدوه فان الله خلاق البرايا
عنت بجلال هيبته الوجوه يقول اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه كه عنت بجلال هيبته
الوجوه عقد نيست از كريمه وعنت الوجوه للحي القيوم بسبب تغيير بسياري كه در ان واقع اقتباس
نميتواند بود واذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه اقتباس نميتواند بود بسبب اشعار بانكه
شده كه از قران مجيد است بان قول كه فان الله يقول وچنانكه شافعي گفته عمدة الخير عندنا
كلمات اربع قالهن خير البرية اتق الشبهات ودع ما ليس يعنيك واعملن بنية از قول حضرت
رسالت پناهي صلي الله عليه واله الحلال بين والحرام بين وبينهما امور متشابهات واز قول
ديگر ان حضرت صلي الله عليه واله كه فرموده من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه واز قول ديگر
انحضرت صلي الله عليه واله كه فرموده انما الاعمال بالنيات وحل انست كه تضمين شود در كلام
نثر شعر يكي بر عكس عقد چنانكه گفته الذي اذا قبحت فعلاته وحنظلت نخلاته لم يزل سوء
الظن تقتاده ويصدق هو توهمه الذي يعتاده حنظلت نخلاته يعني گرديد ميوهاي نخلستان
او از قبيل حنظل در تلخي واين كنايه از قباحت افعال وشناعت اعمال است ويقتاده بقاف از
باب افتعال از قود است بمعني كشانيدن ويعتاده از باب افتعال است از معاودت بمعني مراجعت
وخلاصه معني انكه چون افعال واعمال او ناشايسته شد هميشه بدگماني او بخلق الله قوي كشا
نيده او را بسوي تخيلات فاسده وتوهمات باطله وتوهمات وتخيلات را كه عادت بانها كرده
تصديق مينمود هر چه بخيالش ميرسيد درباره هر كس ميگفت راست است واين ماخوذ است
از شعر متنبي كه در مقام شكايت از سيف الدوله وشنيدن سخنان بدگويان او را گفته اذا

ساء فعل المرء ساءت ظنونه وصدق ما يعتاده من توهم و تلمیح آنست که آن نحوی کلام
اشاره شود بقصه یا مثل مشهوری بدون انکه آن شعر یا قصه یا مثل مذکور شوند
خواه آن کلام نظم بوده باشد یا نثر و تلمیح بقصه در نظم چنانکه ابو تمام گفته لحقنا باخراهم
وقد حوم الهوی قلوبا عهد ناطیرها وهی وقع فردت علینا اللیل والشمس راغم لشمس لهم
من جانب الخدر تطلع نضا ضوءها صبغ الدجنة والطوی لبهجتها ثوب السماء المجزع
فوالله ما ادری ااحلام نائم المت بنا ام کان فی الرکب یوشع ضمیر در اخراهم ولهم راجع
است به دوستانی که رحلت نموده اند از مکان و حام الطیر علی الماء یعنی دایر وار و در حوم
از برای حال است و وقع جمع واقع بمعنی واقف و ساکن است و راغم بمعنی تیره و تار است و با
در لشمس از برای تجرید است از قبیل رایت بزید اسدا و مراد از شمس حبیبه است و خدر پرده
را گویند و نضو بمعنی ازاله چیزهاست و دجنه بضم دال بی نقطه و ضم جیم و تشدید نون و ها
ظلمت و ثوب مجزع خرقه ایست که از قطعات مختلف الالوان دوخته شده باشد و درینجا
مراد از ثوب مجزع اسمان و رنگهای مختلف اسمانست که بسبب رویت کواکب در میان
ظلمتها مرئی میشود و انطواء بمعنی در هم پیچیده شدنست و معنی ان کلام اینست که از بهجت
حبیبه و ضیای روی او جامه رنگارنگ اسمان در هم پیچیده شده و بر داشته شده است
والمام بمعنی نزول است و خلاصه معنی این اشعار انکه دوستان از پیش رفتند و ما ملحق باخر ایشان
شدیم در شب تیره در حالتی که عشق حبیبه مضطرب کرداینده بود دلهای ما را که نهایت اطمینان
داشتند و درین وقت روشن شد از برای ما چنان افتابی که مطلع او از زیر پرده است
در روی او ظلمت شب را بر طرف نموده و جامه رنگارنگ اسمان بکناری گذاشت پس بخدا
سوگند که نمیدانم که اینحالتی که مشاهده کردم از امدن حبیبه درین وقت خواب دیدم یا
انکه یوشع علیه السلام در میان این سواران بود که بسبب او روشن شده و این اشاره

است

است بقصه بر گردیدن افتاب از برای یوشع علیه السلام چنانکه روایت شده که در
روز جمعه یوشع علیه السلام با کفار در جواب به جهاد مینمود و شب شد و هنوز انحضرت
از جهاد فارغ نشده بود و روز شنبه چون قتال و جهاد حرام بود دعا نمود تا انکه حق
سبحانه و تعالی افتاب را بر گردانید تا انکه انحضرت از مقاتله ایشان فارغ شده و تلمیح بمثل در
نظم چنانکه گفته اند لعمرو مع الرمضاء والنار تلتظی ارق و احفی منک فی ساعة الکرب ارض
رمضاء زمین تفنده است که از شدت حرارت ان قدم سوزد یعنی عمرو با قساوت قلبی که
داشت بجنبه که کسی که پناه باو میبرد در وقت شداید بمنزله کسی بود که از زمین تفنده پناه
باتش برد با این قساوت رحیم تر و مهربان تر از تست در حالت اندوه و حزن مستغیث و
این اشاره است بان بیتی که در هجو عمرو مشهور است المستجیر بعمرو عند کربته کالمستجیر من الرمضاء
بالنار و قصه عمرو انکه زنی بسوس نام که خاله عمرو بود با همسایه خود از قبیله جرم
بن تبان بر خاست و بزیارت خواهر خود هیله که مادر عمرو بود بر میان ایشان رفت و
کلیب زمینی را غرق نموده بودند که بغیر از شتران ایشان نمیتوانست چرید مگر شتران عمرو
که از راه قرابت مصاهره که میان عمرو و ایشان بود رخصت داده بودند که شتران او نیز در ان
زمین بچرد روزی ناقه ان مرد جرمی با شتران عمرو بان زمین رفت بچریدن و کلیب را از ان
معنی ناخوش امد و تیری بان ناقه زده بر پستان او خورد و شتر گریزان شده بدر خانه
صاحبش رفت و خون از پستانش میریخت بسوس بناله و فغان امد و میگفت واذلاه وا
غربتاه عمرو با ایشان گفت صبر کن شتری بزیاده از ایشان خواهم کشت که عزیزتر بوده باشد
بسوی ایشان از این ناقه و مراد وی کلیب بوده و همیشه در صدد قتل کلیب بود تا انکه روزی
کلیب از میان قبیله بیرون رفت و این خبر بعمرو رسید عمرو در عقب او شتافت و باو
رسید و تیری بر پشتش زد که از پای افتاد و بر سرش ایستاد و کلیب فریاد میکرد که یا عمرو

بغیاد من بوس بیلک شهب اب وان یرجم اب بوی نشاد واو را تمام کشی نمود و در این وقت
این بیت در هجو عمرو گفته شد و بایشلت میانهٔ قبیلهٔ کلیب و قبیلهٔ عمرو تا چهل سال مقاتله
شدیدی واقع شد و از این جهت اشام من البسوس شهرت یافت و تلمیح بمثل در شعر چون
قول عمرو بن کلثوم ومن دون ذلک خرط القتاد و این اشاره است بمثل مشهور و ان این
است که دون العلیان خرط القتاد و این مثل زده میشود از برای ارتکاب امری در غایت اشکال
و اصل این مثل انست که در حکایت سابق مذکور شد که عمرو گفت من شتر نری از قبیلهٔ کلیب
خواهم کشت که نهایت عزت و اعتبار پیش ایشان داشته باشد چون این حکایت بکلیب رسید
شتر نری داشت بسیار گرامی که انرا علیان مینامید و کمالش این بود که مراد عمرو از شتر نری که
گفته است ان شتر است گفت که دون العلیان خرط القتاد و قتاد درختیست خاردار و خرط
قتاد انست که سر شاخ ان درخت را بگیرند و دست بکشند تا بپائین شاخ تا انکه برگهای
ان تمام بریزند و این در قتاد کاریست در غایت صعوبت و تلمیح بقصه در نثر چنانکه حریری
گفته فبت بلیلة نابغیة و احزان یعقوبیة و این اشاره است بشعر نابغه که گفته فبت کانی سا
ورتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها السم ناقع مساورة یعنی حمله کردنست و ضئیله مار باریکیست
که انرا تیرمار گویند و رقش جمع رقشاء است و ان نوعیست از مار برنگ سفید و سیاه و اخر کلام
اشاره بحکایت یعقوب علیه السلام است و ان مشهور است و تلمیح بمثل در نثر چنانکه عتبی گفته
فیا لها من هرة تعق اولادها و ان اشاره است بمثل مشهور که اعق من الهرة تاکل اولادها
وگاه هست که در تلمیح اندک خفائی هست که کلام باین اعتبار بلغز میکشد چنانکه حکایت
شده که مروی تمیمی با شریک نمیری گفت ما فی الجوارح احب الی من البازی و نمیری در جواب
گفت وخاصة اذا کان یصید القطا تمیمی اشاره بقول جریر نموده که در مذمت نمیر گفته انا البازی
المطل علی نمیر اتیح من السماء لها انصبابا و شریک اشاره بقول طرماح نموده که در مذمت

بنی

بنی تمیم گفته تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا و لو سلکت طرق المکارم ضلت و مراد از حسن
ابتدا و تخلص و انتها انست که منشی و شاعر را در سه موضع از کلام خود باید کمال سعی بجای اورد
تا انکه کلامش درین مواضع در کمال بلاغت شود یکی ابتدای کلام چرا و لچیزیست که بگوش سامعین
میرسد پس اگر حسنی دارد باعث زیادتی شوق حاضرین در سماع ان میشود والا باعث بی رغبتی
است و از این جهت شعرا در مطالع قصاید هر سعی که میتوانند میکنند و مطالع قصاید غالبا
بهتر از باقی ابیات ان قصیده است و همچنین در اول کلام نثر و باید در ابتداء کلام
اگر جهت مدح است اجتناب شود از چیزی که موجب تطیر ممدوح است چنانکه حکایت شده
که ضریر در مطلع قصیده که در مدح داعی علوی گفته گفت موعد احبابک بالفرقة غد داعی
را از این معنی بد امده گفت موعد احبابک بالفرقة یا اعمی و لک المثل السوء و اگر مطلع مناسب مقصود
باشد بهتر است از جهت اشتمال ان بر براعت استهلال دویم تخلص یعنی هنگام انتقال از بها
دیهٔ قصیده مثلا بمطلب خواه مدح باشد و خواه غزل که انرا بفارسی گریزگاه میگویند
و وقت انتقال از خطبه و امثال ان در کلام نثر چه سامع در بهاریه و امثال ان منتظر شنیدن
مطلبست و هرگاه انتقال از ان بمطلب بهتر باشد باعث زیادتی نشاط و شوق او میشود
و اگر انتقال بمطلب بی مناسبتی بوده باشد انرا اقتضاب و ارتجال میگویند و در چنین صورت
بهتر انست که لفظی واسطه شود که مشعر بوده باشد بر عدم ارتباط مابعد بما قبل چنانکه
بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت انحضرت علیه و علیهم
السلام گفته میشود اما بعد فلما کان کذا چه ذکر ان موجب قطع طمع سامع از مناسبت می
شود پس بعد از سماع مابعد خلاف متوقع بعمل نمی اید که موجب ازردگی خاطر او شود
و از قبیل است ذکر هذا بعد از حکایت اهل بهشت در کریمه هذا و ان للطاغین لشر مآب
و از این باب است ذکر ابواب و فصول و مقدمه و خاتمه در رسایل و کتب سیوم انتها یعنی

مقطع کلام یعنی باید که آخر کلام در نظم و نثر مشتمل بر غایت حسن و بلاغت بوده باشد
باعتبار آنکه آخر چیزیست که بگوش سامع میرسد پس اگر احسن باشد موجب التذاذ
سامع بیشتر است و تدارک نقصانی اگر پیش واقع شده باشد مینماید و بهترین مقطعها
آنست که شعر بر انتهای کلام باشد چنانکه نوشته میشود در آخر نامها والسلام علیکم
و در آخر رسالها تمت الرسالة قد وقع من تسوید هذه الرسالة من شهر
صفر المظفر سنه ۱۲۳۹
علی ید اقل الخلیقه بل
اللاشئ فی الحقیقه
محمدحسین
الاسترابادی

[illegible]

دستم بزیر خاک چه خواهد شدن تباه — باری بیادگار بماند خط سیاه